

بسم الله الرحمن الرحيم

مقدمه

در مسیر سیر و سلوک و عبور از کثرت و توجه به عالم وحدانی، باید به عون و مدد الهی مراحل را به شرح زیر پشت سر گذاشت.

الف: عزم بر اصلاح نفس و قانع نبودن به صرف انجام ظاهر عبادات، و توجه به این حقیقت بزرگ که دستوراتِ ظاهری دین، دارای باطنی است بسیار نورانی که می توان از طریق عبادات شرعی به آن بواطن دست یافت و قلب را با حقایق مأنوس نمود.

ب: پس از عزم بر اصلاح نفس باید در کسب معارف حقه تلاش نمود تا خدای ناکرده گرفتار اعتقادات واهی نگردیم تا در مسیر سلوک راه برای وسوسه های شیطان و وهَم سالک باز نگردد.

معارف حقه عبارت است از «معرفت نفس»، «معرفت رب»، و «معرفت به معاد»، و «شناختن حقیقت نبوت و امامت». که در این قسمت باید ابتدا متوجه قواعد نفس و نحوه حضور آن در درون بدن و بیرون آن گشت و سپس از طریق معرفت نفس به معرفت رب رسید و با تدبّر در مسئله معاد، از زیباترین مراحل سلوک برخوردار گشت و با توجه به مقام نبوت، آگاه شود که خداوند برای انسان چه برنامه هایی در نظام هستی تدوین نموده است، و با توجه به مقام امام، شناخت مقام واسطه فیض بودن حجت خدا در هستی را، برای خود حاصل نماید.

ج: پس از دو مرحله ی فوق؛ باید عزم سالک بر حاکم کردن آداب و دستورات اخلاقی دین بر روح و روانش باشد و مراقبت از فضائل اخلاقی، سیره و منش او گردد که نمونه این نوع دستورات را در کتاب «شرح حدیث جنود عقل و جهل» از

.....

امام خمینی «رضوان الله تعالی علیه» یا شرح حدیث مشهور «یا بُنَّ الجندب» که دستورالعمل حضرت صادق ♦ به عبدالله بن جندب است، می‌توانید دنبال کنید.

۵: چهارمین مرحله که به یک تعبیر می‌توان اولین مرحله به حساب آید، رعایت احکام الهیه است که مراجع عالیقدر آن احکام را از متن کتاب و سنت کشف و استخراج کرده و در رساله‌های عملیه خود در اختیار سالکان الی الله قرار می‌دهند.

۵: حال پس از این چهار مرحله؛ سالک نیاز دارد که به کمک لطائف عرفانی، درعالمی وارد شود که تمام مراحل چهارگانه در یک جا، با روح و جان او مأنوس شود، برای تحقق چنین حالتی باید او به فکر بیفتد که برای خود «عالم» ایجاد کند تا قلب او دائماً در حضور حق بماند و بیشتر بتواند به اولیاء معصومین^{علیهم‌السلام} نزدیک شود. اساتید بزرگ عرفان و علمای اسلامی علاوه بر تنظیم کتاب‌هایی برای مراحل چهارگانه فوق برای در حضور بردن سالک و وارد عالم شدن او، کتاب‌هایی تنظیم کرده‌اند که از جمله این‌ها، کتاب «کشف‌المحجوب» از جناب علی بن عثمان الجلابی هُجویری است. علاوه بر آن کتاب، کتاب «تذکره الاولیاء»، عطار نیشابوری و یا «رساله قشریه» ابوالقاسم قشیری و «نفحات الانس» از عبدالرحمن جامی و امثال آن نیز براساس همین هدف تدوین شده است. و از این مهم‌تر روایات اخلاقی است که توسط محدثین بزرگ در کتب روایی جمع‌آوری شده که این هدف را به‌خوبی دنبال می‌کند، منتها شاید بتوان گفت امثال کتاب «کشف‌المحجوب» مقدمه‌ای باشد برای درست فهمیدن روایات ائمه معصومین^{علیهم‌السلام} زیرا همان‌طور که متأسفانه در حال حاضر اکثر مسلمانان بر خوردشان با رساله‌های احکام عملیه در حد دستورات خشک و قالبی شده و به متوجه باطن این دستورات نیستند و فقط کسانی متوجه باطن این

.....
دستورات می‌شوند و از طریق انجام این ظواهر به باطن سیر می‌کنند، که قواعد مسئله را بشناسد. عین این موضوع متأسفانه در برخورد با روایات ائمه معصومین علیهم‌السلام پیش آمده و بسیاری از ما توجه به نقش فوق‌العاده سلوکی آن‌ها نداریم و لذا با ارتباط با تذکرات عرفا می‌توان در عالمی قرار گرفت که آرام‌آرام، عالم ارتباط با روایات ائمه معصومین علیهم‌السلام در ما شکل بگیرد و *إن شاء الله* آن نیز مقدمه شود تا ذکر اکبر یعنی قرآن، ذکر اصلی قلب ما گردد و عالم ما، عالم قرآنی شود.

در مورد زندگی علی‌بن‌هجویری به طور مختصر می‌توان گفت که تاریخ ولادت او معلوم نیست، مدفون در لاهور است و مزارش محل زیارت مؤمنین و سالکان می‌باشد. اقبال لاهوری در زیارت او گفت:

سید هجویر، محذوم امم مرقد او پیر سنجر را حرم
بندهای کوهسار آسان گسیخت در زمین هند تخم سجده ریخت

معاصر ابوسعید ابی‌الخیر است و احتمالاً اواخر قرن چهارم در شهر غزنه متولد شده است و دوران کودکی را در جلاب و هجویر از محلات غزنه زیر نظر پدر دانشمندش گذرانده، در حدود 465 (ه. ق) وفات یافته است.

سعی شده است در این نوشتار سخنانی از او را که در شرایط امروز ما به کار می‌آید گزینش کنیم تا همچنان که عرض شد *إن شاء الله* وسیله‌ی بقاء ما در حالت ایمانی گردد و بتوانیم وارد عالم دینی شویم. البته تصحیح کتاب توسط «لنتین ژوکوفسکی» از دانشمندان شوروی سابق انجام شده، با این که اصل کتاب فارسی است ولی به جهت نوع چاپ که در شوروی انجام گرفته برای خواننده فارسی‌زبان با مشکلاتی

.....

همراه است^۱ و چون قصد اینجانب تدوین تذکراتی برای عزیزان بوده، نکاتی از آن را گزینش کرده‌ایم، و برای آشنایی بیشتر با متن، لازم است به خود کتاب مراجعه فرمایید. در بعضی موارد که لازم بوده در شرح مطالب کتاب، نکاتی به طور مختصر عرض شده است و نیز بعضی سخنانی که از قول عارفان نقل شده مربوط به کتاب «تذکره الاولیاء» جناب عطار نیشابوری است که به تناسب اضافه شده است. جلابی مختصری از زندگی عرفای هر دوران را گفته است، ما سعی کرده‌ایم صرفاً سخنان آن‌هایی را که موجب تنبه و تذکر و صیقل قلب می‌گردد انتخاب کنیم.

در انتهای این مقدمه باید به سه نکته توجه خاص داشت:

اولاً: عرفان و سیره عرفا را باید در قبل از قرن دهم هجری با بعد از آن متفاوت دانست. بعد از قرن دهم با نفوذ استعمار در کشورهای اسلامی و به قصد سست کردن تقید مسلمانان - به خصوص در کشورهای شیعه - سعی کردند با نفوذ در بین فرقه های عرفانی، و از طریق به اصطلاح عرفان، زمینه بی‌قیدی را در بین جامعه مسلمانان دامن بزنند و از آن طرف با تبلیغات وسیعی که در اختیار داشتند طوری وانمود کنند که به کلی عرفا و صوفیه مقید به آداب شرعیه نیستند، در حالی که این امر در همان زمان هم عمومیت نداشت و آن‌ها چند نمونه انگشت‌شمار را بزرگ می‌کردند و البته حکم سیره همان عده انگشت‌شمار را نباید به عرفا و صوفیه قبل از قرن دهم سرایت داد. به طوری که قبل از قرن دهم بسیاری مواقع خانقاه و مسجد در کنار هم قرار داشتند. از قرن دهم به بعد شکل مسئله به کلی تغییر کرد به طوری که بسیاری از

1 - بحمدالله اخیراً اندشارات سروش به نحوی شایسته آن را تجدید چاپ نموده است.

عرفای واقعی دیگر به روش و سیره عرفا و صوفیان قدیم از نظر حضور در خانقاه‌ها و پوشیدن لباس مخصوص دروایش عمل نمی‌کردند و به تعبیر شهید مطهری (رحمة الله علیه):

«از پایان قرن نهم به بعد، به نظر ما عرفان شکل و وضع دیگری پیدا کرد. تا این تاریخ شخصیت‌های علمی و فرهنگی عرفانی همه جزء سلاسل رسمی تصوف اند، و اقطاب صوفیه شخصیت‌های بزرگ فرهنگی عرفان محسوب می‌شوند و آثار بزرگ عرفانی از آن‌ها است. از این به بعد شکل و وضع دیگری پیدا می‌شود. اولاً: دیگر اقطاب متصوفه یا غالباً آن برجستگی علمی و فرهنگی که پیشینیان داشته‌اند، ندارند و بیشتر غرق آداب ظاهر و احیاناً بدعت‌ها می‌شوند. ثانیاً: عده‌ای که داخل در هیچ‌یک از سلاسل تصوف نیستند، در عرفان نظری محی‌الدینی متخصص می‌شوند، نظیر ملاصدرا و فیض کاشانی و آقامحمد رضا قمشه‌ای و امثال آن».^۲

ثانیاً: بنا به فرمایش امام خمینی (رحمة الله علیه):

«از امور مهمه‌ای که تنبه به آن لازم است و اخوان مؤمنین و خصوصاً اهل علم کثر الله امثالهم باید در نظر داشته باشند، آن است که اگر کلامی از بعض علماء نفس و اهل معرفت دیدند یا شنیدند به مجرد آن که به گوش آن‌ها آشنا نیست یا مبنی بر اصطلاحی است که آن‌ها را از آن حظی نیست، بدون حجت شرعیه رمی به فساد و بطلان نکنند و از اهل آن توهین و تحقیر

^۲ - آشنایی با علوم اسلامی، کلام و عرفان، شهید مطهری «رحمة الله علیه» ص ۱۲۲.

نمایند و گمان نکنند هر کس اسم از مراتب نفس و مقامات اولیاء و عرفا و تجلیات حق و عشق و محبت و امثال این‌ها که در اصطلاح اهل معرفت رایج است برد، صوفی است یا مروج دعاوی صوفیه است یا بافنده از پیش خود است و بر طبق آن، برهانی عقلی یا حجتی شرعی ندارد. به جان دوست قسم کلمات نوع آن‌ها شرح بیانات قرآن و حدیث است».^۳

ثالثاً: آنچه در سیره و روش عرفای سنی مذهب مشاهده می‌شود، ارادت زیادی است که نسبت به اهل بیت پیامبر ﷺ و کلمات و معارف این خاندان دارند و لذا با تعمق در سیره و کلمات خانوادهٔ پیامبر ﷺ سعی کرده‌اند نکات و رهنمودهای ارزنده را- بدون اظهار تشیع- در عقیده و عمل خود محقق نمایند و لذا در شرایط تقیه‌ای که در آن قرار داشتند، بعضاً برای توجه جامعه به معارف حقّه، حرف‌هایی را از زبان خلفا اظهار می‌کردند تا فرهنگ عرفان و تصوف را پویا و زنده نگهدارند و ما بیشتر باید متوجه آن کلمات باشیم. چون اکثر بالاتفاق آن‌ها از نظر عقیده مبانی تشیع و اهل‌البیت را قبول دارند، هرچند از نظر فقهی، شیعه نیستند.^۴

جلابی در «کشف‌المحجوب» و عطار در «تذکره‌الاولیاء» و جامی در «نفحات الانس» و قشیری در «رساله قشیریه»؛ به این قصد سخنان اهل دل را نقل کرده‌اند تا دل از طریق آن تذکرات متذکر شود و زنگار غفلت از آن زدوده شود و سالک

^۳ - سرّ الصلوة، ص 64 و 65

^۴ - به کتاب «احیاگر عرفان» از محمد بدیعی رجوع شود.

.....

 بتواند صاحب «وقت» شود،^۵ و در «وقت» که شرایط آزادشدن از زمان و مکان است
 مستقر گردد. حال اگر عزیزان با این هدف مطالب مطرح شده در این نوشتار را دنبال
 کنند، ان شاءالله به مقصد خود خواهند رسید.

در آخر باید عرض کنم؛ اگر عرفان و زیبایی‌های آن را به نسل تشنه عرفان به
 خوبی نماییم و آن‌ها را به عرفانی که شریعت و حقیقت را جمع می‌کند راهنمایی
 نکنیم، مدعیان عرفان، عرفانی را به صحنه می‌آورند که با اباحه‌گری و لابی‌گری
 همراه خواهد بود و از سخنان عارفان که همه دست‌پرورده اسلام هستند به نفع نیات
 خود استفاده می‌کنند. افسوس و صد افسوس که بعضی اصرار دارند که عرفان را از
 اسلام عزیز جدا بدانند، این‌ها بدون آن‌که بدانند می‌خواهند زیبایی‌های معنوی را از
 اسلام جدا کنند و اسلام را به عنوان دینی خشک و قالبی بی‌روح نشان دهند، غافل
 از این‌که اگر با دقت کافی در سخنان عرفا سیر کنند متوجه می‌شوند این‌ها دست
 پرورده اسلام‌اند و نظر به حرکات و سکنات آن‌ها موجب دین‌داری بهتر خواهد بود.

«والسلام»

طاهرزاده

^۵ - برای بررسی جایگاه «وقت» در سلوک به جلسه دهم کتاب «آنگاه که فعالیت‌های فرهنگی پوچ می‌شود»
 رجوع فرمایید.

قسمت اول

در ذکر ائمه صوفیه

(از صفحه 8 تا صفحه 71)

کشف المحجوب در رفع حجاب‌های بین عبد و معبود

بسم الله الرحمن الرحيم

علی بن هجویری در کتاب کشف المحجوب پس از ذکر مقدمه‌ای مختصر مطالب خود را چنین آغاز می‌کند:

فصل: در ابتدای همه کارها بنده باید استخاره کند، یعنی از خدا خیر خواهد (چون همه خیرها در نزد اوست، پس باید جهت جان را به سوی او انداخت).

فصل: در هرکاری که غرض نفسانی باشد برکت نباشد و دل از محل مستقیم به محل اعوجاج و مشغولی فرو رود و در این حال، یا غرض آن برآورده شود که هلاکت در آن است و کلید دوزخ به جز حصول مراد نفس نیست، و یا غرضش

بر آورده نشود، و اگر دل از آن بر کند نجات او در آن است، چرا که کلید در بهشت جز، به منع نفس از اغراضش نیست و خداوند فرمود:

«وَأَمَّا مَنْ خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ * فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ»^۶

آن کسی رستگار است که از مقام پروردگارش خوف را رعایت کند و نفس خود را از امیال نفسانی نهی نماید که در نتیجه بهشت مأوی اوست.

واغراض نفسانی اندر امور آن بود که یعنی بنده اندر کاری که می کند، به غیر از خشنودی خدا را دنبال کند و نجات نفس از عقوبت را طلب نکند و امیال نفسانی را بی حد بخواهد.

پس از آن به علت تألیف کتاب می پردازد و این که چرا اسم کتاب را کشف المحجوب گذارده و لذا در مورد حجاب ها می فرماید:

فصل: حجاب دو گونه است. یکی حجاب رینی و این حجاب هرگز برنخیزد و یکی هم حجاب غینی است و این حجاب از قلب سالک زود برخیزد. چنانچه خداوند در مورد حجاب رینی فرمود: «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَىٰ قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ»^۷ نه چنین است که آن ها حقایق را درک کنند، چرا که قلب آن ها را زنگار گرفته، به جهت اعمالی که انجام داده اند. و حکم آن ظاهر کرد و گفت: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أَأَنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ»^۸ آن هایی که کفرپیشه کردند، دیگر فرقی نمی کند، اگر آن ها را از سرنوشت زندگی کفرآلودشان بترسانی، یا نترسانی، ایمان

6 - سوره نازعات، آیات 40 و 41.

7 - سوره مطفین، آیه 14.

8 - سوره بقره، آیه 6.

نمی‌آورند. و علتش را بیان کرد که: «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً وَ لَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ»^۹ خداوند بر قلب و گوش آن‌ها مهر زده و بر چشم آن‌ها پرده انگاشته و آن‌ها را عذاب عظیمی است.

در مورد حجابِ صفتی یا غَیْنی؛ جنید گوید: «الرَّيْنُ مِنْ جُمْلَةِ الْوَطَنَاتِ، وَالْغَيْنُ مِنْ جُمْلَةِ الْخَطَرَاتِ» رین از جمله وطنات و غَین از جمله خطرات و گذرکنندگان است. وطن پایدار است و خطر طاری و گذار. و این کتاب صیقل دهنده دل‌هاست آن‌گاه که دل، گرفتار حجابِ غین باش.

سبب تدوین: می‌گوید؛ «متقاضی کتاب که او ابوسعید الهجویری است، از من خواست که بیان کن مرا اندر تحقیقِ طریقتِ تصوف و کیفیت مقامات ایشان و بیان مذاهب و مقامات ایشان و اظهارکن مرا رموز و اشارات ایشان و چگونگی محبت خداوند ﷻ و کیفیت اظهار آن بردل‌ها و سبب حجابِ عقول ازکنه و ماهیت آن، و نفرت نفس از حقیقت آن و آرام روح با صفوت آن و آنچه بدین تعلق دارد از معاملات. این بنده که علی بن عثمان هجویری باشم عرض می‌کنم علم در این زمانه مندرس شده و کار از تحقیق به تقلید افتاده برای دوستانش و عالم تحقیق روی خود از روزگار پوشیده. مگر برای اندکی که شوق ارتباط با حق دارند».

هجویری در گله‌مندی از دینداری اهل زمانه و منزوی کردن اهل بیت پیامبر ﷺ می‌گوید: «خداوند ﷻ ما را اندر زمانه‌ای پدید آورده است که اهل آن هوا را شریعت نام کرده و طلب جاه و ریاست و تکبر را عزّ و علم، و نهان داشتن کینه‌ها را حلم، و نفاق را زهد و ترک شریعت پیامبر ﷺ را طریقت، به طوری که ارباب معانی میان

ایشان محجوب گشته‌اند و ایشان غلبه گرفته، چون در فترت اول اهل بیت رسول الله ﷺ با آل مروان، چه نیکو گفته ابوبکر الواسطی: «اذبتلینا بزمان کس فیہ آداب الاسلام ولا اخلاق الجاهلیه ولا احکام ذوی المروه» گرفتار شدیم در زمانی که نه می توان گفت در آن آداب اسلام هست و نه اخلاق جاهلیت، و نه احکام صاحبان مردانگی.

فصل: بدان این عالم محل بعضی از اسرار خداوند است برای دوستانش و صورت های این عالم حجاب آن اسرارند و به همین جهت خداوند دوستان خود را از این عالم اعراض فرموده به پیامبر ﷺ و اولیاء ﷺ و دوستانش فرمود: «ذَرَهُمْ یَا کُلُّوْا وَیَتَمَتَّعُوْا وَیُلْهِهِمُ الْاَمَلُ فَسَوْفَ یَعْلَمُوْنَ»¹⁰ آن‌ها را رها کن تا بخورند و بهره‌های دنیایی ببرند، آرزوها آن‌ها را بازی داده، پس به زودی متوجه آثار بد اعمالشان خواهند شد.

باب اثبات العلم

درصفت علماء فرمود: «إِنَّمَا یَخْشَى اللّٰهَ مِنْ عِبَادِهِ الْعُلَمَاءُ»¹¹ یعنی؛ از جمله بندگان خداوند، علماء دارای خشیت و خوف درونی از خدا هستند. و خداوند در جایی دیگر فرمود: «وَيَتَعَلَّمُونَ مَا يَضُرُّهُمْ وَلَا يَنْفَعُهُمْ»¹² آن‌ها علمی را دنبال می‌کنند که هیچ فایده‌ای ندارد، نه ضرری می‌رساند و نه نفعی به دنبال دارد. همچنان که رسول خدا ﷺ به خدا عرض کرد: «أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ» پناه می‌برم به تو از

¹⁰ - سوره حجر آیه 3

¹¹ - سوره فاطر آیه 28

¹² - سوره بقره آیه 102

علمی که در آن بهره‌ای نباشد. پس معلوم است هر علمی خواستنی نیست، آن علمی مطلوب است که همراه با خشیت باشد و لذا از علم اندک، عمل بسیار توان گرفت و باید علم مقرون عمل باشد.

قال رسول الله ﷺ: «الْمُعْبَدُ بِلَا فِقْهِ كَالْحِمَارِ فِي الطَّاخُونَةِ» کسی که بدون تفکر عبادت کند مثل الاغی است که در آسیاب چشم‌بسته به دور خود می‌گردد، که هیچ جلو نرود. پس عمل بی علم و علم بی عمل هر دو باطل است.

ابراهیم ادهم می‌گوید: سنجی دیدم بر راه افکنده و بر آن نوشته که «مرا بگردان و بخوان»، برگرداندم و دیدم بر آن نوشته: «أَنْتَ لَا تَعْمَلُ بِمَا تَعْلَمُ فَكَيْفَ تَطْلُبُ مَا لَا تَعْلَمُ» تو به آنچه می‌دانی عمل نکرده‌ای، چگونه به دنبال آنچه نمی‌دانی هستی؟ انس بن مالک گوید: «هِمَّةُ الْعُلَمَاءِ الدَّرَايَةُ وَهِمَّةُ السُّفَهَاءِ الرُّوَايَةُ»؛ همت علما در تعمق مطالب است و تلاش نادانان در نقل آن است، بدون فهم و تعمق در آن، از آنچه از اخوات جهل از علماء منتفی باشد و هرگز در راه علم به‌گردد آن نگردند، آن‌که از علم عز دنیا طلبند، زیرا که طلب جاه و عز از اخوات جهل است.

فصل: علم دو نوع است: یکی علم خداوند، یکی هم علم خلق، و علم بنده اندر جنب علم خدا متلاشی است، چرا که علم صفت اوست و به او قائم است و اوصاف حق را نهایت نیست، و علم ما صفت ماست و به ما قائم است و اوصاف ما محدود، لقوله تعالی «وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا»^{۱۳} یعنی، به شما علم داده نشده مگر اندکی. و علم او یک علم است که بدان همی داند جمله موجودات و معدومات را. پس علم

.....
 او به اسرار لاحق و به ظواهر محیط است، طالب را باید که اعمال اندر مشاهده ی کند.

حاتم الا صمّ گفت: «چهار علم اختیار کردم از همه عالم برستم: یکی؛ آن که دانستم خدا را بر من حقی است که جز من کسی نتواند گزارد، پس به ادای آن مشغول گشتم. دوم؛ بدانستم که مرا رزقی است مقسوم که به حرص من زیادت نشود، از طلب زیادت برآسودم. سوم؛ بدانستم که مرا طالبی است یعنی مرگ که از آن نتوانم گریخت، او را بساختم. چهارم؛ بدانستم که مرا خدائی است «جلّ جلاله» مطلع بر من، از وی شرم داشتم و ناکردنی را دست برداشتم که چون بنده عالم بود که خداوند تعالی به او ناظر است کاری نکند که به قیامت به وی شرم دارد».

فصل: اما علم بنده باید در امور خداوند تعالی باشد و در معرفت او، و علم وقت بربنده واجب است، چه در اصول و چه در فروع تا هم ظاهر شریعت را رعایت کند و هم باطن آن را، چرا که ظاهر بی باطن نفاق است و باطن بی ظاهر زندقه. پس علم به حقیقت را سه رکن است؛ یکی علم به ذات خداوند ﷻ و وحدانیت وی، و دیگر علم به صفات وی و احکام آن و سوّم، علم به افعال و حکمت وی. و علم شریعت را سه رکن است؛ یکی کتاب و دیگر سنت و سیم اجماع.

فصل: علوم سه علم است؛ «علم من الله» و «علم مع الله» و «علم بالله». علم بالله، معرفت به الله که همه اولیاء او آن را به او دانسته اند و از نوع هدایت خداوند است از مرگ جهل؛ نور چشم یقین است از ظلمت کفر، و علم «من الله» علم شریعت است که آن علم به فرامین الهی است، علم «مع الله» علم مقامات طریق حق و بیان درجات اولیاست. در این رابطه گفته اند «العلمُ حیاتُ القلبِ مِنَ الْجَهْلِ وَنُورُ الْعَيْنِ مِنَ الظُّلْمَةِ»

.....

هر که را نور معرفت نیست دلش به جهل مرده است هر که را علم شریعت نیست دلش به نادانی بیمار است، پس دل کفار مرده و دل اهل غفلت بیمار است.

ابویزید بسطامی می گوید: «سی سال مجاهده کردم، بر من هیچ چیز سخت تر از علم و متابعت آن نیامد» و در جمله قدم بر آتش نهادن برای طبع آسان تر از آن که بر موافقت علم رفتن، پس بر تو باد علم آموختن و در آن کمال طلبیدن، و کمال علم بنده جهل بود به علم خداوند، باید چندان بدانی که بدانی که ندانی و این آن معنی باشد که بنده جز علم بندگی نتواند داشت و بندگی حجاب اعظم است از خداوندی.

العجز عن درك الادراك، ادراكٌ والوقف فی طرق الاخيار اشراك

عجز از دریافت علم، خود یک نوع علم و دریافت است، همچنان که قرار گرفتن

در مسیر نیکان، همراهی با آنهاست

آن که بیاموزد و بر جهل خود مصرّ باشد، مشرک است و آن که بیاموزد و اندر کمال علم، وی را معنی ظاهر گردد، پندار علمش بر خیزد و بداند که علم وی به جز عجز اندر عاقبت وی نیست (در این حالت است که سالک منور می شود به نوری که وقتی نظر به خود می کند، خود را هیچ می بیند و چون نظر کند به حق، او را همه چیز می یابد، و این همان علمی است که مقصد و مقصود اولیاست و با نور توحیدی «آیة الكرسی» بر قلب پیامبران علیهم السلام و رهروان راه حق تجلی می کند).

باب فقر

جلابی در معنی فقر تعبیر دقیقی دارد که در آن تعبیر بیش از آن که اصرار او بر

فقر ظاهری باشد، ذات عین فقر انسان مدّ نظر او است و به دنبال شرایطی است که

این موضوع مورد غفلت قرار نگیرد. می گوید:

.....
 درویشی را اندر راه خداوند مرتبتی عظیم و درویشان را خطری بزرگ هست، همچنان که از رسول الله ﷺ منقول است که: «اللَّهُمَّ احْنِي مِسْكِينًا وَ اَمْتِنِ مِسْكِينًا وَ احْشُرْنِي فِي زُمْرَةِ الْمَسَاكِينِ» خدا یا در زندگی مسکین باشم و همچنان مسکین بمیرم، و در زمره مسکینان محشور شوم. در روایت داریم که دوستان خدا فقراء مسکین هستند. همچنان خداوند به رسول خود ﷺ دستور داد «وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدَاةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ مَا عَلَيْكَ»^{۱۴} ای پیامبر! آن‌هایی که صبح و شام خدا را می‌خوانند و نظر خداوند را اراده کرده‌اند، از خود دور مگردان.

فقر را رسمی و حقیقتی است، رسمش افلاس اضطراری است و حقیقتش اقبال اختیاری، آن‌که حقیقت فقر را یافت، روی از موجودات برتافت و به فناء کل، اندر رؤیت کل، به بقاء کل بشتافت. پس فقیر آن بود که هیچ چیز او را نباشد و اندر هیچ چیز خلل نه، به هستی اسباب غنی نگردد و به نیستی آن محتاج سبب نه، وجود و عدم اسباب نزد فقرش یکسان بود و اگر اندر نیستی خرم‌تر بود نیز روا بود.

مشایخ گفته‌اند: هرچه درویش دست‌تنگ‌تر بود حال بروی گشاده‌تر بود، زیرا وجود معلوم درویش را شوم بود تا حدی که هیچ چیز را در بند نکند الا به همان مقدار در بند شود، پس زندگانی دوستان حق با الطاف خفی و اسرار بهی با حق است، نه به آلات دنیای غدار و سرای فُجّار.

قال رسول الله ﷺ: «الْفَقْرُ عِزٌّ لِّلْأَهْلِ» پس فقر برای اهلش عزّت است. چیزی که اهل را عز بود مرناهل را ذُل بود. غنایِ مرحق را نامی است به‌سزا، و خلق مستحق این نام

.....

نباشد، و فقر خلق را نامی است به سزا، و بر حق آن نام روا نباشد و آن که را به مجاز غنی خوانند حقیقتاً غنی نیست. فرمود: «... وَاللَّهُ الْغَنِيُّ وَأَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ...»^{۱۵} خداوند غنی و شما فقیران هستید. بر نعمت شکر کردن را برای ما فرمود و شکر را علت زیادت نعمت گردانید و بر فقر صبر فرمود و صبر را علت قرب گردانید.

قوله تعالی «... لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ وَلَئِنْ كَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِي لَشَدِيدٌ»^{۱۶} اگر شکر کنید خدا را، به جهت آن نعمتی که به شما رسید، به شما وسعت می دهد. و نیز گفت «ان الله مع الصابرين» خداوند با صابران است.

ابوسعید گوید: «الْفَقْرُ هُوَ الْغِنَى بِاللَّهِ» فقر همان غنای به خداست، و موجب رفع حجاب و مشاهدت حق گردد، و غناء به خدا قائم الصفه وثابت المراد باشد و این است علت آن که مشایخ، فضل نهند فقر را بر غنا پس «ظَلَمَ مَنْ سُمِّيَ ابْنُ آدَمَ امِيراً وَ قَدْ سَمَاهُ رَبُّهُ فَقِيراً» ظلم کرد کسی که فرزندان آدم را امیر نامید، در حالی که پروردگارش آن را فقیر نامید. چون آن را که از حق فقیر است اگر چه امیر است، فقیر است.

ابوالقاسم قشیری گوید: من در فقر و غنا آن اختیار کنم که حق مرا اختیار کند و مرا در آن نگاه دارد، اگر توانگر دارد غافل نباشم و اگر درویش دارد، معرض نباشم و از آن روی نگردانم.

فصل: فقر نه آن باشد که دستش از متاع خالی بود، فقر آن بود که طبعش از مراد خالی بود، هر چند خداوند وی را مالی دهد، اگر مراد حفظ مال باشدش غنی بود، و

^{۱۵} - سوره محمد، آیه ۳۸.

^{۱۶} - سوره ابراهیم، آیه ۷

.....

اگر مراد ترک مال باشدش هم غنی بود که هر دو تصرف است در ملک غیر، و فقر، ترک تصرف است. علامتُ الْفَقْرِ خُوفِ زوال فقر است. شبلی گوید: «الفقر لا يستغنى بشيء دون الله» پس فقیر آن است که با هیچ چیز غنی نشود، درویش به غیر از حق آرام نیابد، چون خدا را یافتی، توانگر شدی.

ابوالحسن نوری گوید: «نَعْتُ الْفَقِيرِ السُّكُونُ عِنْدَ الْعَدَمِ، وَالْبَذْلُ عِنْدَ الْوُجُودِ» فقیر آن است که چون نیابد خاموش باشد، و چون بیابد دیگری را بدان اولی تر از خود داند و بذل کند. پس آن را که مراد لقمه باشد چون از مراد باز ماند دلش ساکن بود، و چون آن لقمه پدیدار آید، آن کس را که اولی تر از خود داند، آن را بدو دهد. سکونش در حال عدم، رضا بود و بذلش در حال وجود، محبت. سکونش اندر عدم، انتظار وجود بود، و چون موجود گشت آن وجود غیر وی بود، وی را با غیر آرام نبود، ترک آن گوید.

جنید گوید: «الفقر خلْوُ القلب عن الاشكال» فقر، خالی کردن قلب است از شکل. شبلی گوید: «الفقر بحر البلاء و بلائُهُ كُلُّ عَزٍّ»؛ درویشی دریای بلا است و بلاءِ وی جمله عزّ است. عزّ نصیب غیر است، مبتلا در عینِ بلا است، وی را از عزّ چه خبر تا آنگاه که از بلا به مبلی نگیرد، آنگاه بلاءِ او همه «عزّ» گردد و عزّش جمله «وقت» و وقتش جمله «محبت» و محبتش جمله «مشاهدت» تا دماغ طالب محل دیدار شود از غلبه خیال، تا بی دیده، بینده گردد و بی گوش شنوده. چه بسیار عزیز؛ بنده ای باشد که بار بلاءِ دوست کشد، عزّ آن بُود که بنده را به حق حاضر کند و ذلّ آن که غایب کند، بلاءِ فقر، نشان حضور است و راحتِ غنا، نشان غیب است، پس حاضر به حق عزیز باشد و غایت از حق، ذلیل.

.....

(چنانچه ملاحظه می فرمایید؛ شبلی ما را متذکر می شود که اگر خداوند قلب شما را متوجه فقر خودتان نمود و لذا درویشی پیشه کردید و از کبر و خودبزرگ بینی رها شدید، نوع انتخاب های شما طوری می شود که دیگر از سختی ها و بلاها هراسی ندارید و وارد دریای بلا می شوید و در این حال می یابید که بلاهای حضرت حق تماماً عزّت است. از طرفی برای آن که اهل فقر و درویشی است، عزّت غریبه است، چرا که او بلا را پذیرفته، مگر آن که در دلِ بلا، بلادهنده و مُبلی را بنگرد، در آن صورت بلاء او تماماً همان عزّت خواهد بود، مانند صاحب «وقت» و صاحب حال با حق به سر می برد و در نهایت به دیدار و مشاهده نایل می گردد، و غلبه خیال رخت بر می بندد. نتیجه ای را که هجویری در شرح سخن شبلی می گیرد این که؛ عزّت آن است که بنده را در محضر حق قرار دهد و آن عزّت با توجه به فقر ذاتی پدید می آید).

جنید گوید: «یا معشر الفقراء انکم انما تعرفون بالله و تکرمون الله فانظروا کیف تکنونون مع الله اذا خلوتم به»؛

ای گروه درویشان و شمایی که زندگی خود را به خدا وا گذاشته اید؛ مردم شما را منسوب به خداوند شناسند، و برای خداوند شما را تکریم کنند، بنگرید اندر خلوت با وی چگونه باشید، یعنی خلق شما را درویش خوانند و حق شما را بگذارند، شما حق طریقت بندگی چگونه خواهید گزارد، خنک او را که خلقش او را از حق دانند و او از حق باشد، و عزیزتر آن که خلق او را نه از حق دانند، و او از آن حق بود، تا چشم خلق از او فرو دوخته باشد و از مشغولی خلق فارغ.

باب التصوف

.....

هجویری در معنی تصوف و صوفی هرگز نظر به ظواهر ندارد و ما را متوجه فضایل اخلاقی می‌کند تا متوجه انسان‌های وارسته‌ای شویم که می‌توانند متذکر توحید الهی برای ما باشند.

قال الله تعالى: «وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا»^{۱۷} بندگان خدای رحمان آن‌هایی هستند که با تواضع بر روی زمین راه می‌روند و چون افراد جاهل با آن‌ها برخورد کنند، برخوردی آرامش‌بخش و همراه با سلام با آن‌ها دارند.

قال رسول الله ﷺ: «من سمع صوت اهل التصوف فلا يؤمن على دعائهم، كتب عند الله من الغافلين». رسول خدا ﷺ فرمودند: هر کس سخن اهل تصوف را بشنود و به دعوت آن‌ها ایمان نیاورد، در نزد خداوند جزء غافلین نوشته خواهد شد. هجویری از بین معانی زیادی که از تصوف شده پس از ذکر آن معانی در کتاب خود، معنی زیر را انتخاب می‌کند و می‌گوید:

نام لطایف اشیاء «صفو» آن چیز باشد و نام کثافت اشیاء کدر آن چیز باشد، پس چون اهل تصوف اخلاق و معاملات خود را مهذب کردند و از آفات طبیعت تبرا جستند، ایشان را صوفی خواندند و از آن‌جا که صفا را اصلی و فرعی است، اصلش انقطاع دل است از اغیار، و فرعش خلّو دست از دنیای غدار. در معنی انقطاع گفته اند: «مَنْ نظَر إلى الخلق هَلَكَ و مَنْ رَجَعَ إلى الحق مَلَك» هر کس نظر به خلق کرد هلاک شد، و هر کس رجوع به حق کرد پادشاه گشت. و خلّو دست از دنیای غدار،

آن بود که هرچه از مال و منال دارد جمله بدهد و از دنیا دو گنج بی نهایت نصیب خود کند؛ یکی محبت خدای تعالی و دیگری متابعت رسول الله ﷺ.

چون سالک دل از تعلق صَفْو دنیا آزاد کرد، دست از کدر آن خالی گردانید و این دو صفت یعنی انقطاع و خُلُو، صفتِ صوفی صادق بود. کدر از صفات بشر بود و صوفی حقیقی اوست که از کدر گذر کرده باشد، چون زنان مصر که در حین مشاهده یوسف از بشریت خود رها شدند.

مشایخ این طریق گفته اند: «لیس الصفا من صفات البشر لأنَّ البشر مدْرٌ لا یخلو من کدر»، صفا از صفات بشر نیست، زیرا که بشر از خاک است و خاک از تاریکی خالی نیست.

گفته اند: «الصفا صفهُ الْأَحْبَابِ وَ هُمْ شَمُوسٌ بِلَا سَحَابٍ»، صفا، صفت دوستان است و آن خورشیدی است بدون ابر. چرا که دوست از صفت خود فانی و به صفت دوست باقی بود. چنانچه احوالات زید بن حارثه چنین بود و پیامبر ﷺ در مورد وی فرمود: «عَبْدُ نَوَّرَ اللَّهُ قَلْبَهُ بِالْإِيْمَانِ» او بنده ای است که خداوند قلب او را به نور ایمان منور کرده است. چنانچه گفته اند: «ضِیَاءُ الشَّمْسِ وَ الْقَمَرِ إِذَا اشْتَرَا كَانُمُودَجٌّ مِنْ صَفَاءِ الْحُبِّ وَ التَّوْحِيدِ إِذَا اشْتَبَكَا جَمْعٌ»، نور خورشید و ماه چون به یکدیگر نزدیک شود، مثال صفا و محبت باشد و توحید چون بر آن ها وارد شود یکی شود.

نور خورشید و ماه مثل صفاء و محبتِ توحید است که در قلب مؤمن جمع شود، و همچنان که با نور خورشید و ماه چیزها دیده شود، دل به نورِ توحید و محبت، عرش را ببیند و در دنیا از عقبی مطلع شود. جمله مشایخ تصوف و عرفان بر این گفته مجتمع اند که اگر بنده از بند مقامات رسته شود و از کدر احوال خالی گردد و از

.....
 محل تلوین و تغییر آزاد شود و به همه احوال محمود موصوف گردد و به هیچ صفت حمیده خود ننگرد، و به آن مُعْجَب نگرده، حالش از ادراک عقول غایب و روزگارش از تصرف ظنون منزّه گردد، تا حضور قلبش برایش باقی ماند. چرا که گفته‌اند:

«إِنَّ الصَّفَاءَ حُضُورٌ بِلَا ذَهَابٍ وَ وَجُودٌ بِلَا اسْبَابٍ» صفا آن حالتی از حضور قلب است که همواره پایدار است و وجودی است که به طریق اسباب به دست نیامده، تا با رفع اسباب، آن نیز برود. حاضر باشد بی غیبت، و واجدی باشد بی سبب. چون سالک به این درجه برسد از دنیا و عقبی فانی گردد و طلا و کلوخ به نزد وی یکسان شود. چنانچه زیدبن حارثه در جواب پیامبر ﷺ که پرسیدند در چه حالی صبح کردی؟ گفت: «أَصْبَحْتُ مُؤْمِنًا حَقًّا» در حالی صبح کردم که حقیقتاً در ایمان هستم. قال رسول الله ﷺ: «أَنْظِرْ مَا تَقُولُ يَا حَارِثَةُ، إِنَّ لِكُلِّ حَقٍّ حَقِيقَةً فَمَا حَقِيقَةُ إِيْمَانِكَ؟» حضرت ﷺ فرمودند: بنگر چه می‌گویی، برای هر حقی حقیقتی است، حقیقت ایمان تو چیست؟ فقال: «عَزَلْتُ نَفْسِي عَنِ الدُّنْيَا فَاسْتَوَى عِنْدِي حَجَرُهَا وَ ذَهَبُهَا وَ فَضَّتُهَا وَ مَدَرُهَا، فَاسْهَرْتُ لَيْلِي وَ اضْمَأْتُ نَهَارِي حَتَّى صَرْتُ كَأَنِّي أَنْظِرُ إِلَى عَرْشِ رَبِّي بَارِئاً وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ يَتَزَاوَرُونَ فِيهَا وَ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ النَّارِ يَتَصَارِعُونَ فِيهَا»، پس گفت: نشانه آن این است که نفس خود را از دنیا بگسستم، پس در نزد من سنگ و طلا و نقره و کلوخ یکسان است، به طوری که شبم به بیداری و روزم به تشنگی و روزه‌داری می‌گذرد، تا آن‌جا که گویا عرش پروردگارم را به راحتی می‌نگرم و اهل بهشت و آتش را در حال تنعم و عذاب می‌بینم. سپس حضرت ﷺ سه مرتبه فرمودند: «عَرَفْتَ فَالزَّمْ»، درست تشخیص داده‌ای، آن را برای خود حفظ کن.

صوفی نامی است کاملان ولایت را و محققان اولیاء را. گفته اند: «من صافاه الحب فهو صاف و من صافاه الحبيب فهو صوفی» آن کس که به محبت مصفا شود «صافی» بود و آن که مستغرق دوستی شود و از غیر دوست بری شود «صوفی» بود.

فصل: ذالنون مصری گوید: «الصوفی إذا نطقَ بَانَ نَطَقَهُ مِنَ الْحَقَائِقِ وَإِنْ سَكَتَ نَطَقَتْ عَنْهُ الْجَوَارِحُ بِقَطْعِ الْعَلَائِقِ»: صوفی آن است که چون بگوید بیانِ نطقش حقایقِ حال وی باشد، یعنی چیزی نگوید که او آن نباشد، و چون خاموش باشد معاملتش معبرِ حال وی باشد و به قطعِ علایقِ حال وی ناطق شود، یعنی گفتارش همه بر اصلِ صحیح باشد و کردارش به جمله تجریدِ صِرف، چون می گوید قولش همه حق بود و چون خاموش باشد فعلش همه فقر.

ابوالحسن نوری گوید: «التصوف ترك كل حظ النفس» تصوف، دست برداشتن از جمله حظوظ نفسانی بود. باز فرمود: «الصَّوْفِيَّةُ هُمُ الَّذِينَ صَفَّتْ أَرْوَاحُهُمْ فَصَارُوا فِي الصِّفِّ الْأَوَّلِ بَيْنَ يَدَيِ الْحَقِّ» صوفیان آنان اند که جانشان از کدورت بشری آزاد و از آفت نفس صافی شده و از هوی خلاص یافته تا اندر صف اول و درجه اعلی با حق بیارمیده اند و از غیر وی اندر رمیده. و یا فرموده: «الصَّوْفِيُّ الَّذِي لَا يَمْلِكُ وَلَا يُمْلِكُ» صوفی آن بود که هیچ چیز دربند وی ناید، و وی اندر بند هیچ چیز نشود، و این از آن است که صوفی هیچ چیز را از متاع دنیا و زینت عقبی مِلک نکند و خود اندر تحت حکم و ملک نفس خود نیاید، سلطان ارادت خود را از غیر بگسلد تا غیر طمع بندگی از وی بگسلد.

حصری گوید: «التصوف صفاء السِّر من کدوره المخالفه» تصوف پاک‌نگه‌داشتن درون است که آن را از مخالفت با حق نگهدارد، چون دوست را اندر همه عالم به جز حفظ فرمان دوست نیست.

شبلّی گوید: «الصوفی لا یری فی الدّارین مع الله غیر الله» صوفی آن بود که اندر دو جهان هیچ چیز نبیند به جز خدای عزّوجلّ و چون غیر نبیند، خود را نبیند و از خود به کلیت فارغ شود، اندر حال نفی و اثبات خود.

جنید گوید: «التصوف مبنی علی ثمان خصال؛ السخا «لأبراهیم» و الرضا «لإسماعیل» و الصبر «لایوب» و الاشارة «لزکریا» و الغربه «لیحیی» و الصوف «لموسی» و السیاحه «لیعسی» و الفقر «لمحمدؐ»؛ گفت: بنای تصوف بر هشت خصلت است با اقتداء به هشت پیامبرؑ. سخاوت به ابراهیم در آن حد که پسر را فدا کرد. و در «رضا» به اسماعیل که به فرمان خدا رضا داد و ترک جان خود گفت. و در «صبر» به ایوب که اندر بلا صبر کرد. و در «اشارت» به زکریا که خداوند گفت: «إِذْ نَادَىٰ رَبُّهُ نَادِ ۖ خَفِیًّا». و در «غربت» به یحیی که اندر وطن خود غریب بود و اندر میان خویشان، از ایشان بیگانه. و در «سیاحت» به عیسی که اندر سیاحت خود چنان مجرد بود که جز کاسه و شانه نداشت، چون بدید که کسی به دو مشت آب می خورد، کاسه بینداخت، و چون به انگشتان تخلیل می کرد، شانه بینداخت. و در «لباس صوف» به موسی باید اقتدا کند که همه جام‌های وی پشمین بود. و در «فقر» به محمدؐ که خداوند کلید گنج‌های روی زمین بدو داد و گفت: «نخواهم، بار خدایا! مرا یک روز سیر دار و دو روز گرسنه».

.....

علی بن بندار الصیرافی النیسابوری گوید: «التصوف اسقاط الرؤیة للحقِ ظاهراً و باطناً» تصوف آن بود که صاحب آن ظاهراً و باطناً خود را نبیند و جمله حق را ببیند که هر چه هست تأیید و توفیق حق است.

محمد بن احمد المقرمی گوید: «التصوف استقامة الاحوال مع الحق» تصوف؛ استقامت احوال است با حق، و لذا احوال مر سرّ صوفی را از حال نگرداند و به اعوجاج اندر نیفکند، چرا که کسی را که دل او صید محول احوال باشد پس احوال، او را از استقامت خارج نکند.

فصل: اندر معاملات

جلابی تصوف را در رعایت آداب شرعی و نگهداشتن قلب در محضر حق می شناسد و با آوردن سخن مرتعش مبنی بر این که پای کوفتن و سرود گفتن از هوای نفس است، راه عرفان و تصوف حقیقی را از صوفی بازی های معمولی جدا می نماید. می گوید: ابو حفص حداد نیسابوری گوید: «التصوف کله آداب، لكل وقت أدب، و لكل مقام أدب، و لكل حال ادب، فمن لزم آداب الاوقات بلغ مبلغ الرجال و من ضيع الاداب فهو بعيد من حيث يظن القرب و مردود من حيث يظن القبول»؛ تصوف به جمله آداب است، چرا که هر وقت و مقامی و حالی را ادبی باشد و اگر ملازمت آداب اوقات کند به درجه مردان رسد و هر کس آداب ضایع کند او دور باشد از پندار به نزدیکی، و مردود باشد از گمان بردن به قبول حق.

ابوالحسن نوری گوید: «لیس التصوف رسوماً و لا علوماً ولكنّه اخلاق»، تصوف رسوم و علوم نیست، لیکن اخلاق است، چرا که اگر رسوم بودی به مجاهدت حاصل

.....
شدی و اگر علوم بودی به تعلیم به‌دست آمدی، ولکن اخلاق است تا حکم آن از خود اندر نخواهی و معاملت آن با خود درست نکنی و تا انصاف از خود ندهی حاصل نگردد.

مرتعش گوید: «التَّصَوُّفُ حَسَنُ الْخُلُقِ»؛ تصوف خلق نیکوست و این بر سه گونه باشد، یکی با حق، بگزاردن اوامرِ او را بی‌ریا، و دیگر با خلق، به حفظ حرمت مهتران و شفقت بر کهتران و انصاف همجنسان، و سوم با خود، در متابعت هوا و شیطان نکردن، تا از نیکان باشد و این یعنی همان خُلُقِ قرآنی که خداوند فرمود: «خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ»^{۱۸} عفو پیشه‌دار و به خوبی‌ها امر کن و از جاهلین دوری نما.

و نیز مرتعش گوید: مذهبِ تصوف همه جِدّ است، آن را به هزل میامیزید، و از اهل تقلید بدان بگریزید، چون حرصِ سلطان را به جور افکند، و طمعِ عالم را به فسق، و ریا زاهد را به نفاق، هوا نیز صوفی را به پای کوفتن و سرود گفتن افکند.

باب اختلافهم فی الفقر و الصفوة

عده‌ای گفتند: «فقر» فَنای کل است و انقطاع اسرار، و «صفوت» مقامی است از مقامات آن، چون فنا حاصل آید مقامات ناچیز گردد.

عده‌ای گفتند: «فقر» شیء موجود است اسم‌پذیر، و «صفوت» صفاست از کل موجودات، و صفا عین فنا بود و فقر عین غنا، پس فقر از اسامی مقامات است و «صفوت» از اسامی کمال. هر کدام نامی را که معظم‌تر باشد نزدیک آن‌ها برای این

.....
معنی برسند، عده‌ای که تعلقاتشان را بگذارند نام فقر برایشان معظم شد، گروهی رفع کدورات و فنا و آفات کنند پس «صفوت» برایشان مقدم شد.

ابوالحسن شمعون می گفت: «طبع را اندر فنا و نگون‌ساری مشربی تمام است و اندر بقاء و علو نیز همچنان، چون من اندر محلی باشم که تعلق آن به فنا باشد صفوت را مقدم گویم بر فقر، و چون اندر محلی باشم که تعلق آن به بقا باشد فقر را مقدم گویم بر صفوت. فقر عزّ باشد و مسکنت ذلّ، که یکی اعتمادش به خداست و یکی بر اسباب». و گاهی این دولغت به جای هم به کار روند.

باب بیان ملامه

رسول خدا ﷺ تا بُرهان حق بر وی پیدا نیامده بود و وحی بدو نییوسته، نزدیک همه نیکنام بود و چون خلعت دوستی بر سر وی افکندند، خلق زبان ملامت بر او دراز کردند و گروهی گفتند کاهن است و گروهی گفتند شاعراست و گروهی گفتند کاذب است و مانند این‌ها، و خدا در مورد مؤمنان فرمود: «قُلْ يَا أَهْلَ الْكِتَابِ هَلْ تَنْقِمُونَ مِنَّا إِلَّا أَنْ آمَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ مِنْ قَبْلُ وَأَنْ أَكْثَرَكُمْ فَاسِقُونَ».^{۱۹}
«لَا يَخَافُونَ لَوْمَةً لَّائِمَةً ذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ وَاسِعٌ عَلِيمٌ»^{۲۰} و سنت خدا

۱۹- بگو ای اهل کتاب آیا جز این بر ما عیب می‌گیرید که ما به خدا و به آنچه به سوی ما نازل شده و به آنچه پیش از این فرود آمده است ایمان آورده ایم و اینکه بیشتر شما فاسقید) (سوره مائده آیه ۵۹)

۲۰ - و از سرزنش هیچ ملامتگری نمی‌ترسند این فضل خداست آن را به هر که بخواهد می‌دهد و خدا گشایشگر دانا است. (سوره مائده، آیه ۵۴)

چنین رفته است که هر که حدیث وی کند عالم را به جمله ملامت کننده وی گرداند، و سرّ وی را از مشغول گشتن به ملامت ایشان نگاه دارد و این غیرت حق باشد که دوستان خود را از ملاحظه غیر نگاه دارد،^{۲۱} پس خلق را برایشان گماشتند تازبان

21- در رابطه با خمول و عدم شهرت در روایت شیعه هست که پیامبر ﷺ می‌فرماید: حُبُّ الْجَاهِ وَ الْمَالِ يُؤْبِتُ النَّفَاقَ فِي الْقُلُوبِ كَمَا يُؤْبِتُ الْمَاءُ الْبَقْلَ، (مجموعه ورام، ج 1، ص 256) حب جاه و مال، در دل، نفاق را چنان می‌رویاند که آب، گیاه را.

و قَوْلُهُ ﷺ مَا ذَنْبَانِ ضَارِيَانِ أَرْسِلَا فِي زَرْبَةٍ غَنَمَ بَاكَّرَ فَسَاداً فِيهَا مِنْ حُبِّ الْجَاهِ وَ الْمَالِ فِي دِينِ الْمَرْءِ الْمُسْلِمِ، (همان، ج 1، ص 256) و باز می‌فرماید: هیچ گران درنده‌ای که به گله‌ی گوسفندی بزنند، پر مفسده‌تر از حب جاه و مال در دین شخص مسلمان نیستند.

و نیز می‌فرماید: بحسب امرئ من الشرّ أن يشار إليه بالأصابع في دين أو دنيا إلا من عصمه الله. (نهج‌الفصاحه، ص 372) برای مرد این بدی کافیست که در کار دین یا دنیا انگشت نما باشد جز کسی که خدایش حفظ کند. قال أمير المؤمنين ♦ « تَبَذَّلْ وَ لَا تَشْهَرْ وَ أَخْفِ شَخْصَكَ لئَلَّا تُذَكَّرَ وَ تَعْلَمَ وَ اكْتُمْ وَ اصْنُمْتُ تَسْلَمَ وَ أَوْمِ بِبَيْدِهِ إِلَى صَنْدَرِهِ سِرُّ الْأَبْرَارِ وَ تَغِيطُ الْفَجَّارِ وَ أَوْمَأَ بِبَيْدِهِ إِلَى الْعَامَةِ » (امالی المفید، 209)

ترك حشمت و بزرگی و خودنمایی كن و خود را مشهور مساز، و خود را نهان كن تا یاد تو نكند و شناخته نشوی، و راز خود را پنهان دار، و سكوت اختیار كن تا سالم بمانی- و با دست خود به سینه‌اش اشاره كرد و فرمود- نيكان را دوست دارد،- و با دست به عموم اشاره نمود- و فاجران را دشمن می‌دارد.

وَ رُؤْيُ بَعْضِهِمْ بِنَكِي عِنْدَ قَبْرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقِيلَ لَهُ مَا يُبْكِيكَ فَقَالَ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ إِنَّ الْيَسِيرَ مِنَ الرِّبَا شِرْكٌ وَ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْأَتْقِيَاءَ الْأَخْفِيَاءَ الَّذِينَ إِذَا غَابُوا لَمْ يُفْقَدُوا وَ إِنْ حَضَرُوا لَمْ يُعْرَفُوا قُلُوبُهُمْ مَصَابِيحُ الْهُدَى (مجموعه ورام، ج 1، ص 182).

دیدند کسی کنار قبر پیامبر خدا ﷺ می‌گرید، پرسیدند: چرا می‌گریی؟ گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: اندکی از ریا هم شرك است. و خداوند پرهیزگاران گمنامی را دوست دارد که اگر غایب باشند، کسی نبودن آنها را احساس نکند، و اگر حاضر باشند کسی آنها را نشناسد، دلهای آنان چراغهای هدایت است از هر تاریکی نجات پیداکنندگانند.

پیامبر خدا ﷺ فرمود: بیش از همه اولیای خدا بنده مؤمنی مورد رشک و غبطه است که کم ثروت، اما بهره‌مند از نماز است، عبادت پروردگارش را نیکو انجام دهد، و در نهان او را اطاعت کند در بین مردم گمنام است، کسی با انگشت به او اشاره نکند، کیست که در چنین شرایطی بماند!- آنگاه رسول

.....

ملامت برایشان دراز کنند و نفس لواحه را گماردشان تا هر چه می کنند عجب نیاورد و تقصیر خود ببینند و در ورطه عجب نیفتند، پس آن که پسندیدند حق بُود خلق او را نپسندیدند و آن که گزیده تن خود بُود حق او را نگزیند، چنان که ابلیس را خلق پسندیدند و ملائکه وی را نپسندیدند و وی خود را پسندید، چون پسندیده حق بُود پسند ایشان مرا و را لعنت بار آورد و آدم را ملائکه نپسندیدند و گفتند: «... أَتَجْعَلُ فِيهَا مَنْ يُفْسِدُ فِيهَا وَيَسْفِكُ الدِّمَاءَ وَنَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَتُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنْ أَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُونَ»^{۲۲} و چون پروردگار تو به فرشتگان گفت من در زمین جانشینی خواهم گماشت [فرشتگان] گفتند آیا در آن کسی را می گماری که در آن فساد انگیزد و خونها بریزد و حال آنکه ما با ستایش تو [تو را] تنزیه می کنیم و به تقدیس می پردازیم. فرمود من چیزی می دانم که شما نمی دانید. و او خود را نپسندید و گفت: «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا» تا خلق عالم بدانند که مقبول ما، مهجور خلق باشد و مقبول خلق، مهجور ما است، لاجرم ملامت خلق، غذاء دوستان حق است، آنچه روی همه خلق بدان بُود سلامت و بی بلایی است، و اهل ملامت را پشت بدان بُود هیچ چیز انسان را از ساحت الهی دورتر نکرد از این که نزد خلق مورد پسند باشد، و انسان جان و دل به آن دهد و از خدای تعالی از این طریق بازماند، خائف پیوسته می کوشد که از محل خطر دور باشد، و در این کوشش طالب را دو خطر باشد یکی خوف حجاب خلق، و دیگر دوری از فعلی که خلق او را بدان فعل ملامت کنند. اختیار کردن ملامت تن

خدا ✕ دست بر دست زد و فرمود: و مرگش در حالی فرا رسد که ارثش ناچیز و گریه کنانش اندک باشند. (کتاب الروضه در مبانى اخلاق، ص 190)

از برای سلامت دل شیوهٔ راستین ملامت است، اما طلبِ ملامت عینِ ریا بود و ریا عینِ نفاق، زیرا ریاکار راهی رود که خلق او را قبول کنند و ملامتی به ملامت راهی رود که خلق و را رد کنند و هر دو گروه اندر خلق مانده‌اند. خود را از خلق سپری کن تا از این همه مشغولی باز رهی، گروهی به خلق مشغولند و پندارند که خلق نیز به ایشان مشغولند، پس هیچ کس تو را نبیند، تو خود را مبین، آفت روزگار تو از دیده تو است، سلامتی یعنی هرگاه طعن مردم برایت زیادت شود، دلت خوش تر می گردد و مسائلت حل می گردد.

باب در ذکر ائمه صوفیه

«دَارُنَا فَايَةُ وَ اَحْوَالُنَا مَارِيَّةٌ وَ اَنْفَاسُنَا مَعْدُوْدَةٌ وَ كَيْسِلُنَا مُوْجُوْدٌ» سرای ما گذرنده است، احوال ما اندر آن عاریت و نفْس‌های ما معدود و کاهلی ما ظاهر. پس عمارتِ سرای فانی از جهل است و اعتماد بر حالِ عاریتی از یله، و دل برانفاس محدود نهادن از غفلت، و کاهلی را دین خواندن از غَبْن که آنچه عاریت بود باز خواهند، و آنچه گذرنده بود نماند، و آنچه اندر عدد آید برسد، و کاهلی را خوددارو نیست. دنیا را چندان ارزش نیست که خاطر بدان مشغول داری. که هرگاه به فانی مشغول شوی از باقی محجوب گردی، چون نفس و دنیا حجاب طالب آمد از حق، دوستان حق از هر دو اعراض کردند، چون دانستند که عاریت است، عاریت از آن دیگر است، تصرف از ملک کسان کوتاه کردند.

چون بنده را خدای عزوجل به کمال صدق برساند و به محل تمکین مکرّم گرداند منتظر وارد حق باشد تا بر چه صفت آید، چه به صورت فقیر و چه به صورت امیر.

.....
 عزلت از حق به فعل بود، و انقطاع از خلق به دل، که در این حال اگر چه در میان خلق بوده، از خلق جدا بود و دلش به حق آویخته باشد.

تسلیم در حال بلا مانند قول جبرائیل ♦ است ابراهیم ♦ را که گفت: هَلْ لَكَ مِنْ حَاجَةٍ؟ گفت: «أَمَّا الْيَكُ فَلَإِ» به تو هیچ حاجت ندارم. گفت: پس از خدا بخواه. گفت: «حَسْبِي مِنَ سْأَلِي عِلْمُهُ بِحَالِي» مرا آن بس که او می‌داند به من چه می‌رسد و او به من داناتر از من است به من، او داند که صلاح من در چه چیزی است. علی بن ابی طالب ♦:

از ائمه صوفیه عموزاده مصطفی غریق بحر بلا و حریق نار ولا و مقتدای اولیاء و اصفیا ابوالحسن علی بن ابی طالب «کرم‌الله وجهه» است. او را اندر این طریقت شأنی عظیم و درجتی رفیع است و اندر دقت عبارت از اصول حقایق، حظی تمام داشت تا حدّی که جنید گفت: «شَيْخُنَا فِي الْأَصُولِ وَالْبَلَاءِ عَلَى الْمَرْتَضَى»،^{۲۳} شیخ ما اندر اصول و اندر بلا کشیدن علی مرتضی است. آن حضرت به سائل وصیت کرد که «لَا تَجْعَلَنَّ أَكْبَرَ شَغْلِكَ بِأَهْلِكَ وَ وَلَدَكَ فَإِنَّ يَكُنْ أَهْلَكَ وَ وَلَدَكَ مِنْ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ لَا يُضِيعُ أَوْلِيَائَهُ وَ إِنْ كَانُوا أَعْدَاءَ اللَّهِ فَمَا هَمَّكَ وَ شَغْلَكَ لِأَعْدَاءِ اللَّهِ» نگر تا شغل زن و فرزند را مهم‌ترین اشتغال خود نگردانی که اگر ایشان از دوستان خدایند ✽. وی دوستان خود را ضایع نگرداند، و اگر از دشمنان خدایند † اندوه دشمنان خدای چه

23 - هجویری در بحث ائمه صوفیه فضائلی از خلیفه اول و دوم و سوم نقل کرده که همه آن‌ها مبتنی بر روایات جعلی است که بنا به تحقیق علامه امینی در الغدير همه را بنی‌امیه از جمله معاویه جعل کرده‌اند، در حالی‌که با آن همه سعی برای انکار فضائل علی ♦ باز متون اهل سنت پر است از فضائل علی ♦ و لذا ما از ذکر فضائل سه خلیفه اول تا سوم خودداری کردیم.

.....

می‌داری. یعنی دل از غیر خدا منقطع گردان، چنانچه موسی ♦ دخترشعیب را درحالی سخت رها کرد، و ابراهیم ♦ هاجر و اسماعیل را به وادی غیر ذی‌زرع گذارد و تسلیم خداوند نمود، و مرایشان را اکبر شغل خود نمودند و همه دل در حق تعالی بستند، چرا که امور جهان برآمد در حال تسلیم به حق. حضرت علی ♦ در جواب سائل که پرسید پاکیزه‌ترین کسب‌ها چیست؟ گفت: «غناء القلب بالله»، و هر دل که به خدای تعالی غنی باشد، نیستی دنیا آن را درویش نکند و هستی دنیا شادیش ندهد. پس اهل این طریقت به علی «کرم‌الله‌وجهه» اقتدا کنند. در حقایق عبارات و دقایق اشارات و تجرید از معلوم دنیا و نظاره اندر تقدیر حق. و لطایف کلام بیش از آن است که به عدد اندر آید.

باب در ذکر اهل بیت علیهم‌السلام

از جمله ائمه صوفیه اهل بیت پیامبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم اند، آن‌ها که به طهارت مخصوص‌اند، هر یکی را اندر این معانی قدمی تمام است و جمله قدوة این طایفه بوده‌اند، خاص و عالم ایشان، و من از روزگار گروهی از ایشان طرفی بیان کنم إن شاء الله تعالی.
ابو محمد الحسن بن علی

از جمله آن‌ها جگر بند مصطفی و ریحان دل مرتضی و قره العین زهرا، ابومحمد الحسن بن علی «کرام‌الله‌وجهه» است. وی را اندر این طریقت نظری تمام بود و اندر دقایق عبارات حظی وافر، تا که گفت اندر حال وصیت: «علیکم بحفظ السرائر فان الله تعالی مُطَّلِعٌ عَلَى الضَّمَائِر» بر شما باد حفظ اسرار که خداوند تعالی داننده ضمائر است، چرا که بنده مخاطب است به حفظ سر.

.....
 وقتی انسان قلب خود را تماماً در محضر حق قرار داد و به دیگری توجه ننمود،
 عملاً در مقام حفظ اسرار قرار می گیرد).

ابو عبدالله الحسین بن علی ♦:

از جمله اهل بیت، شمع آل محمد که از جمله علایق مجرد، سید زمانه خود
 ابو عبدالله الحسین بن علی «رضی الله عنهما» از محققان اولیاء بود و قبله اهل بلا و قتل
 دشت کربلا، آن حضرت فرمود: «أَشْفَقَ الْأَخْوَانُ عَلَيْكَ دِينَكَ» شفیق ترین برادران
 تو بر تو، دین تو است، زیرا نجات مرد اندر متابعت دین بود و هلاکش اندر مخالفت
 آن. پس خردمند آن است که به فرمان مشفقان باشد.

زین العابدین ♦ از جمله اهل بیت وارث نبوت و چراغ امت، سید مظلوم و امام
 محروم زین العابدین و شمع الاوتاد است که اکرم و اَعبد اهل زمانه خود بود، مشهور
 است به کشف حقایق و نطق دقایق. از وی پرسیدند که سعیدترین اهل دنیا و آخرت
 کیست؟ فرمود: «مَنْ إِذَا رَضِيَ لَمْ يَحْمِلْهُ رِضَاءُ عَلِيٍّ الْبَاطِلُ، وَ إِذَا سَخَطَ لَمْ يَخْرُجْهُ
 سَخَطُهُ مِنَ الْحَقِّ»؛ سعیدترین اهل دنیا و آخرت کسی است که چون راضی شود، بر
 باطل راضی نبود، و چون خشمگین گردد، خشمش از حق بیرونش نیاورد. چرا که
 انسان مستقیم نه رضایش او را به باطل بکشاندن و نه چون خشم گیرد از حق خارج
 کرد.

ابو جعفر محمد بن علی بن الحسین ♦:

از جمله ائمه صوفیه از اهل بیت، حجت بر اهل معاملات و برهان ارباب مشاهدت،
 امام اولادینی و گزیده نسل علی، ابو جعفر محمد بن علی الحسین «کرم الله وجهه و رضی
 عنهم» است. به دقایق علوم و به لطائف اشارات اندر کتاب خدای ﷻ وی را کرامات

مشهود بود. اندر تفسیر آیه «فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنِ بِاللَّهِ...»^{۲۴} فرمود: «كُلُّ مَنْ شَغَلَكَ عَنِ مَطَالَعَةِ الْحَقِّ، فَهُوَ طَاغُوتُكَ» هر آن چه تو را از حق باز دارد، طاغوت تو است، بنگر که به چه چیز محجوبی، بدان حجاب بازمانده‌ای، و آن حجاب تو است، به ترک آن حجاب بکوش تا به کشف اندر رسی.

در مناجات می گوید: ای دوست؛ یعقوب را یک پسر کم شد، چندان بگریست که نابینا شد و چشم‌ها سپید کرد و من هجده کس با پدر خود یعنی حسین و قتیلان کربلا کم کرده‌ام از آن باری نباشم که بر فراق ایشان چشم‌ها سفید کنم؟

ابو محمد جعفر بن علی بن الحسین بن علی الصادق ♦

از ائمه صوفیه، از اهل بیت، سیف سنت و جمال طریقت و معبر معرفت و مزین صفوت، ابو محمد جعفر بن علی بن الحسین بن علی الصادق «رضوان الله علیهم اجمعین»، عالی حال و نیکو سیرت بوده، آراسته ظاهر و آبادان سیرت. وی را اشارات جمیل است اندر جمله علوم، و مشهور است دقت کلام وی و وقوف معانی اندر میان مشایخ «رضی الله عنهم اجمعین»، و وی را کتب معروف است اندر بیان این طریقت. از وی می آرند که گفت: «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ أَعْرَضَ عَمَّا سِوَاهُ» هر که خدای را شناخت، از غیر خدا جدا خواهد بود، پس عارف از خلق گسسته و به حق پیوسته، غیر حق در دلش مقدار آن نباشد که بدیشان التفات کند.

.....

اگر جمله اهل بیت را یاد کنم و مناقب یک‌یک بر شمرم این کتاب بل کتب بسیار حمل عشر عشیری از آن نکند، اکنون ذکر اصحاب صفه رسول ﷺ بر سیل ایجاز بیاورم.

ذکر اصحاب صفه و تابعین

پیامبر ﷺ خطاب به اصحاب صفه فرمود: بشارت مر شما را و آن که از پس شما بیایند به صفت شما که اندر فقر خود راضی باشند، ایشان رفیقان من اند اندر بهشت، که از جمله آن‌ها منادی حضرت جبار بلال بن رباح و دیگر محرم احوال پیامبر ﷺ سلمان فارسی و زینت ارباب عمار یاسر و مقداد بن اسود و خباب بن الارث و صهیب بن سنان و ابوذر غفاری می‌باشند.

او پس قرن: که از تابعین است و از کبار مشایخ اهل تصوف، و پیامبر ﷺ فرمود: او را به قیامت همچون اغنام ربیع و مُضر اندر امت من شفاعت باشد. چون خلیفه در بیرون شهر با او دیدار کرد زمانی پیش او بود تا گفت: رنجه گشتید اکنون باز گردید که قیامت نزدیک است، آن‌گاه ما را دیدار رنجه بود که مر آن را باز گشتن نبود که من اکنون به ساختن برگ راه قیامت مشغولم. و بالاخره هم در کنار علی ♦ در صفین شهید شد. گفت: «السَّلامَةُ فِي الْوَحْدِ» سلامت در تنهایی است، چون دل کسی که تنها بود، از اندیشه غیر رسته بود. و نیز گفت: «عليك بحفظ قلبك» که هم به این معنی است که قلب از اندیشه غیر نگهدار و متابع حق گردان به مجاهدت، و نیز خود را متابع دل گردان به مشاهدت، که اولی وظیفه مریدان است تا دل محل محبت حق گردد، و دومی کار کاملان است که حق تعالی دل ایشان را به نور جمال منور گردانیده. زیرا گفته‌اند: «انَّ صَحْبَةَ الْاَشْرَارِ تُورِثُ الظَّنَّ بِالْاَخِيَارِ»؛ هم صحبتی با اشرار

.....
موجب بدگمانی به اخیار و نیکان می‌شود و لذا باید قلب را از ارتباط با اشرار نگاه داشت.

سعید بن مسیب گوید: «إَرْضِ بِالْيَسِيرِ مِنَ الدُّنْيَا مَعَ سَلَامَةٍ دِينَكَ، كَمَا رَضِيَ قَوْمُ بَكْتِيرِهَا مَعَ ذَهَابِ دِينِهِمْ»، که باید راضی شد به اندکی از دنیا با سلامت دین، آن طور که اکثر مردم به زیادی از دنیا و رفتن دینشان راضی شدند، یعنی فقر با سلامت دین بهتر از غنای با غفلت است، فقیر چون در دل نگردد اندیشه زیادتی نیابد، و اندر دست خود نگردد قناعت یابد، و غنی چون اندر دل نگردد، اندیشه زیادتی دنیا یابد، و اندر دست خود نگردد، دنیای پر شبهت بیند. چون بلا بیاید غافلان گویند «الحمد لله» که بر تن نیامد، و دوستان گویند «الحمد لله» که بر دین من نیامد، اگر تن اندر بلا بود، چون دل اندر لقاء بود بلا بر تن خوش گردد، و چون دل اندر غفلت بود اگر چه تن اندر نعمت، نعمت بود و به حقیقت رضا به قلیل دنیا، کثیر دنیا بود، و رضا به کثیر دنیا قلیل دنیا بود، زیرا قلیل دنیا چون کثیر آن است. کسی از او پرسید: مرا خبر ده از حلالی که اندرو حرام نباشد، و از حرامی که اندرو حلال نباشد. وی گفت: «ذَكَرَ اللَّهُ حَلَالَ لَيْسَ فِيهِ حَرَامٌ وَذَكَرَ غَيْرَهُ حَرَامٌ لَيْسَ فِيهِ حَلَالٌ»؛ یاد خدا حلالی است که در آن حرامی نیست و یاد غیر خدا حرامی است که در آن حلالی نیست.
ذکر اولیاء الله

مالک بن دینار: از اوست که گفته است: «أَحَبُّ الْأَعْمَالِ عَلَى الْإِخْلَاصِ فِي الْأَعْمَالِ»؛ دوست داشتنی ترین اعمال برای من خلوص در اعمال است، چرا که عمل به اخلاص عمل گردد، هم چنان که جسد به روح زنده است.

حبيب بن سليم: از اوست که به سائل چنین پند داد: «لَا تَجْعَلْ قَلْبَكَ صَنْدُوقَ الْحَرِصِ وَ بَطْنَكَ وِعَاءَ الْحَرَامِ»؛ قلب خود را صندوق حرص، و شکم خود را ظرف حرام قرار مده، چرا که مسلم هلاک خلق در این دو چیز است.

ابوحازم المدنی را پرسیدند: «ما مالک؟» از مال چه داری؟ قال «الرضا عن الله و الغناء عن الناس»؛ گفت: راضی بودن از خدا و بی نیاز بودن از مردم. چرا که هر که به حق راضی بود از خلق مستغنی بود و راه به جز به درگاه حق نشناسد.

عبد الله مبارک مروزی: از او پرسیدند؛ «كَيْفَ طَرِيقٌ إِلَى اللَّهِ؟ رَاهِ بِهِ سَوَى خِدا چگونه است؟ فقال: «لَوْ عَرَفْتَ اللَّهَ لَعَرَفْتَ الطَّرِيقَ إِلَيْهِ»: اگر او را شناسی، راه به او را هم بدانی. «فَقَالَ أَعْبُدْ مَنْ لَا أَعْرِفُهُ وَ تَعَصَّى مَنْ تَعْرِفُهُ» و گفت می پرستم آن را که نمی شناسم، و تو عاصی شوی کسی را که می شناسی. چرا که معرفت خوف ایجاد می کند و تو را ایمن می بینم. و نیز گفت: «الْسُّكُونُ حَرَامٌ عَلَى قُلُوبِ أَوْلِيَائِهِ» دل دوستانش ساکن نگردد. و در دنیا مضطرب اندر حال طلب و در آخرت مضطرب اند در حال طرب، در دنیا به غیبت از حق سکونت بر ایشان روا نیست و در عقبی به حضور حق و تجلی و رؤیت، قرار بر ایشان روانه، پس دنیا مرایشان را چون عقبی و عقبی چون دنیا، زیرا ریشه سکونت دل دو چیز است؛ یا رسیدن به مقصود، یا غفلت از آن، رسیدن به مقصد دل در دنیا و عقبی روانه تا دل به شدت محبت ساکن شود، و غفلت بر دوستان وی نیز حرام است، تا دل از حرکت طلب ساکن شود.

فضیل بن عیاض: از اوست که گفت: «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ عَبْدُهُ بِكُلِّ طَاقَتِهِ»؛ هر کس خدا را آن طور که حق شناخت اوست بشناسد، او را با تمام طاقت عبادت

کند. زیرا چون او را به انعام و احسان و رأفت شناسد، دوستش گیرد و در تبع طاعتش کند تا طاقت دارد، چرا که فرمان دوستان کردن دشوار نباشد. پیامبر ص در رابطه با آن‌همه، دعاها و عبادات طاقت فرسا می فرمود: «أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا؟» آیا بنده شاکر نباشم؟ چون او کرم و خداوندی کرد، نباید من نیز از راه بندگی، از راه شکر به استقبال نعمت روم؟

فضیل گفت: خدای عزوجل چون بنده‌ای را دوست دارد اندوهش بسیار دهد، و چون دشمنش دارد دنیا بر وی فراخ کند.

و نیز گفت: دست برداشتن از عمل از بهر مردمان، ریا بود، و عمل کردن از بهر مردم شرک بود، و اخلاص آن بود که حق تعالی او را از این دو خصلت نگاه دارد. پیامبر ص به ابن عباس آنگاه که درخواست کرد مرا بر قومی امیر کن فرمود: «بک نفسک» تو را بر نفس خودت امیر کردم. یعنی یک نفس تو در اطاعت خدای بهتر از هزار سال طاعت خلق ترا است، چرا که امیری در قیامت به جز ندامت نباشد. خدایا! اطاعت خلق را از خود می‌خواهم چه کنم؟ اطاعت نفس از خودت را به من عطا کن.

چون عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید، بزرگان را بخواست و گفت: به این بلیات [امیری] مبتلا شدم تدبیر من چیست؟ یکی گفت: اگر می‌خواهی فردای قیامت تو را نجات باشد پیران مسلمان را چون پدر خود بدان، و جوانان را چون برادر و کودکان را چون فرزندان، همه دیار اسلام خانه تواند و اهل آن عیالان تو، زیارت کن پدر را و کرامت کن برادر را و نیکوئی کن با فرزندان.

.....
 فضیل به هارون گفت: من از روی خوب تو بر آتش دوزخ می ترسم که گرفتار شود، بترس از خدای تعالی و حق او بهتر از این بگزار.

ابوالفیض ذوالنون بن ابراهیم مصری گفت: علامت دوستی خدای عزوجل متابعت کردن دوست خدای یعنی محمد ﷺ است اندر خوی ها و فعل های او، و به جا آوردن امر و سنت او. از او پرسیدند، سفلہ کیست؟ گفت: آن که به خدای راه ندارد و نیاموزد. گفت: حکمت در معده ای که پر از طعام باشد قرار نگیرد. و نیز گفت: توبه عام از گناه بود، و توبه خاص از غفلت از او، که «العارف کل یوم اخشع لآنَّه فی کل ساعة اقرب» هر روز عارف ترسان و خاشع تر باشد، زیرا که هر ساعت مقرب تر بود آن که نزدیک تر بود لامحاله حیرت وی بیشتر بود و خشوعش زیادت، به جهت آگاهی وی از هیبت و جلال و سلطان حق که بردلش مستولی شده و خود را از وی دور نبیند، چنانچه موسی ♦ پرسید: «یا ربَّ این اطلبک؟» ای پروردگار من کجا تو را طلبم؟ «قال عند المنکسرۃ قلوبهم» آنجا که دل شکسته باشد و از اخلاص خود نومید گشته. پس مدعی بی ترس و خشوع، جاهل بود و نه عارف.

ابواسحاق ابراهیم ادهم: از دست کسب خویش خوردی و گفت: طعام حلال خور و بر تو نه قیام شب است و نه روزه روز. دعای کرد که: «یا رب! مرا از دل معصیت به عز طاعت آر». به او گفتند: گوشت گران است، بگفت: ارزان بکنید و مخرید.

در زمانی که صاحب حکومت بلخ بود، آن آهویی که ابراهیم تعقیبش می کرد به سخن درآمد که: «أَوَلِهَذَا خُلِقْتُ أَمْ بِهَذَا أُمِرْتُ؟» آیا برای این خلق شده ای یا به این کار امر گشته ای؟ در دم توبه کرد و جز کسب دست خود نخورد. از اوست که گفته: «اتخذ الله صاحباً و ذر الناس جانباً»؛ خدای تعالی را یار خود دار و خلق را به جانبی

.....
 بگذار، چرا که صحت اقبال بنده به حق، إعراض از خلق را پیش آورد، و صحت حق اخلاص باشد اندر گزاردن فرمان وی، و اخلاص اندر طاعت از خلوص محبت باشد. و خلوص محبت حق از دشمنی نفس و هوا خیزد، که هر که با هوا آشنا بود از خدای عزوجل جدا بود، و هر که از هوا بریده باشد با خدا آرمیده باشد، پس همه خلق توئی اندر حق تو، چون از خود إعراض کردی از همه إعراض کردی.

می گوید: چون به بادیه رسیدم پیری بیامد و مرا گفت: یا ابراهیم می دانی که این چه جایی است که تو بی زاد و راحله می روی؟ دانستم شیطان است، چهاردانگ سیم با من بود که اندر کوفه، زنبیلی فروخته بودم، از جیب برآوردم و بینداختم، و نذر کردم که به هر میل چهارصد رکعت نماز کنم، چهارسال اندر بادیه بماندم و خداوند تعالی به وقت حاجت بی تکلف روزی می رسانید و اندر آن میان خضر پیامبر را با من صحبت افتاد و نام بزرگ خداوند تعالی مرا بیاموخت، آن گاه دلم به یک بار از غیر فارغ شد.

بشر حافی: به خواب دیدندش، گفت: خدا مرا بیامرزید و گفت: بخورای که برای ما نخوردی و بیاشام ای آن که برای ما نیاشامیدی. پرسیدنش نان با چه خوریم؟ گفت: عافیت یادکن و نان خورش کن. گفتند: چرا پای برهنه ای؟ گفت: زمین بساط وی است و من روا ندارم که بساط وی سپرم و میان پای من و زمین واسطه باشد، چرا که پای افزار حجاب وی آمد. گفته: حلاوت آخرت نیابد آن که دوست دارد که مردمان وی را دانند. گفت: «من اراد آن یکون عزیزاً فی الدنيا شریقاً فی الاخره، فلیجتنب ثلثاً، لایسأل احداً حاجهً و لا یذکر احداً بسوء، و لا یجب احداً الی طعامه» هر که خواهد اندر دنیا عزیز باشد و اندر آخرت شریف، گو باید از سه چیز پرهیزد، از مخلوقات

.....
 حاجت نخواهد که حاجت به خلق دلیل بی معرفتی است که؛ «استغاثه المخلوق الی المخلوق کاستغاثه المسجون الی المسجون»؛ کمک گرفتن مخلوق از مخلوق همانند کمک گرفتن زندانی از زندانی است. و اما هر که کسی را بد گوید آن تصرفست که در حکم خدای تعالی می کند، بدان جهت که آن کس و فعل وی آفریده خداست ﷻ، آفریده یی را بر که ردّ می کنی، و آن که فعل را عیب کند فاعل را عیب کرده به جز آن که خودش فرموده کافر را بر موافقت من ذم کنید، اما آنچه گفت از نان خلق پرهیزید که رزاق خدا است ☆. اگر مخلوق را سبب روزی تو گرداند او را مبین و بدان که آن روزی تو است که خدای تعالی به تو رسانید و اگر او پندارد از آن وی است، بدان بر تو منت نهد، وی را اجابت نکن.

ابویزید طیفور بن عیسی البسطامی: پرسیدند: این پایگاه به چه یافتی؟ بگفت: به شکمی گرسنه و تنی برهنه. جنید گفت: ابویزید اندر میان ما چون جبرئیل ♦ است در بین ملائکه. از ابویزید است که گفت: «عملتُ فی المجاهده ثلاثین سنه فما وجدتُ شیئاً أشدَّ علیَّ من العلم و متابعته، ولولا اختلاف العلماء لبقیتُ و اختلاف العلماءِ رحمه الله فی تجرید التوحید»، سی سال مجاهده کردم هیچ چیز نیافتم که بر من سخت تر از علم و متابعت آن باشد، اگر اختلاف علماء نبودی من از همه چیز باز ماندی و حق دین نتوانستمی گزارد و اختلاف علما رحمت است به جز اندر تجرید توحید، چرا که طبع به جهل مایل تر است و به جهل بسیار کار توان کرد بی رنج.

گفت: اندر اصل توحید دوئی صورت نگیرد و راه دوستان از وحدانیت به وحدانیت بود. یک بار به مکه رفتم خانه مفرد دیدم. گفتم حج مقبول نیست که من سنگ ها از این جنس بسیار دیدم. بار دیگر برفتم، خانه دیدم و خداوند خانه دیدم.

گفتم که هنوز حقیقت توحید نیست، بار سوم همه خدانود خانه دیدم و خانه نه، به سرم فرو خواندند؛ یا بایزید! اگر خود را ندیدی و همه عالم را بدیدی مشرک نبودی، و چون همه عالم نبینی و خود را بینی مشرک باشی.

ابوعبدالله الحارث بن اسد المحاسبی: گفت: هر که باطن خویش را درست کند به مراقبت و اخلاص، خدانود ظاهر او را آراسته گرداند به مجاهده و اتباع سنت. از اوست که گفت «العلم بحركات القلوب فى مطالعه الغيوب، اشرف من العمل بحركات الجوارح»؛ آن کس که به حرکات دل اندر محل غیب عالم باشد بهتر است که از حرکات جوارح عامل باشد. علم محل کمال است و جهل محل طلب و علم اندر پیشگاه بهتر از جهل بر درگاه، و خدانود را به علم توان شناخت و به عمل نتوان یافت. عمل؛ صفت بنده است و علم؛ صفت خدانود تعالی. لذا فرمود: «تفكر ساعة خير من عبادة ستين سنة» لذا گفتند: «نومُ العالم عبادة و سهر الجاهل معصية»؛ خواب عالم عبادت است و بیداری جاهل معصیت، پس سرم مغلوب به غلبه حق، بهتر از نفس غالب به حرکات ظاهر.

به درویشی گفت: «كن لله و الا فلا تكن» به حق باقی باش یا از خود فانی، یعنی به صفوت مجتمع باش یا به فقر مفترق، یا بدان صفت باش که حق تعالی گوید: «هَلْ أَتَى عَلَى الْإِنْسَانِ حِينٌ مِّنَ الدَّهْرِ لَمْ يَكُنْ شَيْئًا مَّذْكُورًا»^{۲۵} آیا بر انسان نگذشت روزگاری که چیز قابل ذکرى نبود؟ اگر خود را باشی به اختیار خود، قیامت به خود بود، و اگر نباشی به اختیار خود، قیامت به حق بود.

ابوسلیمان داود بن نصیر طائی: بیست دینار میراث یافت بیست سال همی خورد. کسی گفت مرا نصیحت کن، گفت: مردگان منتظر تواند. عزلت اختیار کرد و طریق زهد و تقوا در پیش گرفت.

به مریدی از مریدانش گفت: «إِنَّ أَرَدْتُ السَّلَامَةَ سَلِّمْ عَلَى الدُّنْيَا وَإِنْ أَرَدْتَ الْكِرَامَةَ كَبِّرْ عَلَى الْآخِرَةِ» اگر سلامت خواهی دنیا را وداع کن، اگر کرامت خواهی آخرت را بزرگ بدار، یعنی هر که خواهد به تن فارغ شود گو از دنیا إعراض کن، و هر که خواهد که بدن فارغ شود گو دل را در اراده عقی به کار بند.

ابوالحسن سری بن المغلس السقط: در بغداد سقط فروشی داشت. گفتند: دکانت سوخت. گفت: من فارغ شدم از بند آن، و چون همه سوخت غیر دکان وی، همه را بفروخت و به درویشان داد و طریق تصوف اختیار کرد. گفت: راهی دانم کوتاه تا بهشت. گفتند: چیست؟ گفت: از کس چیزی نخواهی، و هیچ چیز از کس نستانی و با تو هیچ چیز نبود که به کسی دهی.

گفت: «اللَّهُمَّ مَهِّمًا عَذَابَ بَنِي إِسْرَءِيلَ فَلَا تُعَذِّبْنِي بِذُلِّ الْحِجَابِ» بار الها! اگر مرا به چیزی عذاب کنی به ذُل حجابم عذاب مکن. چرا که چون محجوب نباشم از تو، عذاب و بلا به مشاهدت تو بر من آسان بود، و چون از تو محجوب باشم، نعیم ابدی تو هلاکت من باشد به ذُل حجاب تو، پس بلائی که اندر مشاهدت میلی بود، بلا نبود، که اندر دوزخ هیچ بلا سخت تر از حجاب نیست، که دیدار حق عزّاسمه جان را چندان مسرت دهد که از عذاب تن و بلاء کالبد یادش نیابد و در بهشت هیچ نعمت کامل تر از کشف نیست و سنت خدا آن است که اندر همه احوال دل دوستان

.....
 را به خود بینا دارد، تا همه مشقت و ریاضت و بلا به شرب آن بتواند کشید، که چون جمال او بردل‌ها مکشوف باشد از بلا نیندیشد.

ابوعلی شفیق بن ابراهیم الازدی: گفت: «جعل الله اهل طاعته احياء في مماتهم و اهل المعاصي امواتاً في حيا تهم» اهل طاعت را در مرگ زنده داشت و اهل معصیت را اندر زندگی مرده، یعنی مطیع اگرچه مرده باشد زنده است که ملائکه بر طاعت وی تا قیامت آفرین کنند و در فنای مرگ، به بقای حق باقی است هرگز اندوه روزی نخورد.

عبدالرحمن بن عطیه الدارانی گفت: هرگاه که دوستی دنیا در دلی قرار گرفت، دوستی آخرت از آن برفت. فاضل‌ترین کارها خلاف نفس است و هر چیز را علامتی است و علامت خذلان دست برداشتن از گریستن است. هر چیز را زنگاری است و زنگار دل، سیربخوردن است. گفت: «اذا غلب الرجاء على الخوف فسَدَ الوقت» چون رجاء برخوف غالب آید وقت شوریده گردد، زیرا که «وقت» رعایت حال باشد و بنده تا آن‌گاه راعی حال باشد که خوفی بر دلش مستولی بود، چون آن برخاست وی «تارک الرعایه» گردد و رقتش فاسد گردد، و اگر خوف بر رجاء غلبه کرد توحیدش باطل شود، چرا که ناامیدی پیش آید و نومیدی از حق شرک است و منافی توحید است، پس حفظ توحید اندر صحت رجاء بنده باشد و حفظ «وقت» اندر صحت خوف او و چون هر دو برابر شد بنده به حفظ توحید مؤمن و به حفظ وقت مطیع، تعلق رجاء به مشاهده صیرف بود که اندر آن جمله اعتماد است، و تعلق خوف به مجاهده صیرف که اندر آن جمله اضطراب است، مشاهده مواریث مجاهده باشد و این معنی آن بود که همه امیدها از ناامیدی پدید آید و هر که به کردارد خود از فلاح

.....
 خود نومید شود آن نومیدی وی را به نجات و فلاح و کرم حق تعالی و تقدس راه
 نماید و باب انبساط بروی بگشاید و دلش را از آفات طبع بزداید و جمله اسرار ربانی،
 وی را کشف گردد.

اندر دو جهان هیچ چیز را آن خطر نیست که بنده را حق باز تواند داشت، دیدار
 خلق او را عز نبود و از دیدار غیر، او را ذل بود، اگر همه خلق را مطیع خود بیند.
 معروف بن فیروز کرخی: پرورده علی بن موسی الرضا ♦ بود. گفت: «لِلْفَتَّانِ ثَلَاثُ
 علامات، وفاءٌ بلا خلاف و مدحٌ بلا جود، و عطاءٌ بلا سؤال»؛ علامت جوانمردان سه
 چیز است؛ «وفائی بی خلاف» و «ستایشی بی جود» و «عطائی بی سؤال». وفای بی خلاف
 آن است که اندر عهد عبودیت، بنده مخالفت و معصیت بر خود حرام دارد. و مدح
 بی جود آن است که از کسی نیکوئی ندیده باشد وی را نیکو گوید، و عطاء بی سؤال
 آن است که چون هستی بُود، اندر عطا تمیز نکند و این صفت کریمان است.

و این سه صفت به حقیقت از خداست که در وفا با دوستان خود خلاف نکند و
 در آزل بی فعل بنده او را بخواند، و امروز به علت معصیت او را نراند، و مدح بی جود
 جز خدا نکند که محتاج فعل بنده نیست و بی سؤال جز او نتوان عطا کند از آنچه
 او کریم است و بنده را کرامت کند و وی را بزرگ گرداند و به قرب خود مخصوص
 گرداند.

گفت: کاری که نزدیک کند بنده را به خدا عبارت است از؛ دوام طاعت خدای،
 حرمت مسلمانان، نصیحت کردن ایشان.

ابو عبدالرحمن حاتم بن عنوان الاصم: او از ابتدا تا انتها یک قدم بی صدق ننهاد تا
 جنید گفت: «صدیق زماننا حاتم الاصم». گفت: «الشهوات ثلث؛ شهوة فی الاکل، و

.....
 شهوة فی الاکلام، و شهوة فی النظر. فاحفظ الاکل فی الثقه، و للسان بالصدق، و النظر بالعبره؛ شهوت سه است. یکی اندر طعام، و یکی در گفتار، و سوم در دیدار. نگهدار خورش خود را به باور داشت و اعتماد به خداوند ﷻ و زبان را بر راست گفتن و چشم را به عبرت نگریستن. پس هر که اندر اکل توکل کند، از شهوت اکل رسته باشد، و هر که به زبان صدق گوید، از شهوت زبان رسته باشد، و هر که به چشم راست ببیند از شهوت چشم رسته باشد. و حقیقت توکل از راست دانستن آن بود که وی را چون بدانستی به روزی دادن باور داری آنگاه به راستی دانش خود عبارت کند، آن گاه از راستی معرفت خود نظر کند تا اکل و شربش جز دوستی نبود و عبارتش جز وجد نه و نظرش به جز مشاهدت نه. پس چون راست داند حلال خورد، و چون راست گوید، ذکر گوید و چون راست ببیند وی را ببیند، از آن که جز داده وی به اذن وی خوردن حلال نیست، و جز ذکر وی اندر هجده هزار عالم ذکر کس دیگر راست نیست، و جز اندر جمال و جلالش اندر موجودات نظاره کردن روا نیست، چون از وی گیری و به اذن وی خوری شهوت نباشد، و چون از وی گوئی و به اذن وی گوئی شهوت نباشد، و چون فعل وی بینی و به دستور وی بینی شهوت نباشد، و اما چون به هوای خود خوری اگر چه حلال باشد شهوت بود، و چون به هوای خود گوئی هر چند ذکر بود دروغ و شهوت بود، و اگر به هوای خود نگری اگر چه استدلال کنی و بال و شهوت باشد.

گفت: هیچ روز نبود که شیطان گوید مرا چه خوری، و چه پوشی و کجا نشینی؟ می گویم؛ مرگ خورم و کفن پوشم و به گور نشینم.

.....
گفت: اندر این مذهب چهارگونه مرگ بیاید چشید؛ موت‌الایض (گرسنگی)، موت‌الاسود (بارکشیدن خلق یا احتمال)، موت‌الاحمر (مخالفت هوی) و موت‌الاخضر (مرقع داشتن).

ابوعبدالله محمد بن ادريس شافعی: گفت: «اذا رایت العالم یشغل بالرخص فلبس یجیء منه شیء» چون عالم را ببینی که به رخص (رخصت‌دادن) مشغول گردد، بدان که هرگز از وی هیچ نیاید، چرا که راه جز با احتیاط و مبالغت اندر مجاهدت نتوان رفت و «رخص» طلب کردن کار کسی باشد که از مجاهدت بگریزد و خواهد که خود را تخفیف اختیار کند، پس رخص طلب کردن، درجه عوام باشد تا از دایره شریعت بیرون نیفتد، و مجاهدت ورزیدن درجه خواص بود تا ثمرات آن در سر خود بیابند، و علماء خواص اند، چون خاص را به درجت عام رضا بود از وی هیچ نیاید، و نیز رخص طلب کردن سبک داشتن فرمان بود و علماء دوستان حق تعالی اند و دوست فرمان دوست را سبک ندارد و آدناء درجات آن اختیار نکند بلکه در آن احتیاط کند. ابوعبدالله احمد بن حنبل: کسی از وی پرسید: «ما الاخلاص؟» اخلاص چیست؟ قال: «الاخلاص هو الاخلاص من آفات الاعمال» اخلاص رهایی از آفات اعمال است. یعنی آفت عمل که ریا و سُمعه است در آن نباشد. از او پرسید: ما التوکل؟ توکل چیست؟ قال: «الثقة بالله» اطمینان به خدا، که خدا را در روزی خود باور داری. پرسید: مالرضا؟ رضا چیست؟ قال: «تسليم الامور الى الله». تسلیم داشتن امور به سوی خدا. پرسید: «ما المحبة؟» محبت چیست؟ گفت: این از بشر حافی پیرس که تا وی زنده است من جواب این نکنم.

ابوالحسن احمد بن ابی الحواری گفت: هر که از سر اراده و دوستی به دنیا نگرَد خداوند یقین و زهد از دلش بیرون کند. و نیز گفت: هیچ گریستنی فاضل تر از گریستن بنده بر آنچه از وی فوت شده از وقت‌های او بر ناموفقی، با ارزش نیست. گفت: «الدنيا مزبلة و مجمع الكلاب و اقل من الكلاب من عكف عليها، فان الكلب يأخذ حاجته و ينصرف عنها و المحب لها لا يزول عنها»؛ دنیا چون مزبله است و جایگاه جمع گشتن سگان، و کمتر از سگان باشد آن که بر معلوم دنیا بایستد، زیرا که سگ از مزبله حاجت روا کند و باز گردد و دوست دارنده دنیا از جمع کردن بر نگرَد.

چون در علم به درجه رسید، کتب خود برداشت و به دریا ریخت و گفت: «نعم الدليل انت واما الاشتغال بالدليل بعد الوصول محال»؛ نیکو دلیل، دلیلی مرید را، اما پس از رسیدگی به مقصود مشغول بودن به دلیل محال باشد، و چون مرید به پیشگاه آمد راه را چه قیمت باشد، چرا که چون طریق واضح شود عبارت منقطع گردد، و این ترك التفات و فراغت دل از مادون حق است. گفت: خدا هیچ بنده را مبتلا نکرد به چیزی سخت تر از غفلت.

ابو حامد احمد بن خضرویه بلخی گفت: «الطريق واضح والحق لا يح والداعي قد أسمع فما التَّحِيرُ بعدها إلا من العمى» راه پیدا است و حق آشکار و خواننده نیک شنوا. بعد از این تحیر و سرگردانی به جز از نابینائی نباشد. یعنی راه جستن خطا است که راه حق چون آفتاب تابان است، تو خود را جوی تا کجائی، چون یافتی به راه آی که حق ظاهر تر از آن است که تحت طلب طالب آید.

گفت: هیچ خواب گران تر و سنگین تر از شهوت نیست، و هیچ بندگی سخت تر از بندگی شهوت نیست، اگر نه گرانی غفلت بودی، شهوت بر تو ظفر نیافتی.

.....
 ابوتراب عسکربن الحصین النسفی گفت: «الفقیر قُوْتُهُ ما وَجَدَ و لباسه ما سَتَر و مسکنه
 حیث نَزَلَ»؛ قُوْت درویش آن بود که بیابد و در آن اختیار نکند، و لباسش آن که وی
 را بپوشد، اندر آن تصرف نکند، و جایگاهش آن که فرود آید و خود جائی نسازد.
 چرا که تصرف در این هرسه مشغولی بود و همه عالم اندر بلاء این سه چیز ماندند.
 از طرفی غذای درویش وَجَد باشد، و لباسش تقوی و مسکنش غیب، که خدا فرمود:
 «وَأَنْ لَّوِ اسْتَقَامُوا عَلَى الطَّرِيقَةِ لَأَسْقَيْنَهُمْ مَّاءً غَدَقًا»^{۲۶} و اگر [مردم] در راه درست
 پایداری ورزند قطعاً آب گوارایی بدیشان نوشانیم. و رسول الله ﷺ فرمود: «الفقر
 وَطَنُ الْغَيْبِ».

یحیی بن معاذ الرازی به او گفتند: ایها الشیخ! مقامت، مقام رجاست و معاملتت،
 معاملت خایفان، گفت ترک عبودیت ضلالت بود و خوف و رجا دو قائمه ایمان‌اند،
 محال است کسی به پرورش رکنی از ارکان ایمان به ضلالت افتد، خائف عبادت
 کند از ترس جدایی، و راجی عبادت کند امید وصلت را. تا عبادت نباشد نه خوف
 درست آید نه رجاء، و چون عبادت حاصل بود این خوف و رجاء به جمله به عبادتی
 بود و آن جا که عبادت باید، عبارت هیچ سود ندارد. از اوست که گفت: «الدنیا دار
 الاشتغال و الآخرة دار الاحوال، ولا یزال العبد بین الاشتغال والاحوال حتی یتقر به
 القرار إما الی الجنة و إما الی النار» دنیا جایگاه اشتغال است و عقبی محل احوال و
 ترس‌ها، پیوسته بنده میان اشتغال و بیم است تا بر چه قرار گیرد، جهنم یا بهشت.
 خوشبخت آن دلی که از اشتغال دنیا رسته باشد و از احوال آخرت ایمن شده، به

.....
 همت از این هر دو سر بگسسته باشد و به حق پیوسته. گفت که زهد سه چیز است:
 اندکی، خلوت، گرسنگی.

عمر بن سلم نیشابوری گفت: «ترکتُ العمل ثم رجعتُ الیه ثم ترکنی العمل فلم ارجع الیه» از عمل دست برداشتم و سپس بدان باز گشتم، پس عمل از من دست برداشت و به من باز نگشت، زیرا هر چیزی که ترک آن تکلف و کسب بنده باشد، ترک آن اولی تر باشد از فعل آن. اندر صحت این اصل که جمله اکتساب محل آفاتند و قیمت آن معنی را باشد که بی تکلف از غیب آید، و اندر هر محل که اختیار شود و بنده بدان متصل شود، لطیفه حقیقت از آن زایل شود. پس ترک و اخذ بر بنده هیچ چیز درست نیاید از آن جهت که عطا و زوال از خداوند است تعالی و تقدس، و به تقدیر وی چون عطا آمد از حق اخذ آمد و چون زوال آمد ترک آمد و چون چنین آمد قیمت مر آن را باشد که قیام اخذ و ترک بدان است، نه آن که بنده به اجتهاد جالب و دافع آن باشد، پس هزار سال اگر مرید به قبول حق گوید چنان نباشد که یک لمعه حق بقبول وی گوید که اقبال لایزال اندر قبول ازل بسته است و سرور سرمد اندر سعادت سابق، و بنده را به خلاص خود جز به خلوص عنایت حق راه نیست و بس عزیز بنده باشد که اسباب را مسبب از حال وی دفع کند.

ابوصالح حمدون بن احمد بن عماره القصار گفت: مرا سخن گفتن روا نیست چرا که دل من اندر دنیا و جاه آن بسته است، سخن من فایده ندهد و در دل ها اثر نکند و سخن گفتنی که دل ها مؤثر نباشد خفیف کردن علم و استهزاء کردن شریعت است، و سخن گفتن آن کس را مسلّم باشد که به خاموشی وی دین را خلل باشد، آن گوید برای عزّ اسلام و نجات نفوس و رضای رحمان، و ما تکلم می کنیم برای عزّ نفس و طلب

.....
 د نیا و قبول خلق. پس هر که سخن بر موافقت مراد حق تعالی گوید و به حق گوید، اندر آن سخن قهری وصولتی باشد که بر اسرار اثر کند، و هر که بر موافقت مراد خود گوید اندر آن سخن هوان^{۲۷} و ذلی باشد که خلق را از آن فایده نباشد و ناگفتن آن به از گفتن باشد، از آن جهت که مرد از عبادت خود بیگانه شود بهتر بود. گفت: به من نصیحت کرد که تا توانی از بهر دنیا خشم مگیر.

ابوالسری منصور بن عمار گفت: «سبحان من جعل قلوب العارفين اوعيه الذکر، و قلوب الزاهدين اوعيه التوکل، و قلوب المتوکلين اوعيه الرضا، و قلوب الفقراء ادعیه القناعه و قلوب اهل دنیا ادعیه الطمع» پاک آن خدایی که دل عارفان را محل ذکر گردانید، و از آن زاهدان موضع توکل و از آن متوکلان منبع رضا، و از آن درویشان جایگاه قناعت، و از آن اهل دنیا محل طمع. هر عضوی که آفرید اندر آن معنی متناجس نهاد، همچنان که زبان را محل نطق قرار داد، دل را محل معرفت و ضلالت قرار داد و در هیچ چیز چون دل ظهور فعل خداوند واضح نیست.

از اوست که گفت: «الناس رجالان، عارف بنفسه، فشغله فی المجاهده والریاضه، و عارف بر به فشغله بخدمته و عبادته و مرضاته» مردم یا به حق عارفند یا به خود. آن که به خود عارف است به مجاهده و ریاضت مشغول است، و آن که به حق عارف است مشغول خدمت و عبودیت و طلب رضا باشد. پس عارفان به خود را عبادت ریاضت باشد و عارفان به حق را عبادت رضایت، این عبادت کند تا درجت یابد و آن عبادت کند و خود همه یافته باشد، و شأن ما بین المنزلین بین مجاهدت و مشاهدت.

.....

و از اوست که گفت: «الناس رجالان، مفتقر الى الله فهو في اعلى الدرجات على لسان الشريعة و آخر لا يرى الافتقار لما علم من فراغ اليه من الخلق والرزق والاجل والحيوه والسعاده والشقاوه فهو في افتقاره اليه واستغنائه به» مردمان بر دو گروهند؛ یکی نیازمند به خدای تعالی و او اندر درجه بزرگ‌ترین است به حکم ظاهر شریعت، و دیگر آن‌که ناظر بر افتقارش نیست، چرا که می‌داند خداوند تعالی و تقدس قسمت کرده اندر ازل از «خلق» و «رزق» و «اجل» و «حیات» و «شقاوت» و «سعادت»، جز آن نباشد که این کس اندر عین افتقار است بدو، و استغنا از غیروا، پس آن گروه اندر افتقار ایشان به رؤیت افتقار محجوب‌اند از رؤیت تقدیر، و این گروه اندر ترک رؤیت افتقارشان مکاشف و مستغنی بدو، پس یکی با نعمت و دیگری با منعم است، آن‌که با نعمت اندر رؤیت نعمت است اگرچه غنی است فقیر است، و آن‌که با منعم است و در او مشاهدت وی است، اگرچه فقیر است غنی است. و نیز گفت: هر که از سختی دنیا جزع کند آن مصیبت بر دین وی وارد آید.

ابو عبدالله احمد بن عاصم الانطاکی گفت: «أَنْفَعُ الْفَقْرُ مَا كُنْتَ بِهِ مُتَجَمِّلًا وَبِهِ رَاضِيًا» نافع‌ترین فقر آن بود که تو بدان متجمل باشی و آن را برای خود زیبا بدانی و بدان راضی باشی، زیرا که جمال همه خلق اندر اثبات اسباب بود و جمال فقیر اندر نفی اسباب و اثبات مسبب و رجوع به او و رضا به احکام او. چرا که فقر فقدان سبب بود، و غنا وجود سبب، و بی‌سبب با حق بود و با سبب با خود، پس مسبب محل حجاب آمد و ترک اسباب محل کشف، و جمال دو جهان اندر کشف و رضا است و سخط همه عالم اندر حجاب و ندیدن حق. و نیز گفت: چون صلاح دل خواهی یاری خواه به نگاه‌داشت زبان.

یحیی ابو محمد عبدالله بن خبیق گفت: «مَنْ أَرَادَ أَنْ يَكُونَ حَيًّا فِي حَيَا تِهِ فَلَا يَسْكُنُ الطَّمَعُ فِي قَلْبِهِ» هر که خواهد که اندر زندگانی خود زنده باشد گو دل را سکنای طمع مکن تا از کل آزاد شود. زیرا طَمَاع مرده باشد اندر طمع خود؛ پس طمع اندر دل چون طبع و مهر باشد بر دل، و لا محاله دلِ مختوم مرده باشد، به به به آن دلی که از غیر حق مرده باشد و به حق زنده بود، از آن جهت که خداوند ذُلّ و خواری را بیافرید و «طمع» ذُلّ بود و عزّ را آفرید و «ذکر» عزّ است، و لذا فرمود: «وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ».²⁸

گفت: «خلق الله القلوبَ مساكن الذکر، فصارت مساكن الشهوات، و لا يمحو الشهوات من القلوب الا خوف مزعج او شوق متعلق (مغلق)»، خداوند تعالی دل‌ها را موضع ذکر گردانیدن، پس مساکن شهوت شدند، پاک نگرداند شهوت را از دل مگر خوفی بی قرار، یا شوق بی آرام، پس خوف و شوق دو قائمه ایمانند چون دل محل ایمان بود، قرین وی قناعت و ذکر بود نه طمع و غفلت. پس دل مؤمن طماع و تابع شهوات نباشد که طمع و شهوت نتیجه وحشت‌اند و متوحش، از حق و از ایمان خبر ندارد که ایمان انس با حق است و وحشت از غیر وی که گفته‌اند: «الطماع مستوحش منه كل واحد».

ابوالقاسم الجنید بن محمد بن الجنید القواریری: (پدرش آبگه فروش بود)، جمله اهل طریقت بر امامت وی متفق‌اند. گفت: «کلام الأنبياء نبأ عن الحضور و کلام الصديقين إشارة عن المشاهدات» سخن انبیاء خبر باشد از حضور و کلام صدیقین اشارت از

مشاهدات است، صحت خبر از نظر بود و از آن مشاهدات از فکر، خبر جز از عین نتوان داد و اشارت جز به غیر نباشد، پس کمال و نهایت صدیقان ابتداء روزگار انبیاء بود.

گفت: عارف آن است که از سرّ تو سخن گوید و تو آرام باشی. گفت: ما تصوف از قیل و قال نگرفتیم، از گرسنگی و دست برداشتن از آرزو و بریدن از آنچه دوست داشتیم و اندر چشم ما آراسته بود، یافتیم. گفت: تا توانی ظروف خانه‌ات سفالین باشد.

احمد بن محمد النوری گفت: «الجمع بالحق تفرقه عن غیره، والتفرقه من غیره جمع به» جمع به حق تفرقه باشد به غیر وی، و تفرقه از غیر وی جمع بدو باشد. یعنی هر که را همت به حق تعالی مجتمع باشد از غیر حق مفترق است، و هر که از غیر حق متفرق است بدو مجتمع است. پس جمع همت بحق تعالی جدائی باشد از اندیشه مخلوقات، چون از مکونات اعراض درست شد بحق اقبال درست شد و چون به حق اقبال درست شد از خلق اعراض درست شد که ضدان لایجتماعان.

گفت: تصوف؛ دست برداشتن از حظ نفس است.

گفت: «اعزّ الاشیاء فی زماننا شیئان عالم یعمل بعلمه و عارف ینطق عن حقیقه» عزیزترین چیزها در زمان ما دو چیز است؛ یکی عالمی که به علم خود عمل کند و دیگر عارفی که از حقیقت سخن گوید. و هر که بطلب عالم و عارف مشغول گردد روزگارش مشوش گردد و نیابد، به خود باید مشغول شد تا همه عالم ببیند و از خود به خداوند رجوع کند، تا همه عالم عارف ببیند، از آن جهت که عالم و عارف عزیز باشد، و عزیز دشوار یاب است، چیزی که یافتن آن دشوار بود طلب کردن آن

صایع کردنِ عمراست، علم و معرفت از خود باید طلب کرد و عمل و حقیقت از خود باید خواست.

گفت: «من عقل الاشياء بالله فرجوعه فی کل شیء الی الله» هر که چیزها را به خداوند تعالی داند و از وی شناسد، اندر همه چیزها رجوعش به وی باشد نه به چیزها. زیرا که اقامت مُلک به مالک بود، اگر اشیاء را علت افعال داند پیوسته رنجور باشد و به هر چیزی رجوع کردن وراء شرک باشد، چون اشیاء را اسباب فعل داند رجوع به مسبب‌الاسباب کند، از شغل نجات یابد.

ابو عبدالله احمد بن یحیی بن الجلا گفت: «هِمَّةُ الْعَارِفِ إِلَى مُوَلَاهُ، فَلَمْ يَعْطِفْ أَلَى شَيْءٍ سِوَاهُ»؛ همت عارف با حق باشد و از وی به هیچ چیز باز نگردد و بر هیچ چیز فرو نیابد، از آن که عارف را به جز معرفت وی هیچ چیز نباشد چون سرمایه دلش معرفت بود و مقصود همتش رؤیت بود. چرا که پراکندگی هِمَمَ هُمُومَ بار آورد و هموم بنده را از درگاه حق باز دارد.

ابو محمد رویم بن احمد

جنید در مورد وی که به قضا مشغول بود گفت: ما فارغانِ مشغولیم و رُویم مشغول فارغ است.

از او کسی پرسید؛ «کیف حالک» حالت چگونه است ؟ وی گفت: «کیف حال من دینه هواه و همته دنیاة لیس بصالح نُقیّ و لا بعارف نقی» چگونه باشد حال آن که دین وی هوای وی باشد و همت وی دنیای وی، نه نیکوکار بود از خلق رمیده، و نه عارفی بود از خلق گزیده، چرا که دین به نزدیک نفس هوا بود و متابعانِ نفس هوا را دین نام نهاده.

گفت: هر که اندر خانقاهی بنشست سؤال کرد، و هر که از شما مرقعی پوشید، سؤال کرد، هر که قرآن خواند تا مردم بشنوند او نه قرآن خواند، سؤال کرد. گفت: چون خدای تو را گفتار و کردار روزی کند، گفتارت باز ستاند و کردارت بگذارد که آن نعمتی بود، و چون کردارت باز ستاند و گفتارت بگذارد مصیبتی بود.

ابو یعقوب یوسف بن حسین الرازی

گفت: «أَذَلُّ النَّاسِ الْفَقِيرُ الطَّمُوعُ وَالْمَحَبُّ لِمُحِبُّوهُ» ذلیل‌ترین همه مردمان درویش طماع باشد، چنانچه شریف‌ترین ایشان فقراء صادق باشند، و طبع درویش را به ذل دوجهرانی افکند که محب خود را در مقابل محبوب سخت حقیر شناسد. گفت: قوت درویش آن بود که یابد، و لباس وی آن قدر که عورت بپوشد و هر جا که فرود آید مأوای وی باشد.

گفت: اگر خدای را ببینم با جمله معصیت‌ها، دوست‌تر دارم از آن که با یک دره ریا.

ابوالفوارس شاه بن شجاع کرمانی

گفت «لِأَهْلِ الْفَضْلِ فَضْلُ مَالٍ يَرُوه، فَإِذَا رَأَوْه فَلَا فَضْلَ لَهُمْ وَلِأَهْلِ الْوَلَايَةِ وَالْوَلَايَةِ، وَلَايَةُ مَالٍ يَرُوهَا فَإِذَا رَأَوْهَا فَلَا وَلَايَةَ لَهُمْ» اهل فضل را فضل باشد بر همه تا آنگاه که فضل خود نبینند، و اهل ولایت را ولایت تا آن وقت است که ولایت خود نبینند که چون بدیدند ولایت‌شان نماند، زیرا آن‌جا که فضل و ولایت بود رؤیت از آن ساقط بود، چون رؤیت حاصل شد معنی ساقط شد، از آن جهت که فضل صفتی است که فضل نبیند، و ولایت صفتی که رؤیت ولایت نباشد.

.....
 او چهل سال نخفت، چون بخفت، خداوند را در خواب دید. گفت: خدایا! من تو را به بیدار شب می طلبیدم. گفت: یا شاه! اگر آن جا بخفتی این جا ندیدی.
 گفت: چون بنده صادق بُود اندر عمل حلاوه بیابد پیش از آن که آن عمل انجام دهد، چون اخلاص بجای آرد اندر آن حلاوه آن بیابد آنوقت که عمل بکند. گوید: علامت تقوی ورع است و علامت ورع بازایستادن از شبهات است. شاه شجاع یاران را گفت: از دروغ و خیانت و غیبت دور باشید جز این هر چه خواهید کنید.

گوید: هر که چشم نگاه دارد از حرام، و تن از شهوات، و باطن را آبادان دارد به مراقبت دائم، و ظاهر را آراسته دارد به متابعت سنت، و عادت دهد تن را به خوردن حلال، فراست وی خطا نیفتد.
 عمرو بن عثمان مکی

گفت: «لا یقع علی کیفیة الوجد عبارة، لانه سرّ لله عند المؤمن» کیفیت وجد گفتنی نیست، چون سرّ حق است نزد مؤمن. و هر چه عبارت بنده اندر آن تصرف تواند کرد آن سرّ حق نباشد، زیرا که کلیت تکلف بنده از اسرار ربانی منقطع است. چون حق تعالی جمع کرده است میان حقیقت و شریعت، محال باشد که اولیاء او فرق کنند و لامحاله چون فرق حاصل آید ردّ یکی و قبول دیگری بیاید، پس ردّ شریعت الحاد بود و ردّ حقیقت شرک.

گفت: آفتاب بر نیامد و فرو نشد بر هیچ کس از روی زمین که وی، نه به خداوند تعالی جاهل بود مگر آن که وی را برگزیند بر جان و تن و دنیا و آخرت.

.....
یعنی هر که دست اندر آغوش نصیب خود دارد دلیل آن بود که وی به خداوند ﷻ جاہل بود.

ابو عبدالله محمد بن الفضل البلخی

گفت: «اعرف الناس بالله اشدّهم مجاهدةً فی اوامره واتبعهم لِسنة نبيّه» بزرگ‌ترین اهل معرفت آن باشد که بیشترین مجاهده را در وادی شریعت دارد با رغبت و حَظّ تمام اندر حفظ سنت و متابعت اوامر الهی بکوشد. و هر که به حق نزدیک‌تر بود بر او امرش حریص‌تر بود.

گفت: «عجبتُ ممن يقطع البوادی والفّار والمفاوز حتى يصل بيته وحرمةً لأنّ فيه آثار انبيائه، كيف لا يقطع نفسه و هواه حتى يصل الى قلبه لأنّ فيه آثار مولاه»؛ عجب دارم از آن که بیابان‌ها طی کند تا به خانه وی رسد که اندرو آثار انبیاء وی است، چرا با دیّه نفس و دریای هوا را طی نکند تا بر دل خود رسد که اندر آن آثار مولای وی است؟ یعنی دل که محل معرفت است بزرگوارتر از کعبه است که قبله خدمتست. کعبه آن بود که پیوسته نظر حق بدو بود.

گفت: هر گاه مرید دنیای زیاده طلب کند آن نشان ادبار وی است، زهد عبارت است از نگریستن دنیا به چشم نقص .

ابو عبدالله محمد بن علی الترمذی

گفت: «مَنْ جَهِلِ اوصافِ العبودیّةِ فهو بنعوتِ الرّبّانیّةِ أَجْهَلُ»؛ هر که به علم شریعت و اوصاف بندگی جاہل باشد او به اوصاف خداوند جاہل‌تر باشد. و هر که به معرفت نفس، که مخلوق است راه نبرد، به معرفت حق تعالی که خالق است هم پی نبرد، و هر که آفات صفت بشریت نبیند، لطایف صفات ربوبیت کی بیند که ظاهر به باطن تعلق دارد، هر که به ظاهر تعلق کند بی باطن محال، و هر که به باطن تعلق کند

بی‌ظاهر محال. پس اوصاف ربوبیت اندر صحت ارکان عبودیت بسته است و بی آن درست نیاید.

از وی پرسیدند: صفت خلق چیست؟ گفت: عجزی آشکارا و دعوی بزرگ. ابو بکر محمد بن عمر الوراق گفت: «الناس ثلاثة؛ العلماء، والفقراء، والامراء، فاذا فسد العلماء فسد الطاعة، واذا فسد الفقراء فسد الاخلاق، و اذا فسد الامراء فسد المعاش»؛ مردمان سه گروهند؛ یکی عالمان و دیگر فقیران و سوم امیران، چون امراء تباه شوند خوی‌ها بر خلق تباه شوند، پس تباهی امراء و سلاطین به جور باشد و از علماء به طمع و از فقراء به ریا، تا ملوک از علماء اعراض نکنند تباه نگردند، و تا علماء با ملوک صحبت نکنند تباه نگردند، و تا فقراء ریاست و مهتری نطلبند تباه نگردند، زان‌که جُور ملوک از بی‌علمی بود و طمع علماء از بی‌دیانتی، و ریا فقراء از بی‌توکی، پس امیر بی‌علم، و عالم بی‌پرهیز، و فقیر بی‌توکل، قرین شیاطین‌اند، و فساد همه خلق به فساد این سه گروه بسته است.

هر که به آرزوهای نفسانی اندام خویش را راضی دارد اندرونش درخت نومیدی روید.

گفت: اگر طمع را گویند پدرت کیست؟ گوید شک اندر مقدور، و اگر گویند پیشه تو چیست؟ گوید ذلّ. اگر گویند غایت تو چیست؟ گوید حرمان. گفت: کلید همه برکت‌ها صبر است اندر موضع اراده تا آنگاه ارادت تو درست شود، چون ارادت تو درست شد در برکت‌ها بر تو گشاده گشت.

ابوسعید بن احمد بن عیسی الخراز

گفت: «اندر قول پیامبر ﷺ جُبِلَتِ الْقُلُوبُ عَلَى حُبِّ مَنْ أَحْسَنَ إِلَيْهَا، قَالَ: وَاَعْجَبَا لِمَنْ لَمْ يَرَ مُحْسِنًا غَيْرَ اللَّهِ كَيْفَ لَا يَمِيلُ بِكَلِمَتِهِ إِلَى اللَّهِ؟» پیامبر ﷺ فرمود: «آفرینش دل‌ها بر دوستی آن کس است که بدو نیکوئی کند. یعنی هر که به کسی نیکوئی کند لامحاله آن کس او را دوست گیرد». بوسعید گفت: «واعجبا! آن که در همهٔ عالم جز خداوند را محسن نداند چگونه دل خود به کلیت بدو نسپارد؟» زیرا احسان بر حقیقت آن بود که مالک الایمان کند، که احسان نیکوئی بود بجای کسی که بدان نیکوئی محتاج بود، آن که وی را از غیر احسان باید وی چگونه احسان تواند کرد، پس مُلْک و مُلْکِ مَرِ خداوند راست جلّ جلاله که از غیر بی نیاز است و همهٔ عالمین بدو نیازمند، و چون دوستان حق این معنی بدانستند اندر انعام و احسان، منعم و محسن دیدند، دل‌شان به کلیت اسیر دوستی وی باشد و از غیر وی اعراض کردند. و نیز گفت: گرسنگی طعام زاهدان و ذکر طعام عارفان است.

ابوالحسن علی بن محمد الاصفهانی (علی بن سهل)

گفت: «الحضور افضل من اليقين، لان الحضور وطنا واليقين خطرات»؛ حضور به حق فاضل‌تر از یقین از حق است، از آن که حضور اندر دل متوطن باشد و غفلت بر آن روا نباشد و یقین خاطری بود که گاه بیاید و گاه شود، پس حاضران اندر پیشگاه باشند و موقنان بر درگاه.

گفت: شتافتن به طاعت از علامت توفیق بود و از مخالفت بازایستادن از علامت حسن رعایت بود و مراعات اسرار از علامت بیداری بود، و به دعوی بیرون آمدن از رعونات بشری بود و هر که بدایت ارادت درست نکرده باشد اندر نهایت عاقبت سلامت نیاید.

.....

ابو الحسن محمد ابن اسماعیل خیر النساج

در مجلس خود گفت: «شرح الله الصدور المتقين و کشف بصائر الموقنین بنور حقایق الایمان»؛ متقیان را از یقین چاره نیست که دل به نور یقین مشرّح است، و موقن را از حقایق ایمان چاره نیست که بصائر عقل وی به نور ایمان روشن است، پس هر جایی که ایمان بود یقین بود و هر جایی که یقین بود تقوی بود، یکی تابع و یکی متبوع.

گفت: هر که خویشتن به آداب سنت آراسته دارد دل وی را خدای ﷻ به نور معرفت منور گرداند، و هیچ مقامی برتر از مقام متابعت دوست اندر فرمان‌ها و افعال و اخلاق او نیست.

ابو حمزه خراسانی

از وی پرسیدند: غریب کیست؟ «قال: المستوحش من الألفه»؛ گفت: آن که از الفت خود مستوحش باشد، هر که را همه الفت‌ها وحشت گردد وی غریب باشد، زیرا درویش را در دنیا و عقبی وطن نیست و الفت در غیر وطن وحشت بود و چون الفت وی از کون منقطع شود وی از همه مستوحش گردد آنگاه غریب باشد.

گفت: هر که دوستی مرگ اندر دل گیرد، هر چه باقی است بر وی دوست کنند و هر چه فانی است بر وی دشمن کنند.

گفت: عارف زندگی خویش همواره دفع کند روز به روز، و زندگانی همی ستاند روز به روز.

ابو العباس احمد ابن مسروق

گفت: «من كان سروره بغير الحق فسروره يورث الهموم ، ومن لم يكن أنسه في خدمته ربه فأنسه يورث الوحشه»؛ هر که به جز به خداوند شاد باشد سُرور او به اندوه

.....
رسد، و هر که را در خدمت خداوند تعالی اُنس نباشد انس وی به وحشت رسد. زیرا به جز حق فانی است، پس هر که به فانی شاد شود چون فنایش آشکار شود او را اندوه احاطه کند و به غیر از خدمت حق، هباً و هیچ است. چون حقیری موجودات ظاهر گردد، انس وی به جمله وحشت گردد، پس اندوه و وحشت همه عالم در رؤیت غیر خدا است.

گفت: هر که اندر خواطر دل با خدای مراقبت به جای آرد خدای وی را در حرکات جوارح معصوم دارد.

ابو عبدالله بن احمد بن اسماعیل مغربی

گفت: «ما رأیت أنصفَ من الدنیا إِنْ خدمتَها خدمتَک و ان ترکَها ترکَک»؛ هرگز از دنیا منصف تر چیزی ندیدم که تا وی را خدمت کنی تو را خدمت کند، و چون بگذاریش، بگذاردت. یعنی تا طلب وی کنی ترا طلب کند و چون از وی اعراض کنی و خدمت خداوند تعالی بر دست گیری از تو بگریزد و اندیشه آن در دلت نیاویزد. پس هر که به صدق از دنیا اعراض کند از شر وی ایمن گردد و از آفت وی رسته شود إِنْ شاء الله تعالی.

گفت: فاضل ترین وقت ها آبادان داشتن «وقت» است به موافقت، (که راضی باشی به حق و آن چه از او رسیده).

ابو علی الحسن بن علی جرجانی

گفت: «الخلق کلهم فی میادین الغفله یرکضون و علی الضنون یعتمدون و عندهم آنهم فی الحقیقه ینقلبون و عن المکاشفه ینطقون»؛ خلق جمله در غفلت اند و اعتمادشان بر ظن و گمان، و می پندارند کردارشان بر حقیقت است، و نطقشان از اسرار مکاشفت. زیرا گمان از سر آدمی بیرون نرود مگر به رؤیت جلال حق یا جمال

وی، که در اظهار جمال وی همه وی را ببینند و گمانشان فانی شود، و اندر کشف جلال، خود را نبینند و گمانشان سر بر نیاورد (تا پندارند کردارشان بر حقیقت است).

احمد بن الحسین جریری

گفت: «دوام الایمان و قوام الادیان و صلاح الابدان فی خلال ثلاث، الاكتفاء، و الاتقاء و الاحتماء، فمن اکتفی بالله صلحت سریره، و من اتقى ما نهى الله عنه استقامت سیره و من احتمى ما لم یوافقه ارتاضت طبیعته فثمره الاكتفاء، صفوالمعرفة، و عاقبة الاتقاء حسن الخلیقه، و غایه الاحتماء اعتدال الطبیعه»؛ دوام ایمان و پای داشت دین و صلاح تن در سه چیز است. یکی بسنده کردن، و دیگر پرهیز کردن و سوم غذا نگاه داشتن یا پرهیز نمودن. هر که به خدای تعالی بسنده کند سرش به صلاح باشد، و هر که از مناهی وی پرهیزد سیرتش نیکو گردد، و هر که غذای خود نگاه دارد نفسش ریاضت یابد. پس پاداش اکثفا صفو و پاکی معرفت باشد از عقاید باطل، و عاقبت تقوی حسن خلیقت و صفات، و غایت حماء و پرهیز، اعتدال طبیعت. یعنی هر که به خدای تعالی اکثفا کند معرفتش مصفا شود، و هر که چنگ در معاملت تقوی زند خلشش نیکو گردد، در دنیا و آخرت. كما قال النبی ﷺ: «من کثر صلوته بالیل حسن وجهه بالنهار» هر کس نمازش در شب زیاد باشد، روی اش در روز نیکو است. و در خبر دیگر است که در قیامت متقیان می آیند و «وجوههم نور علی منابر من نور»؛ چهره هایشان نورانی است بر منابری از نور، و هر که طریق احتماء و پرهیز بردست گیرد تنش از بیماری و نفسش از شهوت محفوظ باشد.

گفت: هر که گوش به حدیث نفس داد اندر حکم شهوت‌ها اسیر گردد و در زندان هوی بماند، و خدای همه فایده‌ها بر دل او حرام کند و از سخن حق مزه نیابد و از ذکر وی را حلاوت نباشد، اگر چه بسیار بر زبان آورد.

احمد بن محمد بن سهل الِرمی

گفت: «السکون الی مألوفات الطبایع یقطع صاحبها عن بلوغ درجات الحقایق»؛ آرام گرفتن با چیزی که طبایع را با آن الفت باشد - نه فطرت را - مرد را از رسیدن به درجات حقایق باز می‌دارد. زیرا طبایع ادوات و آلات نفس‌اند و نفس محل حجاب است، و حقیقت محل کشف، و هرگز مریدِ محجوب، و ساکن، مکاشف نباشد. پس ادراک حقایق دردوری از مألوفات طبایع بسته است. و الفت طبع با دو چیز باشد، یکی با دنیا و اخوات آن، و دیگر با عقبی و احوال آن، با دنیا الفت گیرد به حکم جنسیت، و با عقبی به حکم گمان مجهول. پس الفتش با پنداشت عقبی است نه با عین آن، که اگر به حقیقت شناسدی از این سرای فانی بگسلد و چون از این گسست ولایت طبع سپری شود، آنگاه کشف حقایق باشد که آن سرای با طبع جز به فناء طبع خویشی ندارد «لأن فیها ما لا خطر علی قلب بشر»؛ در آن خطوری بر قلب بشر نیست. پس بزرگی عقبی بدان است که راهش پر خطر است.

ابوالمغیث حسین بن منصور الحلاج

کلام وی اقتدا را نشاید، زیرا اندر حال خود مغلوب بوده است، نه متمکن. گفت: «الأسنة مستنطقاتٌ تحت نطقها مستهلکات»؛ زبان‌های گویا هلاک دل‌های خاموش است، این عبارات جمله آفت است و اندر حقیقت معنی هدر باشد،

.....
چون اگر معنی حاصل بُود به عبارت مفقود نگردد و اگر معنی مفقود بود به عبارت موجود نگردد.^{۲۹}

ابراهیم بن احمد الخواص

گفت: «العلم کله فی کلمتین ، لا تتکلف ما کُفیتَ ولا تَضیع ما استکُفیت»؛ علم در دو کلمه مجتمع است، یکی آن که آن را که خدای تعالی اندیشه‌اش را از دل تو برداشت اندر آن تکلف نکنی، و دیگر آن که آن را که تو باید انجام دهی و بر تو فریضه است ضایع نکنی، تا درد دنیا و آخرت موفق باشی، یعنی در قسمت تکلف نکنی، که قسمت ازلی به تکلف تو متغیر نشود و اندر امر تقصیر مکن که ترک فرمان تو را عقوبت بار آرد.

گفت: می‌ترسم به نافله از فریضه باز مانم.

گفت: علم بسیاری روایت نیست، عالم آن است که متابعت علم کند و بدان کار کند و اقتدا کند به سنت‌ها، و اگر چه علم وی اندک باشد.

گفت: داروی دل پنج چیز است؛ قرآن خواندن با اندیشه، و اندر وی نگاه کردن، و شکم تهی داشتن، قیام شب، و تضرع کردن به وقت سحر، و با نیکان نشستن.

ابوحمزه البغدادی البزاز

گفت: «اذا سلمتَ منک نفسک، فقد ادیتَ حقها و اذا سلم منک الخلق قضیتَ حقوقهم» چون تن تو از تو سلامت یافت حق وی بگزاردی، و چون خلق از تو سلامت یافتند حق‌های ایشان بگزاردی. یعنی حقوق دو است؛ یکی حق نفس تو بر

²⁹ - جلابی در این قسمت نکات تحقیقی ارزنده‌ای نسبت به حلاج و جایگاه آن در نظر عرفا در موافقت و مخالفت با وی دارد که طرح آن از مقصد ما بیرون است، هر کس خواست به کتاب مراجعه کند.

.....

 تو و یکی حق خلق بر تو. چون نفس را از معصیت منع کردی و طریقت سلامت آن جهانی وی طلب کردی، حق وی گزارده باشی، و چون خلق را از بد خود ایمن گردانیدی و بد ایشان نخواهی، حق ایشان گزارده باشی، بکوش تا تو را و خلق را از تو بد نیفتد آنگاه به حق گزاردن حق مشغول شو. گوید: هر که وی را سه چیز روزی کردند از همه آفت‌ها برست؛ شکمی خالی با دلی قانع، و درویشی دائم با زهدی حاضر، و صبری تمام با ذکری دائم.

ابوبکر محمد بن موسی الواسطی

گفت: «الذاکرون فی ذکره اکثر غفلةً من الناسین لذكره» ذاکر را اندر ذکر حق غفلت زیادت بود از فراموشی کننده ذکر حق، از آن جهت که چون وی را یاد دارد، اگر ذکر را فراموش کند زیان ندارد، زیان آن دارد که ذکرش را یاد کنند و وی را فراموش، که ذکر غیر مذکور باشد، پس إعراض از مذکور با پنداشت ذکر به غفلت نزدیک تر بود از إعراض بی پنداشت، و ناسی را اندر نسیان و غیبت، پنداشت حضور نباشد، و ذاکر را اندر ذکر و غیبت از مذکور، پنداشت حضور باشد، پس پنداشت حضور بی حضور، به غفلت نزدیک تر است از غیبت بی پنداشت، از آن که هلاک طلاب حق اندر پنداشت ایشان است، آن جا که پنداشت بیشتر معنی کمتر، و آن جا که معنی کمتر پنداشت بیشتر، اصل ذاکر یا درغیبت بود یا در حضور، چون ذاکر را از خود غیبت بود و به حق تعالی حاضر آن نه ذاکر که مشاهده بود و چون از حق تعالی غایب بود و بخود حاضر بود آن نه ذکر بود که غیبت بود و غیبت از غفلت بود.

گفت: هرگاه خدا خواری بنده خواهد، او را اندر صحبت کودکان اندازد. هم او گوید: خوف و رجاء، ما را از بی‌ادبی باز می‌دارند.

گفت: هر که طریق حق داند بر آن رفتن برای او آسان بود، و راه نیست به خدا الا متابعت رسول ﷺ را اندر افعال و احوال و اقوال.

ابوبکر دلف بن حجد ر شبلی

گفت: در معنی قول خدای ﷻ «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ»³⁰ به مؤمنین بگو چشم خود را نسبت به نامحرم کنترل کنند. «ای ابصار الرؤس من المحارم و ابصار القلوب عما سوى الله» یعنی؛ چشم‌های سر را از محارم و چشم‌های دل را از غیر خدا حفظ کنند. به حقیقت تا حق تعالی ارادت شهوت از دل کسی پاک نکند، چشم سر از غوامض آن محفوظ نگردد.

ضعیف‌ترین خلق آن است که عاجز است از دست به داشتن شهوات، و قوی‌ترین آنان آن بود که قادر بود بر ترک آن.

جعفر بن نصیر الخلدی

گفت: «التوکل استواء القلب عند الوجود والعدم» توکل آن بود که وجود و عدم رزق نزد دلت یکسان شود، به وجود رزق خرم نشوی و به عدم آن انده‌گین نگردی، زیرا که تن مُلک مالک است و به پرورش و هلاک وی حق اولی‌تر است چنان که می‌خواهد می‌دارد تو خود اندر میانه داخل مکن و مُلک به مالک سپار و تصرف خود منقطع گردان تا بنده باشی.

گفت: چون مرید را به سماع میل بود بدان که اندر وی از بطالت بقیتی مانده است. و نیز گفت: جوانمردی؛ انصاف دادن است و انصاف ناخواستن.

محمد ابوالقاسم رود باری

گفت: «المرید و لایرید لنفسه الا ما اراد الله له، والمراد لا یرید من الکونین شیئاً غیره» مرید آن بود که هیچ چیز نخواهد مر خدای را مگر آن که حق تعالی وی را خواسته باشد، و مراد آن که هیچ چیز نخواهد از کونین به جز حق تعالی. پس راضی به ارادت حق، تارک ارادت باید، تا وی مرید باشد و محب را خود ارادت نباشد تا وی را مراد باشد، آن که حق را خواهد پس رضا از مقامات ابتداء بود، و محب از احوال انتها و نسبت مقامات به تحقیق عبودیت است، و مشرب درجات به تأیید ربوبیت، و چون چنین باشد مرید به خود قائم بود و مراد به حق قائم بود. گفت: معصیت کفر افزاید چنان که از تب مرگ آید.

گفت: تصوف مذهبی است همه جدّ و هیچ چیز از هزل با آن میامیزد.

گفت: از غرور است که تو زشت کنی و با تو نیکوئی کنند و انابت دست بداری و چنان دانی که با تو مسامحت همی کنند اندر خطاها که بر تو می رود و چنان دانی که آن بسط حق است تو را.

ابوالعباس القسم بن مهدی السیاری

گفت: «التوحید، أن لا یخطر بقلبك مادونه»؛ توحید آن بود که غیر حق را بر دلت خطوط نباشد. و خاطر مخلوقات را بر سرّت گذر نباشد، و صفو معاملت را کدر نباشد از آنچه اندیشه غیر از اثبات ایشان باشد و چون غیر ثابت شد حکم توحید ساقط گشت.

ابو عبدالله محمد بن خفیف

گفت: «التوحید، الإعراض عن الطبیعه» توحید؛ روی برگرداندن از طبیعت است، زیرا که طبایع همه نابینا اند از نعماء، و محجوب اند از آلاء او، تا از طبع إعراض حاصل نیاید به حق اقبال موجود نگردد، و صاحب طبع محجوب باشد از حقیقت توحید، و چون آفت طبع دیدی به حقیقت توحیدی رسیدی.

سعید بن سلام المغربی

گفت: «من أثر صحبة الاغنياء على مجالسة الفقراء ابتلاه الله تعالى بموت القلب»؛ هر که صحبت اغنیاء را برتر از نشست با فقراء بداند خداوند تعالی دل وی را به مرگ مبتلا کرده، با توانگران واژه «صحبت» بکار برد و برای درویشان «مجالست» گفت. چرا که در صحبت إعراض نباشد، و چون از مجالست ایشان به صحبت اغنیاء شود دلش به مرگ نیاز بمیرد و تنش به پندار گرفتار گردد.

ابراهیم بن محمد بن محمود نصرآبادی

گفت: «انت بين نسبتين نسبة الى آدم و نسبة الى الحق فاذا انتسبت الى آدم دخلت في ميادين الشهوات و مواضع الآفات والزلات و هي نسبة تحقق البشرية لقوله تعالى؛ «إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا»³¹ فاذا انتسبت الى الحق دخلت في مقامات الكشف والبراهين والعصمة والولاية و هي نسبة تحقق العبودية لقوله تعالى؛ «وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا»³²؛ تو اندر میان دونستنی، نسبتی با آدم و نسبتی با حق تعالی. چون با آدم نسبت کردی اندر میادین شهوت‌ها و مواضع آفت‌ها و ذلّت‌ها افتادی که نسبت طبعی بی‌قیمت بود، و چون به حق نسبت کردی اندر

31 - سوره احزاب، آیه 72.

32 - سوره فرقان، آیه 63.

مقامات کشف و برهان و عصمت و ولایت افتادی، آن یک نسبت به آفت بشریت بود، و این دیگر نسبت تحقیق عبودیت، نسبت آدم اندر قیامت منقطع شود و نسبت عبودیت همیشه قائم بود و تغییر بدان راه ندارد، چون بنده خود را به خود یا به آدم نسبت کند کمال این آن بود که گوید: «أَنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي» و چون به حق نسبت کند آدمی محل آن بود که حق تعالی گوید: «يَا عِبَادِ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ».^{۳۳}

علی بن ابراهیم حصری

گفت: «دعونی فی بلائی هاتوا ما لکم، الستم من اولاد آدم الذی خلقه بیده و نفخ فیہ من روحه واسجد له ملائکته ثم امره بامرہ فخالف اذا کان اول الدن دُرْدِیَا کیف یکون آخره»، بگذارید مرا به بلا، نه شما از فرزندان آدمید، آن که حق تعالی او را بید و قدرت خود بیافرید، به تخصیص خلقت و بی واسطه غیر ورا زنده کرد و ملائکه را فرمود تا وی را سجده کنند پس وی را فرمانی فرمود در آن فرمان مخالفت کرد، چون اول خُم دُرْدِی بود آخرش چگونه باشد، یعنی چون آدمی را بدو باز گذارند همه مخالفت باشد، اما چون عنایت خود بوی فرستد همه محبت باشد، پس حُسن عنایت حق برشمر و قبح معاملت خود، با آن مقابله کن و پیوسته عمر در این - مقابله با قبح معاملت - گذار، و بالله العون والعصمه (مدد و حفاظت از خداوند است).

ابو محمد عبدالله خبیق

فتح گوید عبدالله خبیق در نخست دیدار به من گفت: یا خراسانی چهار بیش نیست: چشم است و زبان و دل و هوا. به چشم به جایی منگر که نشاید، و به زبان

.....
چیزی مگو که خدا اندر دل تو به خلاف آن داند، و دل نگهدار از خیانت و کینه بر مسلمانان، و هوا نگهدار از سرّ، به طوری که هیچ چیز را مجویی به هوی. چون این چهار خصلت در تو نباشد، خاکستر برسر کن که بد بخت شدی.

گفت: هر کس مدح و ذم به نزدیک او برابر گردد زاهد بود، هر که بر فریضه ایستد به اول وقت عابد بود، و هر که همه فعل‌ها از خدا بیند موحد گردد.
گفت: اندوه مدار مگر به هر چیزی که فردا مضرت باشد از آن، و شاد مباش الا به چیزی که فردا تو را شاد کند.

گفت: اگر بندگان را با خدای اُنس بود همه چیز را با ایشان اُنس بودی و قلوب بندگان از وی وحشت نداشت.

ابوعثمان سعید بن الحیری

گفت: «حقُّ یَمَن اعزّه الله بالمعرفه ان لا یذلّه بالمعصیه» سزا است آن را که خداوند به معرفت عزیزش کرد خود را به معصیت ذلیل نکند، چرا که معرفت عطای وی است و معصیت فعل بنده.

گفت: هرگز نفس من هیچ آرزویی نخواست مگر یک بار نان و خامه خواست.
در سفر بودم به دهی رسیدم، به جرم دزدی هفتاد چوبم زدند، مردی مرا شناخت بانک زد این ابوتراب نخشی است، از مرد عذر خواستند، آن مرد مرا به سرای خود برد و نان و خامه داد، به نفس خود گفتم بخور نان و خامه‌ای که برای آن هفتاد تازیانه خوردی.

گفت: مرد تمام نشود تا اندر دل او چهار چیز برابر شود؛ منع و عطا و عزّ و دُلّ. گفت: صحبت با خدای تعالی به حُسن ادب باید کرد و دوام هیبت و مراقبت،

.....
صحبت با رسول ﷺ به متابعت سنت و لزوم ظاهر علم، و صحبت با اولیاء به حرمت داشتن و خدمت کردن، و صحبت با اهل خویش به خوی نیکو، و صحبت با درویشان دائم با ایشان گشاده روی بودن مادام که گناهی نباشد، صحبت کردن با جُهاَل به دعا کردن ایشان را و رحمت بر ایشان.

قسمت دوم

در ذکر متأخرین صوفیه

(از صفحه 72 تا صفحه 317)

از متأخرین صوفیه
قال نبی^ﷺ : «لا يزال من امتي علي الخير
وا

لحق حتي تقوم الساعة» و نیز فرمود
«لا يزال من امتي اربعون علي خلق ابراهيم^ﷺ»
یعنی هرگز امت من خالی نباشد از طایفه ای
که ایشان بر خیر و حق باشند تا قیامت و
همیشه در امت من چهل تن بر اخلاق ابراهیم^ﷺ
باشند.

.....

احمد بن محمد القصاب: امّی بود و اما کلام و نکته‌هایش سخت عالی بود. گفت «همه عالم را اگر خواهند و اگر نه با خداوند خو می‌باید کرد. و إلا رنجه دل گردند از آنکه چون خو با وی کنی اندر بلا مُبّلی را بینی و دیگر بلا، بلا نیاید، و اگر خو نکنی چون بلا بیاید رنجه دل گردی، که خدای تعالی به رضا و سخط کس تقدیر خود تغییر ندهد، پس رضای ما به حکم نصیب راحت ماست، هرکه با وی خو کند دلش راحت شود و هر که از وی اعراض کند به ورود قضا رنجه گردد.»

الحسن بن محمد علی الدّقاق: فاضل‌ترین اوقات تو آن است که از خواطر و وسواس نفس رسته باشی و وقتی که مردمان از ظن بد تو رسته باشند. گفت «من انس به غیره ضعف فی حاله و من نطق من غیره کذب فی مقاله» هرکه را به غیر حق انس (منازل) بود، اندر حال خود ضعیف باشد و آنکه جز از وی گوید اندر گفتار خود کاذب باشد. زیرا انس با غیر حق، از قلت معرفت باشد، و انس با وی یعنی وحشت از غیر و مستوحش از غیر ناطق نبود از غیر.

علی بن احمد خرقانی: گفت راه دو است، یکی راه ضلالت و یکی راه هدایت، یکی راه بنده است به خدا، یکی راه خداوند تعالی است بر بنده، آنکه راه ضلالت است آن راه بنده است به خدا و آنچه راه هدایت است راه خداوند است به بنده، پس هرکه گوید بدو رسیدم، نرسید، هرکه گوید رسانیدند،

.....
 ر سید، زیرا ر سانیدن اندر نار سیدن بسته
 است و نارسیدن اندر رسیدن.

محمد بن علی المعروف بالداستانی: گفت «
 التوحید عنك موجود وانت في التوحید مفقود»
 یعنی توحید در تو درست است اما تو اندر
 توحید نادرستی که بر مقتضای حق او قیام
 نکنی و کمترین درجه در توحید نفی تصرف
 باشد از تو اندر ملک و اثبات تسلیم تو
 اندر امور خود مر حق را عزوجل.

فضل الله بن محمد المیهنی گفت: «التصوف
 قیام القلب مع الله بلا واسطه» تصوف قیام دل
 بود با حق بی واسطه، و این اشارت به مشاهدت
 باشد و مشاهدت غلبه دوستی بود و استغراق
 صفت اندر تحقیق شوق و رؤیت، و فناء صفت
 به بقاء حق.

ثقفی گفت: عاقل باید که میل به چیزی
 نکند که چون اقبال کند مشغله باشد و چون
 برگردد حسرت بود.

ابوالفضل محمد بن حسن ختلی گفت: «الدنیا
 یوم ولنا فیها صوم» دنیا یک روز است و ما
 اندر آن روز به روزه ایم، یعنی از آن هیچ
 نصیب نمی‌گیریم و چون آفت آن دیده ایم اندر
 بند آن نیابیم. به من هنگام فوت وصیت
 کرد که ای پسر! مسئله از اعتقاد با تو
 بگویم اگر خود را بر آن درست کنی از همه
 رنج‌ها باز رهی بدان که اندر همه محل‌ها
 آفریننده حال‌ها خدای است عزوجل، از نیک
 و بد باید که بر فعل وی خصومت نکنی و
 رنجی به دل نگیری.

.....
 ابوا لخير الأقطع گفت: هیچ کس به حالی شریف نرسد مگر بر موافقت قرارگرفتن و آداب را به جای آوردن و فریضه‌ها گذاردن و با نیکان صحبت کردن.

عبد الکریم ابو القاسم بن هوازن قشیری گفت: «مثل الصوفي سکوت فاذا تمکت خرست» مثل هذیان و آخره صوفي مثل بیماری برسام است که ابتداء آن هذیان گفتن است و انتهایش سکوت. پس صفوت را دو طرف است یکی وجد و دیگر نمود. نمود مبتدیان را بود و اندر نمود عبارت از نمود هذیان بود، و وجد منتهیان را بود و اندر وجد عبارت از وجد محال باشد، پس تا طالبانند به علو همت ناطق اندر همت و نطق هم مراحل منیت را هذیان نماید رسیدن عبارت و اشارات نماند.

کثانی گفت: «شهوت مهار شیطان است، هرکه مهار شیطان گرفت او به نزدیک وی باشد به بندگی».

ا حمد بن محمد الاشقانی پیوسته می‌گفت: «أشـتـهـي عـد مـأ لـاعـدـد فـيـه» می‌خواهم خداوند تعالی مرا به عدم برد که هرگز آن عدم را وجود نبا شد، زیرا هر چه هست از مقامات و کرمات جمله محل حجاب و بلایند و آدمی عاشق حجاب خود شده، نیستی اندر دیدار بهتر از آرام با حجاب، و چون حق جلّ جلاله هستی است که عدم بر وی روا نیست زیان اندر ملک وی اگر نیستی گرداندم کی؟

نهرجوئی: دنیا دریائی است وکناره آن آخرت است و کشتی اندر آن تقوی است و مردمان همه سفری‌اند.

ابوالقاسم علی کرمانی گفت: آدمی هرگز از بند پندار نرهد، وی را باید که درگاه بندگی گیرد و جمله نسبت‌ها از خود دفع کند به جز نسبت وی و فرمان برداری.

مژین: گناه پس گناه عقوبت گناه بود، و نیکوئی پس از نیکوئی ثواب نیکوئی بود.

ابو علی کاتب: چون خوف در دل قرارگیرد، بر زبان حکمت جاری شود.

قرّ مینیی: «روزه سه گونه باشد، روزه روح بود به کوتاهی اَمَل، و روزه عقل بود به مخالف هوا و روزه نفس بود، باز ایستادن از طعام و محارم. بدترین مداراها، مدارای زنان باشد بر هر گونه که باشد.

فاضل‌ترین عمل بندگان نگاهداشتن وقت ایشان است که در عمل تقصیر نکند و از حدّ فراتر نشود.

مظفر بن احمد بن حمدان: وی از مشاهدت به مجاهدت آمد و ما به مجاهدت مشاهدت یافتیم. گفت: اختیار بنده صفت وی بود و بنده به اختیار خود محجوب است از اختیار حق، پس صفت بنده حجاب وی آمد از حق، و لامحاله اختیار حق ازلی بود و از آن بنده محدث و بر ازلی فنا روا نباشد، و چون اختیار حق اندر حق بنده بقاء یابد لامحاله اختیار وی فانی شود و تصرف وی منقطع.

بنان بن محمد الحمّال: از او پرسیدند از برترین حال صوفیان. گفت: ایمن بودن

بدانچه ضامن کرده‌اند، و به فرمان‌ها
قیام‌کردن و نگاه داشتن سرّ، و از هر دو
جهان خالی بودن.

عبدالله بن مرتعش گفت: «اراده باز داشتن تن
است از مرادهای او و واداشتن به امرهای
خدا و رضادادن برآنچه بر وی همواره می‌رود
از ارادت قضاء. نشان آرام دل با خدای
عزّوجلّ آن‌که بر آنچه نزد خدای است ایمن‌تر
است از آن‌که اندر دست او بود. نگر طمع
منزلت نزد خدای نکنی در حالتی که منزلت
نزد مردمان را دوست داری، همچنان نگر طمع
اُنس نکنی آنگاه که اُنس مردمان دوست داری.
زیان‌کارترین زیان‌کاران آن‌که عمل نیکوی
خویش مردمان ظاهر کنند. هرکه سخن گوید از
حالی که آنجا نرسیده باشد سخن او فتنه
مستمع باشد، و خداوند آن حال را بر وی
حرام کند. چون حلال به معده فرستی اندام‌ها
را طاعت فرماید به کارهای نیکو، و چون
شبهت بود راه حق بر تو، متشبه شود و چون
حرام خوری میان تو و میان فرمان‌های خدا
حجاب افکند.

از عبدالله رازی پرسیده شد چرا مردم عیب‌های
خویش دانند و به اصلاح آن نگروند؟ گفت چون
به مباهات علم مشغولند به عمل به علم، و
به آراستن ظاهر مشغولند تا به آداب باطن
و خدا دل‌هایشان را کور کرده و برجوارح‌شان
بند نهاده از عبادت کردن.

ابو عمرو بن نُجید گوید: هر «حال» که نتیجه
علم نباشد زیان او بر صاحب آن از نفع آن
بیشتر است، هر که فریضه‌ای را اندر وقتی

ضایع کند لذت آن فریضه بر وی حرام کند. فروترین ذکر آن است که فراموش کنی آنچه دون ذکر است و نهایت ذکر آن بود که غائب بود ذاکر اندر ذکر از ذکر .

محاسبیه ، رضا را احوال و نه مقامات

اما کلام درحقیقت رضا: قال رسول رسول الله ﷺ: «ذاق طعمَ إلا يمانِ مَنْ قَدْ رَضِيَ بِاللهِ رباً» یکی رضای خدا ، از بنده و یکی رضای بنده از خداوند عزوجل ارادت ثواب و نعمت و کرامت بنده باشد، و حقیقت رضای بنده اقامت به فرمان های وی و گردن نهادن بر احکام حق پس رضای خدا مقدم است بر رضای بنده که تا توفیق وی نباشد بنده حکم وی را گردن ننهد، رضای بنده مساوی بودن دل وی باشد بر طرف قضا چه منع وجه عطا.

امام حسین ♦ در جواب ابوذر فرمود: مَنْ أَشْرَفَ عَلَيَّ حُسْنِ اخْتِيَارِ اللهِ لَمْ يَثْمَنْنِ إِلَّا مَا اخْتَارَ اللهُ لَهُ ، هرکرا بر اختیار خدای اشرف افتد هیچ تمنی نکند به جز آنکه حق تعالی وی را اختیار کرده باشد و چون بنده اختیار حق بدید از اختیار خود اعراض کرد، از همه اندوه ها برست: «لأنَّ الرضا لَأَحْزَانٍ نَافِيَةٍ وَ لِلْغَفْلَةِ مُعَافِيَةٌ» رضا، مرد را از اندوهان برهاند و از چنگ غفلت برباید و از اندیشه غیر از دلش بزدايد و از بند مشقتها آزاد گرداند، که رضا را صفت رهانیدن است، اما حقیقت معاملات رضا، پسندکاری بنده باشد به علم خداوند عزوجل و اعتقاد وی که خداوند تعالی در همه احوال بدو بیناست و اهل این معنی بر چهار قسم اند: گروهی آنکه از حق

.....

تعالی راضی‌اند به عطا و آن معرفت است ،
و گروهی آنکه راضی‌اند به نعم و آن دنیا است
، و گروهی آنکه راضی‌اند به بلا و آن محن
گوناگون است، و گروهی که راضی‌اند به اصطفا
و آن محبت است. پس آنکه از مُعْطِی به عطا
نگرد آن را به جان قبول کند و چون قبول
کرد مشقت از دل زایل شود، و آنکه از عطا
به معطی نگرد به عطا باز ماند و به تکلف
راه رضا رود و آنکه به دنیا از وی راضی شود
در هلاکت و خسران بود. و آنکه به بلا از وی
راضی باشد، اندر بلا مُبْلِی را ببیند و مشقت
آن به مشاهدت مُبْلِی بتواند کشید و آنکه به
اصطفای دوست راضی باشد آن محبّان وی‌اند که
اندر رضا و سخط هستی ایشان عاریت بود و
منازل دلهای ایشان به جز حسرت نباشد پس
رضا به غیر خسران بود و رضا بدو رضوان.
قال النبی ﷺ: «من لم یرض بالله و بقضائه شغل
قلبه تعب بدنه» آنکه بدو وقضای وی راضی
نباشد دلش مشغول بود به اسباب نصیب خود و
تنش در رنج باشد برای طلب آن اسباب.

بسم الله الرحمن الرحيم

در مسیر سیر و سلوک و عبور از کثرت و توجه
به عالم وحدا نی باید بعنوان « الله تعالی »
مراحلی را به شرح زیر پشت سر گذاشت
الف : عزم بر اصلاح نفس و قانع نبودن
به صرف انجام ظاهر عبادات و توجه به
این حقیقت بزرگ که دستورات ظاهری دین ،
دارای باطنی است بسیار نورانی که می توان

.....
از طریق عبادات شرعی به آن بواطن دست یافت
و قلب را با آنها مأنوس نمود .

ب : پس از عزم بر اصلاح نفس باید در کشف کسب
معارف حقه تلاش نمود تا خدای نا کرده
گرفتار اعتقادات واهی نگردیم و در مسیر سلوک
راه بر شیطان باز نگردد، معارف حقه عبارت
است از معرفت نفس، معرفت رب، و معرفت به
معاد، و شناختن حقیقت نبوت و امامت، که
در این قسمت باید ابتدا متوجه نحوه حضور نفس
در درون بدن و بیرون آن گشت و سپس از طریق
معرفت نفس به معرفت رب رسید و با تدبیر در
مسئله معاد، از زیباترین مراحل سلوک
برخوردار گشت و با توجه به مقام نبوت
فهمید خداوند برای او چه برنامه هایی در
نظام هستی تدوین نموده است و با توجه به
مقام امام، شناخت مقام واسطه فیض بودن
حجت خدا در هستی را، برای خود حاصل نمود
ج : پس از دو مرحله فوق مرحله حاکم کردن
آداب و دستورات اخلاقی دین باید عزم سالک
شود و مراقبت از فضائل اخلاقی سیره و منش
سالک گردد که نمونه این نوع دستورات را
در کتاب « شرح حدیث جنود عقل و جهل » از
امام خمینی (ره) یا شرح حدیث « یا بُنَّ
الجندب » می توانید دنبال کنید.

د : چهارمین مرحله که به یک تعبیر می
توان اولین مرحله به حساب آید، رعایت
احکام الهیه است که مراجع عالیقدر آن
احکام را از متن کتاب و سنت کشف و استخراج
کرده و در رساله های عملیه خود
در اختیار سالکان الهی قرار می دهند. حال پس

.....

از این چهار مرحله سالک نیا ز دارد که به
 کمک لطائف عرفانی در عالمی وارد شود که
 تمام مراحل چهارگانه در یک جا با روح و جان
 اوماً نوس شود، برای تحقیق چنین حالتی
 سالک باید به فکر بیفتد که برای خود عالم
 ایجاد کند تا دائماً در حضور بما ندوبیشتر به
 اولیاء معصوم^{علیهم‌السلام} نزدیک شوند. اساتید بزرگ
 عرفان و علمای اسلامی علاوه بر تنظیم
 کتابهایی برای مراحل چهارگانه فوق برای
 در حضور بردن سالک و وارد عالم شدن او
 کتابهایی تنظیم کرده اند که از جمله این
 کتاب ها به کتاب «کشف المحجوب» جناب علی
 عثمان بن الی الجلابی هجوی است. علاوه بر آن
 کتاب «تذکره الاولیاء عطار نیشابوری و یا به
 رساله قشریه» و امثال آن را بر اساس همین
 هدف تدوین شده است و از این مهمتر روایات
 اخلاقی که توسط محدثین بزرگ در کتب روایی
 جمع آوری شده است این هدف را به خوبی
 دنبال می کند منتها شاید بتوان گفت
 امثال کتاب کشف المحجوب مقدمه ای باشد
 برای درست فهمیدن روایات ائمه معصومین^{علیهم‌السلام}
 زیرا همان طور که مسلمانان برخوردارشان با
 رساله های احکام عملیه در حد دستورات خشک
 و قالبی شده و به متوجه باطن این این
 دستورات نیستند و کسانی متوجه باطن این
 دستورات می شوند و از طریق انجام این
 ظاهر به باطن سیر می کنند که قواعد مسئله
 را بشناسد، عین این موضوع متأسفانه در
 برخورد با روایات ائمه معصومین «علیهم
 السلام» پیش آمده و توجه به نقش فوق

.....

العاده سلوکی آنها نمی شود و لذا با ارتباط با تذکرات عرفا می توان در عالمی فرو رفت که آرام ، آرام عالم ارتباط با روایات ائمه معصومین (ع) در ما شکل بگیرد و انشاء الله آن نیز مقدمه شود تا ذکر اکبر یعنی حضرت قرآن ، ذکر اصلی قلب ما گردد و عالم ما ، عالم قرآنی شود .

انشاء الله تاریخ ولادت هجویری معلوم نیست ، مدفون در لاهور است و مزارش محل زیارت مؤمنین و سالکان می باشد. اقبال لاهوری در زیارت او گفت

سیده جویر، محذوم اُمم
مرقد او پیرسنجر را حرم
بندهای کوهسار آسان گسیخت
در زمین هند تخم سجده ریخت

معاصر ابوسعید ابی الخیر است و احتمالاً اواخر قرن چهارم در شهر غزنه متولد شده است و دوران کودکی را در جلاب و هجویر از محلات غزنه زیر نظر پدر دانشمندش گذرانده در حدود 465 وفات یافته سعی شده است در این نوشتار سخنانی از او را که در شرایط امروز ما به کار می آید گزینش کنیم تا انشاء الله وسیله بقاء مادر حال الت ایمانی ما گردد و بتوانیم وارد عالم دینی شویم . البته متأسفانه تصحیح کتاب توسط «والتین ژدکوفسکی» از دانشمندان شوروی سابق انجام شده ، با این که اصل کتاب فارسی است ولی برای خواننده فارسی زبان با مشکلاتی همراه است و چون قصد اینجا نب تدوین تذکراتی برای عزیزان بوده نکاتی از آنرا گزینش کرده ام، حال اگر کسی اصل متن را می خواهد لازم است به خود کتاب

.....
مراجعة فرماید. در بعضی موارد که لازم بوده در شرح کتاب درپرانتز نکاتی عرض کرده ام او می‌گوید (چون همه خیرها در نزد اوست، پس باید جهت جان را به سوی او انداخت)

بسم الله الرحمن الرحيم

فصل : درابتدای همه کارها بنده باید استخاره کند، یعنی از خدا خیرخواهد (چون همه خیرها در نزد او ست ، پس باید جهت جان را به سوی او انداخت)

فصل: درهرکاری که غرض نفسانی باشد برکت نباشد و دل از محل مستقیم به محل اعوجاج و مشغولی فرورود و دراین حال . یا غرض آن برآورده شود که هلاکت در آن است و کلید دوزخ بجز حصول مراد نفس نیست و یا غرض برآورده نشود ، و اگر دل از آن برکند نجات او در آن است ، چرا که کلید در بهشت بجز منع نفس از اغراض نیست و خداوند فرمود « وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَافِإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَى » و اغراض نفسانی یعنی بنده دنبال به غیر از خشنودی خدا باشد و نجات نفسش را از عقوبت طلب کند و امیال نفسانی را بی حد بخواهد.

فصل: حجاب دو گونه است . یکی حجاب رینی و حجاب این هرگز برنخیزد و یکی هم حجاب غینی است و این حجاب از قلب سالك زود برخیزد چنانچه خداوند در مورد حجاب رینی فرمود « و حکم آن ظاهر کرد و گفت چنانچه خداوند در مورد حجاب رینی فرمود « كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا كَانُوا يَكْسِبُونَ » یعنی، اینها به سادگی اصلاح نمی شوند ، چون به جهت اعمالی که انجام داده اند، قلبشان رازنگ رین گرفته

.....

است و حکم آن ظاهر کرد و گفت «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا سَوَاءٌ عَلَيْهِمْ أُنذَرْتَهُمْ أَمْ لَمْ تُنذِرْهُمْ لَا يُؤْمِنُونَ» یعنی آنهایی که کفر را کفرپیشه کردند، دیگر فرقی نمی‌کند، اگر آنها را از سرنوشت زندگی کفر آلودشان بترسانیم، یا نترسانیم، ایمان نمی‌آورند علتش را بیان کرد «طَبَعَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَسَمِعَتْهُمْ وَأَبْصَارُهُمْ وَأَوَّلَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ» در مورد حجاب صفتی یا غیبی حجاب صفتی یا غیبی. جنید گوید «الرين من جملة الوطنات والغين من جملة الخطرات» رین از جمله وطناب و غین از جمله خطررات است. وطن پا یدار است و خطر طاری و اگذار و این کتاب صیقل دهنده دلهاست آن گاه که دل گرفتار حجاب غین باشد. سبب تدوین: متقاضی کتاب که او ابو سعید المجویری است، از من خواست که اندر بیان کن مرا انتر تحقیق طریقت تصوف و کیفیت مقامات ایشان و بیان مذاهب و مقامات ایشان و اظهار کن مرا رموز و اشا رات ایشان و چگونگی محبت خداوند عزوجل و کیفیت اظهار آن بردلها و سبب حجاب عقول از کینه و ماهیت آن و نفرت نفس از حقیقت آن و آرام روح با صفوت آن و آنچه بدین تعلق دارد را ما ملات آن جواب: بدان این علم در این زمانه مندرس شده و تحقیق روی خود از روزگار ایشان پوشیده.

فصل: بدان این علم محل بعضی از اسرار خداوند است و جواهر و اعراض حجاب آن اسراراند و ارواح در این عالم به مزاج آن مشغول گشته و بمقارنه از محل اخلاص دور مانده و از محل نجات خود رمی‌ده و بوی توحید

.....
 نا شنیده و خداوند دوستان خود را از این
 عالم اعراض فرموده «ذَرَهُمْ يَأْكُلُوا وَيَتَمَتَّعُوا وَيُلْهِمُ الْأَمَلُ فَسَوْفَ
 يَعْلَمُونَ»

انما یخشى الله من عباده العلماء ولى علم
 بى فایده را ذم کرد «یتعلمون ما یضُرهم
 ولا ینفعهم»
 او علم اندک عمل بسیار توان گرفت و باید علم
 مقرون عمل باشد «المتعبد بلافقه کا لحمار فى
 الطاحونه»

که هیچ جلونرود . پس عمل بى علم و علم بى
 عمل هر دو باطل است : ابراهیم ادهم می
 گوید سنگی دیدم بر راه افکنده و بر آن نوشته
 که مرا بگردان و بخوان ، برگرد امش و دیدم
 بر آن نوشته «انت لاتعمل بما تعلم فكيف تطلب
 ما لاتعلم» انس بن مالک گوید «همة العلی
 ء الدرایه وهمه السفهاء الروایه» از آنچه
 از اخوات جهل از علماء منتفی باشد. آنکه از علم
 عز دنیا طلبید. زیرا که طلب جاه و عز از اخوات
 جهل است .

فصل : علم دو نوع است : یکی علم خداوند، یکی
 هم علم خلق ، و علم بنده اندر جنب علم
 خدا متلاشی است چرا که علم وی صفت اوست و به
 اوقائم است و او صاف حق را نهایت نیست، و علم
 ما صفت ما است و به ماقائم است و او صاف
 ما محدود، لقوله تعالى «وما اوتیتم من العلم
 الا قلیلا» علم او به اسرار لاحق و به ظواهر محیط
 است ، طالب را باید که اعمال اندم شاهده وی
 کند .

.....
 حاتم الاصلم گفت : چهار علم اختیار کردم
 از همه عالم برستم : یکی آنکه دانستم
 خدا را بر من حقی است که جزم ن்தواند
 گزار دپس به آ دای آن مشغول گشتم دوم
 بدانستم که مرا رزقی است مقسوم که حرص من
 زیادت نشود از طلب زیادتی برآسودم سوم
 بدانستم که مرا طالبی است یعنی مرگ که از آن
 نتوانم گریخت اورا بساختم چهارم : بدانستم
 که مرا خدائی است جلّ جلاله مطلع بر من ، از وی
 شرم داشتم و ناکردنی رادست برداشتم
 و ناکردنی رادست برداشتم ، که چون بنده عالم
 بود که خداوند به اوناظر است نکند که به
 قیامت به وی شرم دارد.

فصل : علم بنده باید در امور خداوند تعالی
 باشد و معرفت او ، و علم وقت بر بنده واجب است
 ، چه در اصول و چه در فروع

فصل : العلوم «علم من الله» «و علم مع الله»
 و «علم بالله» علم بالله معرفت الله که همه
 اولیاء اوبه اورا بدودانسته اند و از هدایت
 و ، علم من الله علم شریعت است ، علم مع الله علم
 مقامات طریق حق و بیان درجات اولیا است . علم
 مقامات طریق حق و بیان درجات اولیا است «
 العلم حیات القلب من الجهل ونور العین من
 الظلمه» هر که را نور معرفت نیست دلش به جهل
 مرده است هر که را علم شریعت نیست دلش به
 نادانی بیمار است ، پس دل کفار مرده و دل اهل
 غفلت بیمار است . ابویزید بسطامی می گوید :
 (سی سال مجاهده کردم بر من هیچ چیز
 سختر از علم و متابعت آن نیا مد) قدم بر آتش
 نهادی برای طبع آسا نتر از آنکه بر موافقت

.....
 علم رفتن ، برصراط هزاربارگذشتن بردل جاهل
 آسا نترازآن آیدکه یک مسله ازعلم آموختن
 ، اندردوزخ خیمه زدن نزدفاسق دوست داشتني
 ترازيك مسله ازعلم بكاربستن ، پس برتوباد
 علم آموختن ودرآن کمال طلبیدن ، وکمال علم
 بنده جهل است به علم خداوند، بایدچندان
 بداني که بداني که نداني واین آن معني
 باشدکه بنده جزعلم بندگی نتواندداشت
 وبندگی حجاب اعظم است ازخداوندي

العجزعن درك الادراك ادراك

والوقف في طرق الاخياراشرار

آنکه بیاموزد وبرجهل خود مصرباشد ، مشرك
 است وآنکه بیاموزدواندرکمال علم خودویرا
 معني ظاهرگرددوپنداردعلمش برخیزدوبدانده
 علم وي بجزعجز اندعاقبت وي نیست که نسیم
 ت رادرحق معاني تأ ثیرنباشد
 ، عجزاوازد دریافت علم دریافت باشد.

درویشی را اندرراه خداوند مرتبتی عظیم
 ودرویشان را خطري بزرگ

قال رسول الله ﷺ : «أَلْهَمَ أَحْيَنِي مَسْكِيناً
 وَاَمْتَنِي مَسْكِيناً وَاحْشُرْنِي فِي زَمْرَةِ الْمَسَاكِينِ
 » « داریم که دوستان خدا فقرا مسکین
 هستند. (ترجمه) .

قال رسول الله ﷺ «وَلَا تَعْدَ عَيْنَاكَ عَنْهُمْ تُرِيدُ
 زِينَةَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَلَا تَطْعَمَنْ مِنْ غَفْلِنَا قَلْبِهِ
 ذَكَّرْنَا فَقَرَّرَ أَرْسَمِي وَحَقِيقَتِي است ، رسمش افلاس
 اضطراري است وحقیقتش اقبال اختیاری ، آنکه
 حقیقت یافت روی موجودات برتافت وبفنا ء کل
 اندررؤیت کل ببقاءکل بشتافت پس فقیرآن
 بودکه هیچ چیزش نباشد واندرهیچ چیز خلل

.....
 نه ، بهشت اسباب غنی نگردد و به نیستی آن
 محتاج سبب نه ، وجود و عدم اسباب نزدیک فقرش
 یکسان بود و اگر اندر نیدستی خرم تر بود و روابود
 مشایخ گفته اند: هر چه درویش دست
 تنگ تر بود حال بروی گشاده
 تر بود، زیرا وجود معلوم درویش را شوم بود تا حدی
 که هیچ چیز را در بند نکند الا به همان
 مقدار در بند شود، پس زندگانی دوستان حق
 با الطاف خفی و اسرار بهی است با حق ، نه به
 آلات دنیا و غدار و سرای فجار

قال رسول الله ﷺ : «الفقر عزّ لاهله» پس چیزی
 که اهل را عز بود مرنا اهل را ذل بود عنای
 مرحق را نامی است به سزا و خلق مستحق این نام
 نبا شد و فقر خلق را نامی است به سزا و برحق آن
 نام روان باشد و آنکه را به مجاز غنی خوانند
 حقیقتاً غنی نیست «والله الغنی وانتم الفقراء»
 بر نعمت شکر فرمود و شکر را علت زیادت نعمت
 گردانید و بر فقر و صبر فرمود و صبر را علت قرب
 گردانید .

قوله تعالى «لئن شكرتم لازيدنكم»
 و نیز گفت «ان الله مع الصابرين»
 ابوسعید گوید «الفقر هو الغنی بالله»
 ظلم من سمي ابن آدم
 امیراً وقد سماه ربه فقيراً

ابوالقاسم قشیری گوید: من در فقر و غنا آن
 اختیار کنم که حق مرا اختیار کند و مرا در آن
 نگاه دارد، اگر نتوان گردارد غافل نباشم
 و اگر درویش دارم و معرض نباشم

فصل: فقر نه آن باشد که دستش از متاع خالی
 بود، فقر آن بود که طبعش از مراد خالی

.....
 بود، چنانچه خداوند ویرامالی دهد، اگر مراد حفظ مال باشد غنی بود، و اگر مراد ترك مال باشد هم غنی بود که هر دو تصرف است علامه الفقرخوف زوال فقر است شبلی گوید الفقر لا يستغني بشيء دون الله، پس چون او را یا غنی و یا توانگر شدی «نعت الفقر السكون عند العدم والبذل عند الوجود» چون بیابد خاموش باشد و چون بیا بد دیگری را بدان اولی ترا از خود داند و بذل کند، پس آن را که مراد لقمه باشد چون از مراد بازماند دلش ساکن بود، و چون آن لقمه پدید آید آن را که اولی ترا از خود داند، آنرا بدو دهد، سکونش در حال عدم رضا بود و بذلش در حال وجود، محبت از آنکه راضی قابل خلعت بود و اندر خلعت نشان قربت، و محبت تارك خلعت بود چرا که اندر خلعت نشان فرقت،، سکونش اندر عدم انتظار وجود بود و چون موجود گشت آن وجود غیروی بود و ی را با غیر آرام نبود، ترك آن گوید جنید گوید «الفقر خلو القلب عن الاشكال»

شبلی گوید «الفقر بحر البلاء ربلاء ه كل عز» درویش دریای بلا است و بلاء وی جمله عز است، عز نصیب غیر است، مبتلا در عین بلا است از عز او راجه خبر تا بمشا هدت رسد، پس عزیز بنده ای باشد که بار بلاء دوست کشد، عز آن بود که بنده را بحق حاضر کند و ذل آنکه غایب کند، بلاء فقر نشان حضور است و راحت غنا نشان غیب، پس حاضر به حق عزیز باشد و غایت از حق ذلیل، جنید گوید «یا معشر الفقراء انکم انما تعرفون بالله و تكرمون لله فانظروا کیف تكونون

.....
 مع الله اذا خلوتم به «اي گروه درویشان ، شمارا منسوب به خداوندشناسند ، و برای خداوند شمارا تکریم کنند، بنگرید اندر خلوت با وی چگونه باشید، یعنی خلق شمارا درویش خوانند حق شمارا بگذارند، شما حق طریقت درویشی چگونه خواهید گزارد، خنك اورا که خلقش اورا از حق دانند و او از حق باشد، و عزیز تر آنکه خلق اورا نه از حق دانند و او از آن حق بود، تا چشم خلق از او فرو دوخته باشد و او از مشغولی خلق فارغ مراد از عدم و فنا اندر عبارات این طایفه سپری شدن آلت مذموم بود، در این حال آنچه بر درویش گذرد او راه آن چیز باشد نه راه بر آن ، پس هیچ چیز را بخود نکشد و او از خود دفع نکند، همه از آن غیر است .

قال الله تعالی : عباد الرحمن الذین یمشون علی الارض هونا و اذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما

قال رسول الله ﷺ : من سمع صوت اهل التصوف فلا یؤمن علی دعائهم کتب عند الله من الغافلین .

نام لطایف اشیاء صفو آن چیز باشد و نام کثایف اشیاء کدر آن باشد ، پس چون اهل تصوف اخلاق و معاملات خود را مهذب کردند و از آفات طبعیت تبرأ جستند ، ایشان را صوفی خوانند و از آنجا که صفرا اصلی و فرعی است ، اصلش انقطاع ذل است از اغیار ، و فرعش خلود دست از دنیا غدار ، انقطاع یعنی : «مَنْ نظراًلی الخلق هلك و من نظراًلی الحق ملك » خلود دست از دنیا با اخذ دو گنج بی نهایت یعنی محبت

.....

خداي تعالي و متا بعت رسول الله صلي الله عليه و آله چون دل از تعلق صفودنيا آزادگشت دست از کدر آن خالي گردانيد و اين دو صفت صوفي صادق بود . کدر از صفات بشر بود و صوفي حقيقي اوست که از کدر گذر کرده باشد ، چون زنان مصر که در حين مشاهده يوسف از بشریت خودرها شدند: مشايخ از اين طريق گفت اند : ليس الصفا من صفات البشر لانّ البشر مدّر لا يخلومن کدر چرا که مدار مدّر جز بر کدر نيست ، الصفا صفة الاّ حباب وهم شמוש بلا سحاب ، چرا که از صفت خودفاني وبه صفت دوست باقي ؛ چنانچه حارثه بود و پيامبر « صلي الله عليه وآله » در مورد وي فرمود « عبد نور الله قلبه بالايمان » چنانچه گفته اند : ضياء الشمس والقمر اذا اشتركا انمود ح من صفاء الحب والتوحيد ، مثال صفاء محبت و توحيد که در قلب مؤمن جمع شود ، دل به نور توحيد و محبت ، عرش را ببند و در دنيا از عقبي مطلع شود ، اگر بنده به هيچ صفت حميده خود ننگرد ، وبه آن معجب نگردد ، حالش از ادراك عقول غايب و روزگارش از تصرف ظنون منزّه گردد تا حضورش را ذهاب (غيبت) نباشد و وجودش را اسباب نه . »

لأنّ الصفاء حضور بلا ذهاب و وجود بلا اسباب « حاضر باشد بي عيب و واجد ي باشد بي سبب چون به اين درجه برسد از دنيا و عقبي فاني گردد و زور و کلوخ بنزدوي يکسان شود . چنانچه حادثه در جواب پيامبر « صلي الله عليه وآله » گفت « اصبحْتُ مومنًا حقاً » قال رسول الله ﷺ : اُنظر مات قول حارثه إنّ لكلّ شيء حقيقة فما حقيقها بما نك ؟ فقال « عزلت نفسي عن الدنيا فاستوي عندي حجرها »

وَذَهَبَهَا وَفَضَّتْهَا وَمَدَرَهَا فَاسْرَتْ لَيْلِي وَاطْمَأَتْ
نَهَارِي حَتَّى صِرْتُ كَانِي أَنْظُرَ إِلَى عَرْشِ رَبِّي بَارِزاً
وَكَاثِي أَنْظُرَ إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ يَتَزَاوَرُونَ فِيهَا
(یا یتغامزون فیها) وَكَانِي أَنْظُرَ إِلَى أَهْلِ
النَّارِ يَتَصَارِعُونَ فِيهَا بِإِمْبَرٍ «صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ
وَأَلِهِ» سَهْ مَرْتَبَةً فَرَمُودَنْدَ «عَرَفْتُ فَالْزَمْتُ صُوفِي
نَامِي اسْتَكَمَلَانَ وَلايَتِ رَاوْمَحَقِّقَانَ أَوْلِيَاءِ
رَا.گفته اند» مَنْ صَافَاهُ الْحُبُّ فَهُوَ صَافٍ وَمَنْ
صَافَاهُ الْحُبِيبُ فَهُوَ صُوفِي آنکه مستغرق دوستی
شود و از غیر دوست بری شود صوفی بود.

فصل: ذالنون مصري گوید الصوفي اذا نَطَقَ بِأَنْ
نَ نَطَقَهُ مِنَ الْحَقَائِقِ وَأَنْ سَكَتَ نَطَقَتْ عَنْهُ
الْجَوَارِحُ بِقَطْعِ الْعَالِيَةِ : صوفي گفت آن است
که چون بگوید بیان نطقش حقایق حال وی باشد
.یعنی نگوید که او آن نباشد و چون خاموش باشد
معاملتش معبر حال وی باشد بقطع علایق حال
وی ناطق شود، یعنی گفتارش همه بر اصل صحیح
باشد.

ابوالحسن نوری گوید: التصوف ترك كل حظ
النفس باز فرمود «اصْـوْفِيهِ الذِّينَ صَافَتْ
أَرْوَاحَهُمْ فَصَارُوا فِي الصِّفِّ الْأَوَّلِ بَيْنَ يَدَيِ الْحَقِّ
«جانشان از کدورت بشری آزاد و از آفت نفس
صافی شده و از هوی خلاص یافته تا در درجه اعلی
وصف اول با حق بیارمیده اند و از غیروی رمیده
و یا فرموده «الصُّوفِي الَّذِي لَا يَمْلِكُ وَلَا يَمْلِكُ
«هیچ چیز در بندوی ناید، وی اندر بندهیچ
چیز نشود، هیچ چیز از متاع دنیا ملک
نکند و خود اندر حکم نفس نیاید، سلطان ارادت
خود را از غیر بگسلد تا غیر طمع بندگی از وی
بگسلد» التصوف صفاء السُّرْمَنِ كدوره

.....
المخالفه» که سرّ را از مخالفت حق نگهدارد
«الصوفي في لايري في الدارين مع قال الله
تعالی : عباد الرحمن الذين يمشون على الارض
هونا واذا خاطبهم الجاهلون قالوا سلاما

قال رسول الله ﷺ : من سمع صوت اهل التصوف
فلايؤ من علي دعائهم كتب عند الله من الغافلين
نام لطايف اشياء صفوان چیز باشد ونام
کثايف اشياء کدرآن باشد ، پس چون اهل تصوف
اخلاق و معاملات خود را مهذب کردند و از آفات
طبعیت تبرّا جستند ، ايشان را صوفي
خواند و از آنجا که صفرا اصلي و فرعي است
، اصلش انقطاع ذل است از اغیار ، و فرعش خلّودست
از دنیا غدار ، انقطاع يعني : «مَنْ نظّر الي
الخلق هلك ومن نظّر الي الحق ملك» خلّودست
از دنیا با اخذ دو گنج بی نهایت يعني محبت
خداي تعالی و متا بعت رسول الله ﷺ چون دل
از تعلق صفودنيا آزاگشت دست از کدرآن خالي
گردانید و اين دو صفت صوفي صادق بود
. کدر از صفات بشر بود و صوفي حقيقي اوست که
از کدر گذر کرده باشد ، چون زنان مصر که در حين
مشاهده يوسف از بشریت خودرها شدند :

مشايخ از اين طريق گفت اند : ليس الصفا
من صفات البشر لانّ البشر مدّر لايخلو من كدر
چرا که مدار مدّر جز بر کدر نیست ، الصفا صفة الّا
حباب و هم شמוש بلا سحاب ، چرا که از صفت
خود فاني و به صفت دوست باقي ؛ چنانچه حارثه
بود و پیامبر ﷺ در مورد «عبد نور الله
قلبه بالايها ن» چنانچه گفته اند :
ضياء الشمس والقمر اذا اشتراكا انموذح من
صفاء الحب والتوحيد ، مثال صفاء محبت

.....

وتوحید که در قلب مؤمن جمع شود، دل به نور توحید و محبت، عرش را ببندد و در دنیا از عقبی مطلع شود، اگر بنده به هیچ صفت حمیده خود ننهد، و به آن معجب نگردد، حالش از ادراک عقول غایب و روزگارش از تصرف ظنون منزله گردد تا حضورش را ذهاب (غیبت) نباشد و وجودش را اسباب نه. «لَا نَ الصَّفَاءَ حُضُورٌ بِلَا ذَهَابٍ وَ وَجُودٌ بِلَا سَبَابٍ» حاضری با شدنی عیب و واجد نباشدنی سبب چون به این درجه برسد از دنیا و عقبی فانی گردد و زور و کلوخ بنزد وی یکسان شود. چنانچه حادثه در جواب پیامبر ﷺ گفت «اصْبَحْتُ مُؤْمِنًا حَقًّا» قال رسول الله ﷺ «أَنْظُرْ مَا تَقُولُ حَارِثُ إِنَّ لِكُلِّ شَيْءٍ حَقِيقَةً فَمَا حَقِيقَتُهَا إِمَّا نَكَ؟ فَقَالَ «عَزَلْتُ نَفْسِي عَنِ الدُّنْيَا فَاسْتَوَيْتُ عِنْدِي حَجَرَهَا وَذَهَبَهَا وَفَضَّلْتُهَا وَمَذَرْتُهَا فَاسْرُتْ لَيْلِي وَاطْمَأْنَنْ نَهَارِي حَتَّى صِرْتُ كَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى عَرْشِ رَبِّي بَارِزًا وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ الْجَنَّةِ يَتَزَاوَرُونَ فِيهَا (یا یتغامزون فیها) وَكَأَنِّي أَنْظُرُ إِلَى أَهْلِ النَّارِ يَتَصَارَعُونَ فِيهَا» .

پیامبر ﷺ سه مرتبه فرمودند «عَرَفْتُ فَالْزَمِ صُوفِي نَامِي اسْتَكَامَلَانَ وَلاِيتِ رَاوِ مُحَقِّقَانَ اَوْلِيَاءَ رَا» . گفته اند «مَنْ أَفَاهُ الْحُبُّ فَهُوَ صَافٍ وَمَنْ صَافَاهُ الْحُبُّ بِيْبٌ فَهُوَ صُوفِي أَنْكَهُ مُسْتَغْرَقٌ دُوسْتِي شُود وَازْغِيرِ دُوسْتِ بَرِي شُود صُوفِي بُوْد» .

فصل: ذالنون مصري گوید الصوفي اذا نطقَ با نَ نطقه من الحقايق وان سكت نطقته عنه الجوارح بقطع العالایق : صوفي گفت آن است که چون بگوید بیان نطقش حقایق حال وی باشد یعنی نگوید که او آن نباشد و چون خاموش باشد

.....
معاملتش معبرحال وی باشد بقطع علایق حال
وی ناطق شود، یعنی گفتارش همه برا صل صحیح
باشد.

ابوالحسن نوری گوید: التصوف ترك كل حظ
النفس باز فرمود «اصوفیه الذین صَفَتْ
ارواحهم فصاروا في الصَّف الأول بين يَدَي الحق
» جانشان از کدورت بشری آزاد و آفت نفس
صافی شده و از هوی خلاص یافته تا در درجه اعلی
وصف اول با حق بیارمیده اند و از غیروی رمیده
و یا فرموده «الصوفی الَّذی لَا یَمْلِكُ وَلَا یَمْلِكُ
» هیچ چیز در بندوی ناید، وی اندر بندهیچ
چیز نشود، هیچ چیز از متاع دنیا ملک
نکند و خود اندر حکم نفس نیاید، سلطان ارادت
خود را از غیر بگسلد تا غیر طمع بندگی از وی
بگسلد «التصوف صفاء السَّرم کدوره المخالفه
» که سر را از مخالفت حق نگهدارد «الصوفی فی
لایری فی الدارین مع الله غیر الله» شبلی: چون
غیر نبیند خود را نبیند.

چنین گوید: التصوف مبثی علی ثمان خصال :
السَّخا «ابراهیم» الرضا «الاسماعیل»
الصبر «لایوب»
الاشاره «لزکریا» الغربه «یحیی» لیس
الصوف «لموسی» السیاحه «لیعسی
» والفقر (لمحمد)

علی بن بندار الصیرافی النیسابوری
گوید: التصوف اسقاط الرؤیه "للحق ظاهراً
وباطناً، ظاهراً و باطناً خود را بیند و جمله
حق را بیند، هرچه هست تأیید و توفیق حق
است التصوف استقامه الاحوال مع الحق، ولذا
احوال، سر صوفی را از حال نگرداند چرا که

.....

در دل ، اوصید محول الاحوال باشد پس احوال ، اورا از استقامت خارج نکند

فصل : اندر معاملات التصوف کله ادا ب ، لکل وقت ادب ، و لکل مقام ادب ، و لکل حال ادب ، فمن لزم آداب الاوقات بلغ مبلغ الرجال ومن ضیع الاداب فہربعیذمن حیث یظن القرب ومردود ، من حیث یظن القبول . چرا کہ ہر وقت و حالی را ادبی باشد و اگر نکند رعایت آداب ، دور باشد از پندار بہ نزدیکی ومردود باشد از گمان بردن بہ قبول حقلیس التصوف رسوماً ولا علوماً ولکنہ اخلاقاً ، چرا کہ اگر رسوم بودی مجاہدت حاصل شدی و اگر علوم بودی بہ تعلیم التصوف حسن الخلق : ہم با حق بگذردا و امرا و را بی ریا ، ہم با خلق بحفظ حرمت مهتران و شفقت بر کھتران و اند صاف ہم جنسان و ہم با خود متا بہت ہوا و شیطان نکردن ، تا از نیک خویان باشد یعنی خلق قرآنی کہ فرمود: خذ العفو و أمر بالمعروف وأعرض عن الجاہلین . مذهب تصوف ہمہ جد است آنرا بہ ہزل میامیزید: و از اہل تقلید بدان بگریزید ، چون حرص سلطان را بہ جور افکند و طمع عالم را بفسق ، و ریا زاہد را بہ نفاق ، ہوا نیز صوفی را بپای کوفتن و سرود گفتن افکند.

قال رسول اللہ ﷺ علیکم بلباس الصوف تجدون حلا و ہالایمان فی قلوبکم پیامبر اسلام «ص» لباس پشمین می پوشید و بر حمار سوار می شد رسول گرامی را فرمان آمد کہ جامع کوتاہ داشتہ باشد « ثبا بک فطر » اویس قرنی را دیدم جامعہ پشمین با رقعہا بر آن و ہفتاد یار بدوی را دیدم ہمہ را جامعہ پشمین

.....
 بود. البته اهل حق اجل از آنند که با جامعه معرو ف شوند، مشایخ این لباس پوشیدند تا در میان خلق علامت شوند و جمله خلق پاسبان ایشان گردند، اگر يك قدم برخلاف نهند همه زبان ملامت در ایشان دراز کنند

«المرقعه قميص الوفاء لاهل الصفاء وسربال السرور لاهل الغرور: پیراهن وفاء. برای اهل صفا است و لباس سروراست اهل غرور را، تا اهل صفا بپوشیدن آن از کوتین مجرد شوند، و از مآلوفات منقطع گردند، و اهل غرور بدان از حق محجوب شوند، و از صلاح با زمانند

*فصل: شرط مرقعات اینکه از برای خفت و فراغت سازد و هر کجا پاره شود رقعه بر آن گذارد عیسی بن مریم ♦ مرقعه داشت که وی را به آسمان برد، و او را در خواب دیدند با مرقعه صوف و از هر رقعه نوری می درخشید، پرسیدند این انوار چیست؟ گفت «انوار اضطرار من است که هر پاره از این بضرورتی دو ختم، خدای عزوجل هر رنجی را که به دل من رسانیده است آن را برایم نوری کرده» گروهی هر چه خدا رساند می پذیرند، لباسی که سبب قرب خداوند و بر موافقت اولیاء خدا باشد لباس است اگر انسان خود را در درجه خادمان خلق آورد و خدمت جمله بر خود واجب دانست و در خدمت به حق از همه حظهای خویش از دنیا و عقبی منقطع گردید و فقط حق را پرستش کند: و مرعات دل خود کند با جمع کردن همتش و برداشتن هموم مختلف از آن و دل را در حضرت انس از مواقع غفلت نگهداردشت، ادب کامل را رعایت کرده و پوشیدن مرقعه

از سرتقلید نکرده و از فرازونشیب طریقت گذشته
شرط پوشیدن مرقعه پوشیدن کفن باشد که
امید از لذت حیات منقطع کنند و دل از راحت
زندگانی پاک گردانند و عمر خود بجمله بر خدمت
حق جلّ و علا وقف کنند و بکلّیت از هوای خود تبرّا
کنند اگر کسی لباس اولیاء آلت جمع دنیا
سازد برای او آن لباس پیش ندارد، دیدیم مرقعه
پوششانی که از برزگری گندم گدایی می
کنند، پیرما گفت «پیران ایشان حرص مرید جمع
کردن داشتند و اینها حرص دنیا جمع کردن
، حرصی از حرصی اولیتر نیست»

عده ای گفتند: فقر فناء کل است و انقطاع
اسرار، و صفوت مقامی است از مقامات آن ، چون
فنا حاصل آید مقامات ناچیز گردد.

عده ای گفتند فقر شیء موجود است اسم پذیر
و صفوت صفاست از کل موجودات و صفا عین فنا
بود و فقر عین فنا ، پس فقر از اسامی مقاماتست
و صفوت از اسامی کامل هر کدام نامی را که معظم
تر باشد نزدیک آنها برای معنی برسند ، عده ای
تعلّقاً تشّان بگذارند نام فقر معظم شد
برایشان ، گروهی رفع کدورات و فنا و آفات
کنند پس صفوت مقدم شد برایشان .

ابوالحسن شمعون می گفت : طبع را اندر فنا
و نگوئیساری مشربی تمام است و اندر بقاء و علّو
نیز همچنان ، چون من اندر محلی باشم که تعلّق
آن به فنا باشد صفوت را مقدم گویم
بر فقر و چون اندر محلی باشم که تعلّق آن ببقا
باشد فقر را مقدم گویم بر صفوت فقر عزّ
با شد و مسکنّت ذلّ که یکی اعتمادش به خداست

.....

ویکی براسباب وگاهی این دولغت درحالی هم بکارمی روند.

رسول خدا «صلوات الله علیه وآله» تابرهان بروی نیامده وحی بدو نپیوست نزدیک همه نیکنام بودوچون خلعت دو ستی بر سروی افکند ندخلق ز بان ملا مت براودرازکرد ندوگروهی گفتند کاهن است وگروهی گفتند شاعر است وگروهی گفتند کاذب است وماننداینها وخدادرمورد مؤمنان فرمود«لایخافون لومه لائم ذالك فضل الله یؤتیه من یشاءوالله واسع علیم» سنت خدا چنین رفته است که هرکه حدیث وی کندعالم رابه جمله ملامت کننده وی گرداندوسرّ وی راازمشغول کشتن به ملامت ایشان نگاه دارد واین غیرت حق باشدکه دوستان خودراازملاحظه غیرنگاه دارد،پس خلق رابرایشان گماشتند تا زبان ملامت برایشان درازکنند ونفس لوامه راگماردشان تاهرچه می کنند عجب نییادورد وتقصیرخودببینندودرورطه عجب نیفتند،پس آنکه پسندیدند وملائکه اورا نپسندیدندواوخودراپسندید و آدم برعکس گفت «ربنا ظلمنا انفسنا» تاخلق عالم بدانده مقبول ما،مهجورخلق باشد ومقبول خلق،مهجورما است،لاجرم ملامت خلق،غذاءدوستان حق است آنچه روی همه خلق بدان بُودسلامت وبی بلایی است، واهل ملامت راپشت بدان بود هیچ چیز انسان راازساحت الهی دورترنکردازاینکه نزدخلق انسان موردپسند باشد،وانسان جان ودل به آن دهدوازخدای تعالی ازاین طریق بازماند،خائف پیوسته می کوشدکه ازمحل

خطر دور باشد، و در این کوشش طالب را دو خطر باشد یکی خوف حجاب خلق یکی دوری از فعل او را تحسین کنند. اختیار کردن ملامت تن از برای سلامت دل بنزد من، نه باید چون ریاکار، خود را از خلق سپری کن، گروهی به خلق مشغولند و پندارند که خلق نیز به ایشان مشغولند. پس هیچکس تو را نبیند، تو خود را مبین، آفت روزگار تو از دیده تو است من هرگاه طعن مردم برایم زیادت می‌شد، دلم خوشتر می‌گشت و مسائل حل می‌شد.

دارنا فانیّه و احوالنا ماریه و انفا سنا معدوده و کسلنا موجود، سرای ما گذرنده است احوال ما اندر آن عاریت و کاهلی ما ظاهر، پس عمارت سرای فانی از جهل است و اعتماد بر حال عاریتی از یله و دل برا نفاس محدود نهادن از غفلت و کاهلی رادین خواندن از غبن آنچه عاریت بود باز خواهند و آنچه گذرنده بود نماند و آنچه اندر عدد آید برسد و کاهلی را خود دارد نیست دنیا را چندان ارزش نیست که خاطر بدان مشغول داری، که هرگاه بفانی مشغول شوی از باقی محجوب گردی، چون نفس و دنیا حجاب طالب آمد از حق، دوستان حق از هردو اعراض کردند، چون دانستند که عاریت است، عاریت از آن دیگر است، تصرف از ملک کسان کوتاه کردند.

چون بنده را خدای عزوجل بکمال صدق برساند و بمحل تمکین مکرم گرداند منتظر و ارحم باشد تا برچه صفت آید چه بصورت فقیر و چه بصورت امیر

عزلت از حق به فعل بود و انقطاع از خلق به دل، که در این حال اگرچه در میان خلق بوده، از خلق جدا بود و دلش به حق آویخته باشد.

تسلیم در حال بلا مانند قول جبرائیل «ع ابراهیم» «ع» «اَکَهِ گَفت هَلْ لَکَ مِن حَاجَهِ؟ گَفت «أَمَّا إِلَیکَ فَلَإِ» حَسْبِی مَن سَوَّال عِلْمِهِ بِحَالِی

جنید گفت: شَیْخُنَا فِی الْأَصُولِ وَالْبَلَاءِ عَلِی الْمَرْتَضِی، آن حضرت سائل وصیت کرد که «لَا تَجْعَلَنَّ اکْبَرَ شِغْلَکَ بِأَهْلَکَ وَوَلَدَکَ فَإِن یَکُنْ أَهْلُکَ وَوَلَدُکَ مِنْ أَوْلِیَاءِ اللَّهِ فَإِنَّ اللَّهَ لَا یُضِیْعُ أَوْلِیَاءَهُ وَانْ کَانُوا أَعْدَاءَ اللَّهِ فَمَا هَمَّکَ وَشِغْلُکَ لِأَعْدَاءِ اللَّهِ» یعنی دل از غیر خدا منقطع گردان، چنانچه موسی علیه السلام دخترش عیب علیه السلام را در حالی سخت رها کرد و ابراهیم هاجر و اسما عیال را بوادی غیری زرع گزاری داد و تسلیم خداوند ننمود و اینها را اکبر شغل ننمودند، چرا که امور جهان برآمد در حال تسلیم به حق حضرت در جواب سائل که پرسید پاکیزه ترین کسبها چیست؟ غناء القلب بالله، و هر دل که به خدای تعالی غنی باشد نیستی دنیا آن را درویشی نکند و هستی دنیا شادیش ندهد.

آنها که به طهارت مخصوصند: جگر بند مصطفی و ریحان دل مرتضی و قره العین زهرا ابو محمد الحسن بن علی کرام الله وجهه فرمود: «عَلِیکُم السَّرَّاءُ فَإِنَّ اللَّهَ تَعَالٰی مُطَّلِعٌ عَلَی الْضَمَائِرِ» چرا که بنده مخاطب است به حفظ سِرِّ و از آن جمله، شمع آل محمد و از جمله علایق مجرد سید زمانه خود ابو عبد الله الحسین بن علی، قبله اهل بلا و قتل دشت کربلا، حضرت فرمود: «أَشْفَقِ الْأَحْوَانَ عَلَیْکَ دِیْنُکَ»

.....

که سفق ترین برادران تو برتو دین تو است
 پس خردمند آن است که بفرمان مشفقان
 باشد. و از جمله زین العا بدین و شمع
 الاوتاد است، ازوی پرسیدند که سعیدترین اهل
 دنیا و آخرت کیست؟ فرمود «مَنْ اِذَا رَضِيَ لَمْ
 يَحْمِلْهُ رِضَاهُ عَلَي الْبَاطِلِ، وَاِذَا سَخَطَ لَمْ يَخْرُجْهُ
 سَخَطُهُ مِنَ الْحَقِّ» چرا که انسان مستقیم نه
 رضایش اورا به باطل بکشاندن و نه چون خشم
 گیرد از حق خارج گرد از جمله اهل بیت رابیاورم
 کتب بسیار نیاز است.

پیامبر خطاب به اصحاب صفه فرمود: بشارت
 مر شما را و آنکه لزبس شما بیایند بصفت شما
 که اندر فقر خود را ضی باشند، ایشان رفیقان من
 اند او یس قرنی که از تا بعین است گفت «
 السلامه فی الوجد» سلامت در تنهایی است و گفت
 «عَلَيْكَ بِحِفْظِ قَلْبِكَ» که قلب از اندیشه
 غیر نگهدارد و متابعت حق گرداند به مجاهدت
 و نیز خود را متابعت دل گرداند بمشاهدت گفته
 اند: «اِنَّ صَحْبَهُ الْاَشْرَارُ ثَوْرُ الظَّنِّ بِالْاُخْيَارِ»

سعید بن مسیب از تا بعین گوید: «اَرْضِ
 بِالْاِسِيرِ مِنَ الدُّنْيَا مَعَ سَلَامَةٍ دِيْنِكَ، كَمَا رَضِيَ
 قَوْمٌ بِكَثِيرِهَا مَعَ ذَهَابِ دِيْنِهِمْ» که باید را ضی
 شد به اندکی از دنیا با سلامت دین آنطور که
 اکثر مردم به زیادی از دنیا و رفتن دینشان
 را ضی شدند. یعنی فقر با سلامت دین بهتر از غنای
 با غفلت است، فقیر چون در دل نگرداندیشه
 زیادت نیابد و اندر دست خود نگردد قناعت یابد
 چون اندر دل نگرداندیشه زیادت
 دنیا یابد و اندر دست خود نگردد نیای پرنشیب
 بیند. چون بلا بیاید غافلان گویند «الْحَمْدُ لِلَّهِ» که

.....
 برتن نیامد و دوستان گویند «الحمد لله» که
 بردین نیامد اگر تن اندر بلا بود چون دل
 اندر لقاء بود بلا تن خوش گردد، و چون دل
 اندر غفلت بود اگر چه تن اندر نعمت بود آن نعمت
 گردد، به حقیقت رضا بقلیل
 دنیا، کثیر دنیا بود، و رضا به کثیر دنیا قلیل
 دنیا بود، زیرا قلیل آن چون کثیر آن است. «
 ذکر الله حلالٌ لیس فیه حرامٌ و ذکر غیره حرام لیس
 فیه حلال»

مالك بن دينار: از اوست که گفته است. «أَحَبُّ
 الْأَعْمَالِ عِلِّي الْأَخْلَاصِ فِي الْأَعْمَالِ» چرا که عمل
 به اخلاص عمل گردد، هم چنانکه جسد به روح
 زنده است. حبیب بن سلیم: از اوست که به
 سائل چنین پند داد: لَا تَجْعَلْ قَلْبَكَ مَسْنُودَ
 الْجِرْصِ وَ بَطْنِكَ وِعَاءَ الْحَرَامِ چرا که مسلم هلاک
 خلق در این دو چیز است. ابو حازم المدني را
 پرسیدند: مَا مَالُكَ؟ قَالَ الرِّضَا عَنْ اللَّهِ وَ
 الْغِنَاءِ عَنِ النَّاسِ: چرا که هر که به حق
 راضی بود از خلق مستغنی بود و راه بجز به
 درگاه حق نشناسد.

عبد الله مبارك مروزي: از او پرسیدند «
 كَيْفَ طَرِيقُ أَلِيِّ اللَّهِ؟» فَقَالَ «لَوْ عَرَفْتَ اللَّهَ لَعَرَفْتَ
 الطَّرِيقَ إِلَيْهِ»، فَقَالَ أَعْبُدْ مَنْ لَا عَرَفَهُ وَ
 تَعْرِصِي مَنْ تَعْرِفَهُ): که اگر او را بشناسی
 راه به او را هم بدانی و گفت می پرسستم
 آنرا که نمی شناسم و عاصی شوی کسی را که
 می شناسی چرا که معرفت خوف ایجاد می کند
 و تو را ایمن می بینم و نیز گفت «أَسْكُونُ
 حَرَامٌ عَلَي قُلُوبِ أَوْلِيَائِهِ» دل دو ستانش ساکن
 نگردد و در دنیا مضطرب اند در حال طلب و

.....
در آخرت مضطرب اند در حال طرب ، در دنیا به غیبت از حق سکونت بر ایشان روا نیست و در عقبی بحضور حق و تجلی و روئیت قرار بر ایشان روا نه ، پس دنیا مر ایشان را چون عقبی و عقبی چون دنیا ، زیرا ریشه سکونت دل دو چیز است یا رسیدن به مقصود یا غفلت از آن ، رسیدن به مقصد دل در دنیا و عقبی روا نه تا دل به شدت محبت ساکن شود ، و غفلت بر دوستان وی نیز حرام است تا دل از حرکت طلب ساکن شود .

فضیل بن عیاض : از اوست که « مَنْ عَرَفَ اللَّهَ حَقَّ مَعْرِفَتِهِ عَبْدُهُ بِكُلِّ طَاقَتِهِ » زیرا چون او را به انعام و احسان و رأفت شناسد ، دوستش گیرد و در تبع طاعتش کند تا طاقت دارد ، چرا که فرمان دوستان کردن دشوار نباشد پیامبر ﷺ در رابطه با آنهمه ، دعاها و عبادات طاقت فرسا می فرمود : « أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَكُورًا ؟ » چون او کرم خداوندی کرده نبایدمن نیز از راه بندگی ، از راه شکر به استقبال نعمت روم ؟ گفت : خدای عزوجل چون بنده ای را دوست دارد اندوهش بسیار دهد و چون دشمنش دارد دنیا بر وی فراخ کند . و گفت دست بر داشتن از عمل از بهر مردمان ریا بود و عمل کردن از بهر مردم شرک بود و اخلاص آن بود که حق تعالی او را از این دو خصلت نگاه دارد . پیامبر به ابن عباس آنگاه که درخواست کرد مرا بر قومی امیر کن فرمود : « بَكَ نَفْسِكَ » تو را بر تو امیر کردم یعنی يَكْ نَفْسَ تُو در اطاعت خدای بهتر از هزار سال طاعت خلق ترا است چرا که امیری در قیامت

.....

بجز ندامت نباشد (خدایا اطاعت خلق را از خود می خواهم چه کنم ؟ اطاعت نفس از خودت را به من عطا کن) چون عمر بن عبد العزیز بخلافت رسید ، بزرگان را بخواست و گفت : به این بلیات مبتلا شدم تدبیر من چیست ؟ یکی گفت : اگر می خواهی فردای قیامت ترا نجات باشد پیران مسلمان را چون پدر خود بدان ، و جوانان را چون برادر و کودکان را چون فرزندان ، همه دیار اسلام خانه تو اند و اهل آن عیالان تو، زیارت کن پدر را و کرامت کن برادر را و نیکویی کن با فرزند . فضیل به هارون گفت : من از روی خوب تو بر آتش دوزخ می ترسم که گرفتار شود بترس از خدای تعالی و حق او بهتر از این بگزار.

ا بوالفیض ذوالنون بن ابراهیم مصری : علامت دوستی خدای عزوجل متابعت کردن دوست خدای است محمد صلی الله علیه وآله اندر خویها و فعلهای او و بجا آوردن امروسیها او از او پرسیدند ، سفله کیست به گفت آنکه بخدای راه ندارد و نیاموزد . حکمت درمعه ای که پراز طعام باشد قرار نگیرد گفت : توبه عام از گناه بود ، و توبه خاص از غفلت از اوست که گفت « العارف کل یوم اخشع لانه فی کل ساعه اقرب »

هر روز عارف ترسان و خاشعتر باشد زیرا که هر ساعت مقربتر بود و آنچه نزدیکتر بود لامحاله حیرت وی بیشتر بود و خشوعش زیادتربجهت آگاهی وی از هیبت و جلال و سلطان ح قکه بردلش مستولی شده و خود را از وی دور نبیند ، چنانچه موسی علیه السلام پرسید « یا ربّ این اطلبک ؟ » قال

عندالمنكره قلوبهم «آنجا که دل شکسته
و از اخلاص خود نومیدگشتند، پس مدعی بی‌ترس
و خشوع، جاهل بود و نه عارف.

ابو اسحاق ابراهیم ادهم: از دست کسب خویش
خورد یوگفت: طعام حلال خور و برتونه قیام شب
است و نه روزه روز دعای کرد «یار بمر از دل
معصیت به عزتاعت که به او گفتند: گوشت گران
است به گفت ارزان بکنند و خرید در زمان
حکومت بلخ آن آهویی که ابراهیم تعقیبش می
کرد به سخن درآمد که از اوست که گفتند «اتخذ الله
صاحباً و ذر الناس جا نباً» خدایتعالی
رایار خود دار و خلق را بجانبی بگذار چرا که
صحت اقبال بنده به حق اعراض از خلق راپیش
آورد و صحت حق اخلاص با شد اندگزاردن فرمان
وی و اخلاص اندر طاعت از خلوص محبت با شد و خلوص
محبت حق از دشمنی نفس و هوا خیزد که هر که با
هوا آشنا بود از خدای عزوجل جدا بود و هر که
از هوا بریده باشد با خدا آرمیده باشد پس همه
خلق توئی اندر حق تو، چون از خود اعراض کردی
از همه اعراض کردی می گوید: چون بادیدن
رسیدم پیری بیامد و مرا گفت یا ابراهیم می
دانی که این چه جایی است که تویی
زاد و راحله میروی؟ دانستم شیطان است به
چهار دانك سیم بامن بود که اندر کوفه زنبیلی
فروخته بودم از جیب بر آوردم و بینداختم
و نذر کردم که بهرمیل چهارصد «کعت نماز»
کنم چهار سال اندر بادیه بمانم و خداوند
تعالی بوقت حاجت بی تکلف روزی
میرساند و اندران میان خضر پیامبر را بامن

.....

صحبت افتاد و نام بزرگ خداوند تعالی مرا
 بیاموخت ، آنگاه دلم بیکبار از غیر فارغ شد .
 بشر حافی : به خواب دید ندش گفت
 خدا مرا بیامرزید و گفت بخورایکه برای
 مانخوردی و بیاشام ای آنکه برای
 مانیا شامیدی ، پرسیدنش نان با چه خورم گفت
 عافیت یاد کن و نان خورش کن . گفتند چرا پای
 برهنه ای ، گفت : زمین بساط وی است و من
 رواندارم که بساط وی سپرم و میان پای من
 و زمین واسطه باشد ، چرا که پای افزا رحجاب وی
 آمد (گفته حلاوت آخرت نیابد آنکه دوست
 دارد که مردمان وی را دانند) گفت : « من اراده
 انیکون عزیز آفی الدنيا شریقاً فیالآخرة
 فلیجنب ثلثاً ، لایسأل احداً حاجة
 ولایذکر احداً بسوءٍ ولایجب احداً إلی طعام »
 هر که خواهد در دنیا اندر دنیا عزیز باشد و ا
 ندر آخرت شریف گریاید از سه چیز پرهیزد ،
 از مخلوقات حاجت نخواهد که حاجت به خلق
 (دلیل بی معرفتی) است ، که استغانه
 المخلوق الی المخلوق کاستغانه المسجون
 المسجون و اما هر که کسی را بدگوید آن تصرّ
 فست که در حکم خدایتعالی می کند بدا نجت که
 آن کس و فعل وی آفریده خداست عزّوجلّ ،
 آفریده وی را بر که ردّ می کنی ، و آنکه فعل
 را عیب کند فاعل را عیب کرده بجز آنکه
 کافر را بر موافقت من ذم کنید ، اما آنچه گفت
 از نان خلق پرهیزد که رزاق خدا است جل جلاله
 ، اگر مخلوق را سبب روزی تو گرداند او را مبین
 و بدان که آن روزی تو است که خدا ی تعالی

بتورسا نید واگر اوپندارد از آن وی است ،
بدان برتومنت نه‌دویرا اجابت نکن .

ابویزید طیفوربن عیسی البسطامی: پرسیدند
این پایگاه بچه یافتی به گفت به شکمی
گرسنه و تنی برهنه: جنید: گفت
ابویزید اندرمیان ماچون جبرئیل «ع» است
«عملتُ فی المجا هده ثلثین سَنَدَفا وجدت
شیئاً أ شدعلی من العلم ومتابعته ولولا اختلاف
العلی ءلبقیثُ واختلاف العلما ء رحمه الافی
تجریدالتوحید «سی سال مجاهده کردم هیچ
چیز نیافتم که برمن سخت تر از علم ومتابعت
آن باشد، اگر اختلاف علماء نبودی من از همه
چیز بازماندی وحق دین نتوانستمی
گزارد و اختلاف علما رحمت است بجز
اندر تجرد، چرا که طبع به جهل بسیار کار توان
کرد بی رنج . گفت: اندر اصل توحید دویی صورت
نگیرد و راه دوستان از وحدانیت بوحدانیت
، یکبار به مکه رفتم خانه مفرد دیدم ، گفتم
حج مقبول نیست که من سَنَگها از این جنین
بس یار دیدم ، بار دیگر بر رفتم خانه دیدم
و خداوند خانه دیدم ، گفتم که هنوز حقیقت
توحید نیست ، بار سوم همه خداوند خانه دیدم
و خانه نه به سَرَم فروخواند نه یا
بایزید اگر خود را ندیدی و همه عالم را بدیدی
مَشَرک نبودی و چون همه عالم نبینی و خود را
ببینی مشرک باشی .

ابوسلیمان داود بن نصر طائی: بیست
دینار میراث یافت بیست سال همی خورد، کسی
گفت مرا نصیحت کن ، گفت مردگان
مذتظر تو اند. عزلت اختیار کرد و طریق

.....
 ز هدوتقوادرپیش گرفت به مریدی ازمریدانش
 گفت. «انارادت الاسلام سلم عل یالدنیا وان
 اردت الکرامه کبرعلیالاخره» اگر سلامت خواهی
 دنیا راوداکن اگرکرامت خواهی آخرت را بزرگ
 بدار، یعنی هرکه خواهد به تن فارغ شود
 ازدنیا اعراض کن وهرکه خواهد که بدن فارغ
 شودگرددل را درارادو عقبی بکارنهند

ابو الحسن سـری بن الحسن السـقطی:
 در بغداد سقط فروشی داشت گفتند
 دکانت سوخت ،گفت من فارغ شدم ازبند آن وچون
 همه سوخت غیردکان وی ،همه را بفروخت وبه
 درویشان دارد و طریق تصوف اختیار کرد. گفت
 راهی ندانک کوتاه تا بهشت :گفتند چیست
 ؟گفت ازکس چیزی نخواهی ،وهیچ چیز ازکس
 نستانی وباتو هیچ چیز نبود که بکسی دهی
 گفت: «اللهم مهما عذبتني بشي ء فلا تعذ
 بني بذل الحجاب» بارلها اگر مرابه چیزی
 عذا بکنی بذل حجابم عذاب مکن ،چرا که چون
 محجوب نباشم از تو ،عذاب وبلا به مشاهدت
 تو بر من آسان بود ،وچون از تو محجوب باشم نعیم
 ابدي تو هلاکت من باشد به ذل حجاب تو ،پس
 بالئی که اندر دوزخ هیچ بلا سخر از حجاب نیست
 ،که دیدار حق عزاسمه جانرا چندان مسرت دهد که
 از عذاب تن وبلا کالبدی اداش نیابد و در بهشت هیچ
 نعمت کاملتر از کشف نیست وسنت خدا آن است که
 اندر همه احوال دل دوستان را بخود بینا
 دارد تا همه مشقت وریاضت وبلا به شرب آن
 بتواند کشید ،که چون جمال او بر دلها مکتشف
 باشد از بلانیندیشد.

.....
 ابوعلی شفیق بن ابراهیم الازدی :گفت «جعل
 الله اهل طاعته احيا ءفي مماتهم واهل المعاصي
 امواتاً في حيا تهم» اهل طاعت را در مرگ زنده
 است که ملائکه بر طاعت وی تاقیامت آفرین
 کنند و در فنائی مرگ به بقای حق باقی است
 هرگز اندوه روز نخورد.

عبدالرحمن بن عطیه الدارانی :گفت هرگاه
 که دو سستی دنیا در دلی قرار گرفت دو سستی آخرت
 از آن برفت ،فاضلترین کارها خلاف نفس است
 و هر چیز را علامتی است و عالمت خذلان دست برداشتن
 از گریستن است ، هر چیز را زنگاری است و زنگاردل
 سیر بخوردن است.» اذ اغلب الرجاء عل یال خوف
 فسد الوقت « چون رجاء بر خوف غالب آید وقت
 شوریده گردد ، زیرا که وقت رعایت حال
 باشد و بنده تا آنگاه را عی حال باشد که خوفی
 بردلش مستولی بود ، چون آن برخاست وی «تارک
 الرعایه «گردد و رقتش فاسد گردد و اگر خوف
 بر رجاء غلبه کرد توحیدش باطل شود ، چرا که
 ناامیدی پیش آید و نومیدی از حق شرک است
 و منافی توحید است ، پس حفظ توحید اندر صحت
 رجاء بنده باشد و حفظ وقت اندر صحت خوف
 او و چون هر دو برابر شد بنده به حفظ توحید مؤمن
 و به حفظ وقت مطیع ، تعلق رجاء بمشاهده صرف
 بود که اندر آن جمله اعتماد است ، و تعلق خوف
 به مجاهده صرف که اندر آن جمله اضطراب است
 ، مشاهده مواریث مجاهده باشد و این معنی آن
 بود که همه امیدها از ناامیدی پدید آید و هر که
 به کردار خود از فلاح خود نومید شود آن نومیدی
 وی رانجات و فلاح و کرم حق تعالی و تقدس راه
 نماید و باب انبساط بروی بگشاید و دلش

.....
 را از آفات طبع بزداید و جمله اسرار ربانی وی
 کشف گردد . اندر دو جهان هیچ چیز را آن خطر نیست
 که بنده راحق باز نتواند داشت ، دیدار خلق
 او را عز نبود و از دیدار غیر او را ذل بود اگر همه
 خلق را مطیع خود بیند .

معروف بن فیروز کرخی: پرورده علی بن موسی
 الرضا علیه السلام است گفت «للفتیان ثلث
 علامات ، وفاء بلاخلاف ، ومدح بلاجود ، وعطاء
 بلاسؤال» علامت جوانمردان سه چیز است ، یکی
 وفائی بی خلاف ، و دیگری ستایشی بی جود ، سوم
 عطائی بی سؤال ، وفای بی خلاف آن است که
 اندر عهد عبودیت بنده مخالف نیست و معصیت
 برخود حرام دارد ، و مدح بیجود آن است که از کسی
 نیکویی ندیده باشد ویرا نیکو گوید ، وعطاء بی
 سؤال آن است که چون هستی بود اندر عطا
 تمیز نکنند و این صفت کریمان است و این سه صفت
 به حقیقت از خداست که در وفا با دوستان خود
 خلاف نکند و در ازل بی فعل بنده او را بخواند
 و امروز به علت معصیت او را نراند ، و مدح بی
 جود جز خدا نکند که محتاج فعل بنده نیست و بی
 سؤال جز او نتوان عطا کند از آنچه او کریم است
 و بنده را کرامت کند و وی بزرگ گرداند و به
 قرب خود مخصوص گرداند ، کاری که نزدیک کند
 بنده را به خدا : دوام طاعت خدای ، حرمت
 مسلمانان ، نصیحت کردن ایشان

ابو عبد الرحمن حاتم بن عنوان الاصبم
 : از ابتدا تا انتها یک قدم بی صدق ننهاد
 تا جنید گفت « صدیق زما ننا خاتم الاصبم گفت
 » الشهوات ثلث ، شهوة فی الاکل ، شهوة فی
 الاکلام ، و شهوة فی النظر ، فاحفظ الاکل فی

.....
الثقه ، وللسان بالصدق ، والنظر بالعبره»
شهوت سه است ، یکی اندر طعام و دیگر در گفتار
و سوم در دیدار ، نگهدار خودش خود را بباور
داشت و اعتماد به خداوند جلّ جلاله و زبان
را بر راست گفتن و چشم را به عبرت نگریستن
پس هر که اندر اکل توکل کند از شهوت اکل
رسته با شد و هر که به زبان صدق گوید از
شهوت زبان رسته باشد و هر که به چشم راست
ببیند از شهوت چشم رسته باشد ، و حقیقت
توکل از راست دانستن آن بود که وی را چون
بدانستی بروزی دادن باور داری آنگاه به
راستی دانش خود عبادت کند ، آنگاه از
راستی معرفت خود نظر کند تا اکل و شربش جز
دوستی نبود و عبادتش جز وحد نه و نظرش
بجز مشاهدت نه ، پس چون راست داند حلال
خورد ، و چون راست گوید ذکر گوید و چون
راست بیند وی را بیند ، از آنکه جز داده
وی به اذن وی خوردن حلال نیست ، و جز ذکر
وی اندر هجده هزار عالم ذکر کس دیگر راست
نیست ، و جز اندر جمال و جلالش اندر
موجودات نظاره کردن روا نیست ، چون از وی
گیری و به اذن وی خوری شهوت نباشد ، و چون
از وی گوئی و به اذن وی گوئی شهوت نبا شد
، و چون فعل وی بینی و به دستور وی بینی
شهوت نباشد ، و اما چون به هوای خود خوری
اگر چه حلال باشد شهوت بود و چون به هوای
خود گوئی هر چند ذکر بود دروغ و شهوت بود
و اگر به هوای خود نگری اگر چه استدلال کنی
و بال و شهوت باشد . هیچ روز نبود که
شیطان گوید مرا چه خوری و چه پوشی و کجا

.....
 نشیمنی ؟ می گویم مرگ خورم و کفن پوشم و
 بگور نشینم و گفت اندر این مذهب چهار گونه
 مرگ ببايد چشيد : موت الابيض (گرسنگي) ،
 موت الاسود (بارکشیدن خلق يا احتمال) موت
 الاحمر (مخالفت هوي) و موت الاخر (مرقع
 داشتن)

ابو عبد الله محمد بن ادریس شافعی : گفت : «
 اذا رايت العالم يشغل بالرخص فلبس يجيء
 منه شيء » چون عالم را ببینی که به رخص
 مشغول گردد . بد بدان که هرگز ازوي هیچ
 نیاید، چرا که راه جز با احتیاط و مبالغت
 اندر مجاهدت نتوان رفت و « رخص » طلب کردن
 کارکسی باشد که از مجاهدت بگریزد و خواهد که
 خود را تخفیف احتیاط کند ، پس رخص طلب
 کردن درجه عوام باشد تا از دایره شریعت
 بیرون نیفتد و مجاهدت ورزیدن درجه خواص بود
 تا ثمرت آن در سر خود بیابند ، و علما ء
 دو ستان حق تعالی اند و دو ست فرمان دو ست
 راسبك ندارد و ادنا ء درجات آن اختیار
 نکند بلکه در آن احتیاط کند.

ابو عبدالله احمد بن حنبل : کسی ازوي پرسید
 : ما الا خلاص ؟ قال الا خلاص هو الخلاص من
 آفات الاعمال : یعنی آفت عمل که ریا و سمعه
 است در آن نباشد، پرسید . ما التوکل ؟ قال
 الثقة بالله که خدا را در روزی خود باورداری
 ، پرسید مالرضا ؟ قال تسلیم الامور الي الله
 پرسید ما المحبه ؟ گفت این از بشر حافی
 بپرس که تا وي زنده است من جواب این نکنم
 ابوالحسن احمد بن ابی الحواری : هر که
 از سر ا راده و دوستی به دنیا نگرد خداوند

یقین وزهد از دلش بیرون کند هیچ گریستنی
فاضل تر از گریستن بنده بر آنچه از وی فوت
شده از وقت‌های او برنا موفقی با ارزش نیست
.گفت : « الدنیا مزبله ومجمع الکلاب و اقل
من الکلاب من عکف علیها فان الکلب یاخذ
حاجته وینصرف عنها والحب لها لایزول عنها
» حال دنیا چون مزبله است وجایگاه جمع
گشتن سگان ، وکمتر از سگان باشد آنکه بر معلوم
دنیا بایستد زیرا که سگ از مزبله حاجت
روا کند و باز گردد و دوست دارنده دنیا از جمع
کردن برنگردد چون در علم به درجه رسید ، کتب
خود برداشت و بدریا ریخت وگفت « نعم الدلیل
انت واما الاشتغال بالدلیل بعد الوصول محال
» نیکو دلیل دلیلی مرید را اما پس از رسیدگی
بمقصود مشغول بودن به دلیل محال باشد و چه
مرید به پیشگاه آمد راه را چه قیمت باشد
.چرا که چون طریق واضح شود عبارت منقطع
گردد ، واین ترك التفات و فراغت دل از مادیات
حق است . خدای هیچ بنده را مبتلا نکرده چیزی
سخت را ز غفلت

ابوحامد احمد بن خضرویه بلخی: « گفت
الطریق واضح والحق لایح والداعی قد اسمع
فما التّحیر بعدها الامین العمی » را پیدا است
و حق آشکار و خوا ننده نیک شنوا ، بعد از این
تحیر و سرگردانی بجز از نا بینائی
نباشد ، یعنی راه جستن خطا است که راه حق
چون آفتاب تابان است ، تو خود را جوی تا
کجائی ، چون یافتی به راه آی که حق طاهر
تر از آن است که تحت طلب طالب آید .

.....

ابوتراب عسگر بن الحصین النسفی :

گفت الفقیر قوثه ما وجدو لباسه ماسـتر
ومسـکنه حیث نزل « قوت درویش آن بود که
بیابد و در آن اختیار نکند و لباسش آنکه وی
را بپوشد ، اندر آن تصرف نکند و جایگاهش آنکه
فرود آید و خودجائی نسازد ، چرا که تصرف
در این هرسه مشغولی بود و همه عالم اندر بلاء
این سه چیز مانند ، از طرفی غذای درویش
وجد باشد و لباسش تقوی و مسکنتش غیب که خدا
فرمود « قرآن » رسول الله (ص) فرمود «
الفقر وطن الغیب»

یحیی بن معاذ الرازی : گفتند :

ایها الشیخ مقام ، مقام رجا است و معاملت
، معاملت خایفان ، گفت ترك عبودیت ضلالت
بود و خوف و رجا دوقائمه ایمان اند ، محال ا
ست کسی به پرورش رکنی از ا رکان ایمان به
ضلالت افتد ، خائف عبادت کند از ترس جدایی
و را جی عبادت کند امید و صلّت را ، تا
عبادت نباشد نه خوف درست آید نه رجا و
چون عبادت حاصل بود این خوف و رجا به جمله
به جمله عبادتی بود و آنجا که عبادت باید
، عبادت هیچ سود ندارد . از او ست که گفت
: « الدنيا دار الاشـتغال و الآخرة دار
الاهوال ، و لا یزال العبد بین الاشـتغال و
الاهوال حتی یستقر به القرار اما الی الجنة
و اما الی النار » دنیا جایگاه اشتغال است
و عقبی محل احوال و ترسها ، پیوسته بنده
میان اشتغال و بیم است تا بر چه قرار گیرد
، جهنم یا بهشت ، خوشبخت آن دلی که از
اشتغال دنیا رسته باشد و از احوال آخرت

ایمن شده ، به همت از این هر دو سر بگسسته
باشد و به حق پیوسته . زهد سه چیز است :
اندکی، خلوت، گرسنگی.

عمر بن سلم نیشابوری : گفت « ترک العمل
ثم رجعت الیه ثم ترکني العمل فلم ارجع
الیه » از عمل دست برداشتم و سپس بدان
بازگشتم ، پس عمل از من دست برداشت و به من
باز نگشتم ، زیرا هر چیزی که ترك آن تکلف
و کسب بنده باشد ترك آن اولیتر باشد
(نباشد) از فعل آن ، اندر صحت این اصل که
جمله اکتساب محل آفاتند و آن معنی قیمتی
است که بی تکلف از غیب آید و اندر هر محل
که اختیار شود بنده به آن متصل شود لطیفه
حقیقت از آن زائل شود . پس ترك و اخذ بر
بنده هیچ چیز درست نیاید از آن جهت که عطا
و زوال از خداوند است تعالی و تقدس و به
تقدیروی چون عطا آمد از حق اخذ آمد و چون
زوال آمد ترك آمد و چون چنین آمد قیمت آن را
باشد که قیام اخذ و ترك بدانست ، نه آنکه
بنده باجتهاد جالب و دافع آن باشد ، پس
هزار سال اگر مرید بقبول حق گوید چنان نباشد
که يك لمعه ح بقبول وي گوید که اقبال
لا يزال اندر قبول ازل بسته است است
و سرور سرمد اندر سعادت سابق ، و بنده را بخلص
خود جز بخلوص عنایت حق راه نیست و بس عزیز
بنده باشد که اسباب را مسبب ارحای وي دفع
کند.

ابو صالح حمدون بن احمد بن عمّارة القصار
: گفت مرا سخن گفتن روا نیست چرا که دل
من اندر دنیا و جاء آن بسته است سخن من

.....

فایده ندهد و در دلها اثر نکند گفتنی که دلها مؤثر نبا شد خفیف کردن علم و استهزا ء کردن شریعت است وسخن گفتن آن کس را مسلم با شدکه بخاموشي وي دين را خلل با شد ، آن گوید براي عزّ اسلام ونجات نفوس و رضاي رحمان و ما تکلم مي کنيم براي عزّنفس و طلب دنيا وقبول خلق ، پس هرکه سخن بر موافقت مراد حق تعالي گوید و بحق گوید اندر آن سخن قهري وصولتي باشد که بر اسرار اثر کند ، وهرکه برموافقت مراد خودگوید اندر سخن هوان و ذلي باشدکه خلق را از آن فایده نبا شد و نا گفتن آن به گفتن با شد از آن جهت که مرد ازعبادت خود بیگانه شود ابوالسري منصور بن عمار: گفت « سبحان من جعل قلوب العارفين اوعيه الذکروقلوب الزاهدين اوعيه التوکل وقلوب المتوکلين اوعيه الرضا وقلوب الفقراء ادعيه القناعه وقلوب اهل دنيا ادعيه الطمع » پاک آن خدایي که دل عارفان را محل ذکرگردانید و از آن زاهدان موضع توکل و از آن متوکلان منبع رضا و از آن درویشان جایگاه قناعت و از آن اهل دنيا محل طمع ، هر عضوي که آفرید اندر آن معني متناجس نهاد ، همچنانکه زبان را محل نطق قرار داد ، دل را محل معرفت وضلالت قرار داد و هیچ چیز چون دل ظهور فعل خداوند واضح نیست از اوست که گفت «الناس رجلان ، عارف بنفسه فشغله في المجاهده والرياضه ، وعارف بربه فشغله بخدمته وعبادته ومرضاته » مردم يا بحق عارفند يا بخود، آنکه بخود عارف است به

.....

مجاهده و ریاضت مشغول است ، و آنکه به حق عارف است مشغول خدمت و عبودیت و طلب رضا باشد ، پس عارفان بخود را عبادت ریاضت باشد و عارفان بحق را عبادت رضایت ، این عبادت کند تا درجت یابد و آن عبادت کند و خود همه یافته باشد «وشأ ن مابین المنزلین» بین مجاهدت و مشاهدت و از او ست که گفت «الناس رجلان مفتقرالى الله فهو في اعلى الدرجات على لسان الشريعة و آخر لمايري الافتقار لما علم من فراغ اليه من الخلق والرزق والاجل والحيوه واسـعاده والشقاوه فهو في افتقاره اليه واستغائه به» مردمان بردو گروهند ، یکی نیازمند به خدا ی تعالی و اندر درجه بزرگترین است به حکم ظاهر شریعت و دیگر آنکه ناظر بر افتقارش نیست ، چراکه می داند که خداوند تعالی و تقدس قسمت کرده اند ازل از خلق و رزق و اجل و حیات و شقاوت و سعادت جز آن نباشد که این کسی اندر عین افتقار است بدو ، و استغنا از غیر او ، پس آن گروه اندر ، ترك رؤیت افتقارشان مکاشف و مستغنی بدو ، پس یکی با نعمت و دیگری با منعم است ، آنکه با نعمت اندر رؤیت نعمت است اگرچه غنی است فقیر است ، و آنکه با منعم است و در مشاهدت وی ، اگرچه فقیر است غنی است .

ابو عبدالله احمد بن عاصم الانطاکی: گفت «انفع الفقر ماكنت به متجماً وبه راضياً» فافع ترین فقر آن بود که تو بدان متجمل باشی و بدان راضی زیرا که جمال همه خلق اندر اثبات اسباب بود و جمال فقیر اندر نفی اسباب و

اثبات مسبب و رجوع به او و رضا به احکام او چرا که فقر فقدان مسبب بود و غنا وجود مسبب ولی مسبب با حق بود و با مسبب با خود، پس مسبب محل حجاب آمد و ترك اسباب محل کشف، وجهان دوجهان اندر کشف و رضا است و سخط همه عالم اندر حجاب، چون صلاح دل خواهی یاری خواه به نگاه داشت زبان. یحیی ابومحمد عبدالله بن خبیق: گفت «مَنْ أَرَادَ أَنْ يَكُونَ حَيًّا فِي حَيَاتِهِ فَلَا يَسْكُنُ الطَّمَعُ فِي قَلْبِهِ» هر که خواهد که اندر زندگانی خود زنده باشد گو دل را سکنی طمع مکن تا از کل آزاد شود، زیرا طمع مرده باشد اندر طمع خود؛ پس طمع اندر دل چون طبع و مهر باشد بر دل ولا محاله دل مختوم مرده باشد، به به به نیکو آن دلی که از غیر حق مرده باشد و به حق زنده بود، از آن جهت که خداوند ذل را بیافرید و «طمع» ذل بود و عز را آفرید و «ذکر» عز است «آدرس قرآن» گفت «خَلَقَ اللَّهُ الْقُلُوبَ مَسَاكِنَ الذِّكْرِ، فَصَارَتْ مَسَاكِنَ الشَّهَوَاتِ، وَلَا يَمُحُو الشَّهَوَاتُ مِنَ الْقُلُوبِ إِلَّا خَوْفُ مَزْعَجٍ أَوْ شَوْقٌ مُتَعَلِّقٌ (مَغْلُقٌ)» خداوند تعالی دلها را موضع ذکر گردانیدن، پس مساکن شهوت شدند، پاک نگرداند شهوت را از دل مگر خوفي بیقرار، با شوق بی آرام، پس خوف و شوق دو قائمه ایمانند چون دل محل ایمان بود، قرین وی قناعت و ذکر بود نه طمع و غفلت پس دل مؤمن طماع و تابع شهوات نباشد که طمع و شهوت نتیجه وحشتند و متوحش، از حق و از ایمان خبر ندارد که ایمان انس با حق است و وحشت از غیر

.....

 وي ، كه گفته اند «ا لطماع مستوحش منه كل واحد»

ابوالقاسم الجنید بن محمد بن الجنید ا لقوا ریری (پدرش آگبه فروش بود) گفت «كلام الا نبیا نبأ عن الحضور و كلام ال صديقين اشأ رت از مشاهدات ، صحت خبر از نظر بود وارآن شاهدات از فکر، خبر جز از عین نتوان داد و اشارت جز به غیر نباشد پس کمال و نهایت صدیقان ابتدا ء روزگار انبیا ء بود گفت : عارف آن است كه از سرّ تو سخن گوید و تو آران با شي گفت : ما تو صوف از قیل و قال نگرفتیم ، از گرسنگی و دست بد داشتن از آرزو و بریدن از آنچه دوست داشتیم و اندر چشم ما آرا سته بود، یافتیم .- تا توانی ظروف خانه ات سفالین باشد.

احمد بن محمد النوری: گفت « الجمع بالحق تفرقه عن غیره والتفرقه من غیره جمع به » جمع به حق تفرقه باشد به غیروی و تفرقه از غیروی مفترق است بدو مجتمع است ، پس جمع همت بحق تعالی جدائی باشد از اندیشه مخلوقات ، چون از مکونات اعراض درست شد بحق اقبال درست شد و چون به حق اقبال درست شد از خلق اعراض درست شد كه ضدان لای اجتماعان گفت « اعزّ الاشياء في زماننا شیئان عالم يعمل بعلمه ینطق عن حقیقته دو چیز عزیز است یکی عالمی كه به علم خود عمل كند و دیگر عارفی كه از حقیقت سخن گوید ، و هر كه بطلب عالم و عارف مشغول گردد در روزگارش مشوش گردد و نیابد ، بخود باید مشغول شد تا همه عالم عالم بیند و از خود به خدا و ندرجوع كند تا همه عالم عارف

.....
 بیند، از آنجهت که عالم و عارف عزیز باشد، و عزیزد شوارباب است، چیزی که یافتن آن دشوار بود طلب کردن آن ضایع کردن عمر است، علم و معرفت از خود باید طلب کرد و عمل و حقیقت از خود خواست گفت «من عقل الاشیاء بالله فرجوعه فی کل شیء الاله» هر که چیزها را بخداوند تعالی داند و از وی شناسد اندر همه چیزها رجوعش بوی باشد نه به چیزها زیرا که اقامت مُلک بمالک بود، اگر اشیاء را علت افعال داند پیوسته رنجور باشد و بهر چیزی رجوع کردن و راه شرک باشد چون اشیاء را اسباب فعل داند رجوع به مسبب الاسباب کند از شغل نجات یابد.

ابو عثمان سعید بن اسمعیل الحیری : گفت، «حق یمن ا عزّه الله بالمعرفه ان لایذله بالمعصیه» سزا است آنرا که خداوند به معرفت عزیزش کرد که خود را به معصیت ذلیل نکند چرا که معرفت عطای وی است و معصیت فعل بنده هرگز نفس من هیچ آرزویی نخواست مگر یک بار نان و خا مه خواست، در سفر بودم به دهی رسیدم به جرم دزدی هفتاد چوبم زدند مردی مرا شناخت بانک زد این ابوتراب نخشی است، از مرد عذر خواستند، آن مرد مرا به سرای خود برد و نان و خا مه داد، به نفس گفتم بخور نان و خا مه که برای هفتاد تازیانه خوردی

ابو عبدالله احمد بن یحی بن الجلا: گفت «همه العارف الی هولاة فلم یعطف الی شیء سواء» همت عارف با حق باشد و از وی بهیچ چیز باز نگردد و برهیچ فرو نیابد از آنکه عارف را

بجز معرفت وی هیچ چیز نباشد چون سرمایه دلش معرفت بود و مقصود همتش رؤیت بود چرا که پراکندگی هم هموم بار آورد و هموم از درگاه حق باز دارد. گفت هر که اندر خانقا هی بنشست سؤال کرد، و هر که از شما مرقعی پوشید سؤال کرد، هر که قرآن خواند تا مردم بشنوند او قرآن خواند، سؤال کرد و چون خدای ترا گفتار و کردار روزی کند، گفتارت باز ستاند و کردار بتوبه گذارد که آن نعمتی بود و چون کردارت باز ستاند و گفتارت بگذارد مصیبتی بود.

ابو محمد رویم بن احمد: جنید در مورد وی که به قضا مشغول بود گفت، ما عارفان مشغولیم، رویم مشغول فارغ، از او کسی پرسید «کیف حالک؟» وی گفت «کیف حال من دینه هواه و همته دنیا ی وی، نه نیکوکار بود از خلق رمیده و نه عارفی بود از خلق گزیده، چرا که دین به نزدیک نفس هوا بود و متا بعان نفس هوا را دین نام نهاد از؟»

ابو یعقوب یوسف بن حسین الرازی: گفت: «اذل الناس الفقير الطموع والمحب لمحبوبه» ذلیل ترین مردم درویش طماع باشد چنانچه شریفترین ایشان فقراء صادق باشند و طبع درویش رابه ذل دوجہانی افکند که محب خود را در مقابل محبوب سخت حقیر شناسد، قوت درویش آن بود که یابد، و لباس وی آنقدر که عورت بپوشد و هرجا که فرود آید مأ وای وی باشد، اگر خدای را ببینم با جمله معصیتها دوست تر دارم از آنکه بایک دره ریا

.....

ابوالفوارس شاه بن شجاع کرمانی : گفت « لاهل الفضل فضل مالم یروه فاذا راوه فلا فضل لهم ولاهل الولایه ولما یه مالم یروها فاذا رأوها فلاولایه لهم » اهل فضل را فضل با شد بر همه تا آنگاه که فضل خودنبیند ، و اهل ولایت را ولایت تا آنوقت است که ولایت خودنبیند که چون بدیدند ولایتشان نماند ، چرا که آنجا که فضل ولایت ولایت بود رؤیت از آن ساقط بود ، چون رؤیت حاصل شد معنی ساقط شد از آنجهت که فضل صفتی است که فضل نه بیند و ولایت صفتی که رؤیت ولایت نباشد ، چهل سال نخفت ، چون نخفت خداوند را در خواب دید ، گفت خدایا من ترابیدار شب می طلبیدم ، گفت یا شاه اگر آنجا بخفتی اینجا ندیدی چون بنده صادق بود اندر عمل حلاوة بیابد پیش از آنکه آن عمل انجام دهد ، چون اخلاص بیجا می آرد اندر آن حلاوة آن بیابد آنوقت که عمل بکند گوید : علامت تقوی ورع است و علامت ورع بازایستادن از شنهات است . شاه شجاع یاران گفت : از دروغ و خیانت و غیبت دور باشید جزاین هرچه خواهید کنید گوید : هر که چشم نگاه دارد از حرام و تن از شهوات و باطن را آبادان دارد ، مراقبت دائم و ظاهر را آراسته دارد بمتابعت سنت ، و عادت دهد تن را به خوردن حلال فراست وی خطا نیفتد .

عمر بن عثمان مکی : گفت « لا یقع علی کیفیه الوجد عبارة لانه سرّ الله عند المؤمن » کیفیت وجد گفتنی نیست چون سرّ حق است نزد مؤمن ، و هر چه عبادت بنده اندر آن تصرف

.....
تواند کرد آن سرّ حق نباشد زیرا که کلیت
تکلف بنده از اسرار ربّانی منقطع است .
ابو عبدالله محمد بن الفضل البلخی : گفت
«اعرف الناس بالله أشدهم مجاهدة في اوامره
وانبعمهم لسننته نبيّه» بزرگترین اهل معرفت
آن باشد که بیشترین مجاهده را در وادی شریعت
دارد با رغبت و حظّ تمام اندر حفظ سنّت
و متابعت او امر الهی بکوشد، و هر که به حق
نزدیکتر بود بر او امرش حریصتر بود. گفت «عجبتُ
ممن يقطع البوادي والقفار والمفاوز حتي
يصل بيته وحرمة لأن غيه آثار انبيائه كيف
لا يقطع نفسه و هواه حتي يصل الي قلبه لأنّ
فيه آثار مولا» عجب دارم از آنکه بیانانها
طی کنند تا به خانه وی رسد که اندوه
آثار انبیاء وی است، چرا بادید نفس ؛
دریای هوا را طی نکند تا بر دل خود رسد که
اندر او آثار مولای وی است ؟ یعنی دل که محل
معرفت است بزرگوارتر از کعبه دل است که
یبله خدمتست کعبه آن بود که پیوسته نظر
حق بدو بود ، هرگاه مرید دنیای زیاده طلب
کند آن نشان ادبار وی است . زهد نگریستن
دنیا است بچشم نقص .

ابو عبدالله محمد بن علی الترمذی : گفت « من
جهل اوصاف العبودیه فهو بنوعوت الربانیه
اجهل » هر که به علم شریعت و اوصاف بندگی
جاهل باشد او به اوصاف خداوند جاهل تر باشد
و هر که به معرفت نفس، که مخلوق است راه
نبرد به معرفت حق تعالی که خالق است هم پی
نبرد ، و هر که آفات صفت بشریت نبیند لطایف
صفات پس اوصاف ربوبیت اندر صحت ارکان

عبودیت بسته است و بی آن درست نیاید از وی
پرسیدند صفت خلق چیست؟ گفت: عجزی آشکارا
و دعوی بزرگ

ابو بکر محمد بن عمر الوراق: گفت «
الناس ثلاثة العلماء والفقراء والامراء فاذا
فسد العلماء فسد الطاعة واذا فسد الفقراء
فسد الاخلاق واذا فسد الامراء فسد المعاش»
مردمان سه گروهند، یکی عالمان و دیگر
فقیران و سوم امیران، چون امراء تباه
شوند خویها برخلق تباه شوند، پس تباهی
امراء و سلاطین به جود باشد و از علماء به طمع
و از فقراء بریا، تا ملوک از علماء اعراض
نکنند نگردند و تا علماء با ملوک صحبت
نکنند تباه نگردند و تا فقراء ریاست و مهتری
نطلبند تباه نگردند، زانکه جود ملوک
از بی علمی بود و طمع علماء از بی دیانتی و
ریاء فقراء از بی توکلی، پس امیر بی علم
و عالم بی پرهیز و فقیر بی توکل قرین
شیاطینند، و فساد همه خلق به فساد این سه
گروه بسته است هرکه به آرزوهای نفسانی
اندام خویش را راضی دارد اندرونش درخت
نومیدی روید اگر طمع را گویند پدرت کیست؟
گوید شك اندر مقدور و اگر گویند پیشه تو چیست
؟ گوید دُل، اگر گویند غایت تو چیست گوید
حرمان کلید همه برکتها صبر است اندر موضع
اراده تا آنگاه ارادت تو درست شد در برکتها
بر تو گشاده گشت.

ابو سعید بن احمد بن عیسی الخراز: گفت «
اندر قول پیامبر ﷺ جُبِلَت القلوب علي حب من
احسن اليها، قال لمن لم ير محسناً غير الله

.....

كيف لايميل بکليته الي الله « پيامبر^ﷺ فرمود
 « آفرينش دلها بردوستي آنکس است که بدو
 نیکوئي کند ، يعني هر که به کسي نیکوئي
 کند لامحاله آن کس او را دوست گیرد »
 بوسعيد گفت « واعجباً آنکه درهمه عالم جز
 خداوند را محسن نداند چگونه دل به کليت
 بدو نسپارد » زیرا احسان برحقيقت آن بود که
 مالک الاعيان کند که احسان نیکوئي بود بجاي
 کسي که بدان نیکوئي محتاج بود ، آنکه وي
 را از غير احسان بايد وي چگونه احسان تواند
 کرد ، پس مَلِك و مِلْك مرخداوند را ست جلّ جلاله
 که غير بي نیازاست و همه عالمين بدو
 نیازمند ، و چون دوستان حق اين معني
 بدانستند اندر انعام واحسان ، منعم ومحسن
 دیدند ، دل شان بکليت اسير دوستي وي باشد
 و از غير وي اعراض کردند ، گرسنگي طعام
 زاهدان و ذکر طعام عارفان

ابوالحسن علي بن محمدالاصفهاني (علي بن
 سهل) گفت « الحضور افضل من اليقين لان
 الحضور وطناً واليقين خطرات » حضور به حق
 فاضلتر از يقين از حق است از آنکه حضور
 اندر دل متوطن باشد و غفلت بر آن روا
 نباشد و يقين خاطري بود که گاه بياید و
 گاه شود پس حاضران اندر پیشگاه با شند و
 موقنان بر درگاه ، شتافتن به طاعت از علامت
 توفيق بود و از مخالفت باز ایستادن از
 علامت حسن رعایت بود و مراعات اسرار از
 علامت بيداري بود و بدعوي بيرون آمدن از
 دعوات بشري بود و هر که بدایت ارادت درست

.....
نکرده با شد اندر نهایت عاقبت سلامت نیاید

ابو الحسن محمد ابن اسماعیل خیر الذساج : در مجلس خود گفت «شرح الله الصدور المتقين و کشف بصائر الموقنین نبود حقایق الایمان» متقیان را از یقین چاره نیست که دل به نور یقین مشرح است ، و موقن را از حقایق ایمان چاره نیست که بصائر عقل وی به نور ایمان روشن است ، پس هر جایی که ایمان بود یقین بود و هر جایی که یقین بود تقوی بود یکی تابع و یکی متبوع ، هر که خویشتن به آداب سنت آراسته دارد دل وی را خدای عزوجل به نور معرفت منور گرداند ، و هیچ مقامی برتر از مقام متابعت دوست اندر فرمانها و افعال و اخلاق او نیست .

ابو حمزه خراسانی : از وی پرسیدند ، غریب کیست ؟ «قال : المستوحش من الالفه» آنکه از الفت خود مستوحش باشد ، هر که را همه الفتها وحشت گردد وی غریب باشد ، زیرا درویش را در دنیا و عقبی وطن نیست و الفت در غیر وطن وحشت بود و چون الفت وی از کون منقطع شود وی از همه مستوحش گردد آنگاه غریب باشد. هر که دوستی مرگ اندر دل گیرد ، هر چه باقی است بر وی دوست کنند و هر چه فانی است بر وی دشمن کنند عارف زندگی خویش همواره دفع کند روز به روز ، و زندگی همی ستاند روز به روز .

ابو العباس احمد ابن مسروق گفت «من کان سروره بغير الحق فسروره یورث الهموم ، ومن لم یکن انسه فی خدمته ربه فانسه

یورث الوحشه « هر که به جز به خداوند شاد باشد سرور او به اندوه رسد و هر که را در خدمت خداوند تعالی انس نباشد انس وی به وحشت رسد زیرا به جز حق فانی است ، پس هر که به فانی شاد شود چون فنایش آشکار شود او را اندوه احاطه کند و به غیر از خدمت حق هبا است ، چون حقیری موجود ات ظاهر گردد ، انس وی به جمله وحشت گردد ، پس اندوه و وحشت همه عالم در رویت غیر خدا است. هر که اندر خاطر دل با خدای مراقبت به جای آرد خدای وی را در حرکات جوارح معصوم دارد .

ابوعبدالله بن احمد بن اسماعیل مغربی : گفت « مارأیت الضفّ من الدنيا ان خدمتها خدمتك وان ترکتها ترکتك » هرگز از دنیا منصف تر چیزی ندیدم که تا وی را خدمت کنی تر خدمت کند و چون بگذاریش بگذاردت . یعنی تا طلب وی کنی ترا طلب کند و چون از وی اعراض کنی و خدمت خداوند تعالی بردست گیری از تو بگریزد و اندیشه آن دردست نیاویزد ، پس هر که به صدق از دنیا اعراض کند از شر وی ایمن گردد و از آفت وی رسته شود انشالله تعالی ، و فاضل ترین وقتها آبادان داشتن وقت است به موافقت

ابو علی الحسن بن علی جرجانی : گفت « الخلق کلهم فی میادین الغفله یرکضون و علی الضنون یعتمدون و عندهم انهم فی الحقیقه ینقلبون و عن المکا شفه ینطقون » خلق جمله در غفلتند و اعتماد شان بر ظن و گمان و می پندارند کردار شان بر حقیقت است و نطق شان از اسرار مکاشفت ، زیرا گمان از سر آدمی

.....
بیرون نرود مگر برؤیت جلال حق یا جمال وی که در اظهار جمال وی همه وی را ببیند و گمانشان فانی شود و اندر کشف جلال خود را نبینند . و گمانشان سر بر نیاورد .

احمد بن الحسین جریری : گفت « دوام الایمان و قوام الادیان و صلاح الابدان فی خلال ثلاث ، الاكتفاء صفوالمعرفة و عاقبة الاتقاء حسن الخلیقه و غایة الاحتماء اعتدال الطبیعة » دوام ایمان و پای داشت دین و صلاح تن در سه چیز است . یکی بسنده کردن و دیگر پرهیزکردن و سوم غذا نگاه داشتن . هرکه به خدای تعالی بسنده کند سرش به صلاح باشد و هرکه از مناهی وی پرهیزد و سیرتش نیکوگردد و هرکه غذای خود نگاه دارد نفسش ریاضت یابد . پس پاداش اکتفا صفو معرفت باشد ، و عاقبت تقوی حسن خلیقت و غایت احزما اعتدال طبعیت یعنی هرکه بخدای تعالی اکتفا کند معرفتش مصفا شود و هرکه چنگ درمعاملت تقوی زند خلش نیکو گردد در دنیا و آخرت « كما قال النبى (ص) من كثرت صلوته یالیل حسن و جهه بالنهار » و درخبر دیگر است که در قیامت متقیان می آیند و « و جوهم نور علی منابر من نور » و هر که طریق احتما بردست گیرد تنش از بیماری و نفسش از شهوت محفوظ باشد .

احمد بن محمد بن سهل الی رمی : گفت السکون الی مالوفات الطبایع یقطع صاحبها عن بلوغ درجات الحقایق « آرام گرفتن با چیزی که طبایع را با آن الفت باشد مرد را از رسیدن به درجات حقایق باز می دارد زیرا

طبیایع ادوات و آلات نفسند و نفس محل حجاب است و حقیقت محل کشف و هرگز مرید محجوب ، وساکن مکاشف نباشد پس ادراک حقایق در دوری از مألوفات طبایع بسته است و الفت طبع با دو چیز باشد ، یکی با دنیا و اخوات آن و دیگر با عقبی و احوال آن ، با دنیا الفت گیرد به حکم جذیت و با عقبی بحکم گمان مجهول ، پس الفتش با پنداشت عقبی است نه با عین آن ، که اگر بحقیقت بشناسد از این سرائی فانی بگسلد و چون از این گسست ولایت طبع سپری شود آنگاه کشف حقایق باشد که آن سرائی با طبع جز بفناء طبع خویشتی ندارد «لأن فیها ما لا خطر علی قلب بشر» بزرگی عقبی بدانست که راهش پر خطراست .

ابوالمغیث حسین بن منصور الحلاج : کلام وی اقتدارا نشاید زیرا مغلوب بوده است . اندر حال خود نه متمکن گفت «الآن لسنه مستنطقات تحت نطقها مستهلکات» زبانهای گویا هلاک دلهای خاموش است ، این عبارات جمله آفت است و اندر حقیقت معنی هدر باشد ، چون اگر معنی حاصل بود بعبارت مفقود نگردد و اگر معنی مفقود بود بعبارت موجود نگردد .

ابراهیم بن احمد الخواص : گفت «العلم کلّه فی کلماتین ، لا تکلف ما کفیت ولا تضيع ما استکفیت» علم درد و کلمه مجتمع است ، یکی آنکه ، آن را که خدای تعالی اندیشه اش را از دل تو برداشت اندر آن تکلف نکنی ، و دیگر آنکه آن را که تو با ید انجام دهی و برتوفریضه است ضایع نکنی ، تا در دنیا

.....
و آخرت موفق باشي ، يعني در قسمت تکلف نکنی ، علم بسیاری روایت نیست ، عالم آن است که متابعت علم کند و بدان کار کند و اقتدا کند به سنتها ، و اگر چه علم وی اندک باشد . داروی علم پنج چیز است : قرآن خواندن با اندیشه ، و اندر وی نگاه کردن ، و شکم تهی داشتن ، قیام شب و تضرع کردن بوقت سحر ، با نیکان نشستن که قسمت ازلی به تکلف تو متغیر نشود و اندر امر تقصیر مکن که ترک فرمان ترا عقوبت بار آرد ، گفت می ترسم به نافله از فریضه باز مانم .

ابو حمزه البغدادي البزاز: گفت « اذا سلمت منك نفسك فقد اديت حقها واذا سلم منك الخلق قضيت حقوقهم چون تن تو از تو سلامت یافت حق وی بگزاردی و چون خلق از تو سلامت یافتند حقها ی ایشان بگزاردی ، و چون خلق از تو سلامت یافتند حقهای ایشان بگزاردی ، یعنی حقوق دو است یکی حق نفس تو بر تو و یکی حق خلق بر تو ، چون نفس را از معصیت منع کردی و طریقت سلامت آن جهانی وی طلب کردی حق وی گزارده باشی و چون خلق را از بد خود ایمن گردانیدی و بدایشان نخواهی حق ایشان گزارده باشی بکوش تا ترا و خلق را از تو بد نیفتد آنگاه به حق گزاردن حق مشغول شو . گوید هر که وی را سه چیز روزی کردند از همه آفتها برست ، شکمی خالی با دلی قانع ، و درویشی دائم با زهدی حاضر ، و صبری تمام با ذکر ی دائم

ابوبکر محمد بن موسی الواسطی : گفت «
الذاکرون فی ذکره اکثر غفلةً من الناسین

.....
لذکره « ذاکر را اندر ذکر وی غفلت زیادت بود
از فراموشی کننده ذکر وی ، از آن جهت که چون
وی را یاد دارد ، اگر ذکر را فراموش کند
زیان ندارد ، زیان آن دارد که ذکرش را یاد
کنند و وی را فراموش ، که ذکر غیر مذکور
باشد ، پس اعراض از مذکور با پنداشت ذکر
بغفلت نزدیکتر بود از اعراض بی پنداشت

و ناسی اندر نسیان و غیبت پنداشت حضور
نباشد و ذاکر را اندر ذکر و غیبت ، از مذکور
پنداشت حضور باشد ، پس پنداشت حضور بی
حضور ، بغفلت نزدیکتر است از غیبت بی
پنداشت از آنکه هلاک طلاب حق اندر پنداشت
ایشانست ، آنجا که پنداشت بیشتر معنی کمتر
، و آنجا که معنی کمتر پنداشت بیشتر ، اصل
ذاکر یا در غیبت بود یا در حضور ، چون ذاکر
را از خود غیبت بود و بحق تعالی حاضر آن نه
ذاکر که مشاهده بود و چون از حق تعالی
غایب بود و بخود حاضر بود آن نه ذکر بود که
غیبت بود و غیبت از غفلت بود . هرگاه خدا
خواری بنده خواهد . هرگاه خدا خواری بنده
خواهد او را اندر صحبت کودکان اندازد ، هم
او گوید : هم او گوید خوف و رجاء ما را از
بی ادبی باز می دارند . هر که طریق حق
داند بر آن رفتن برای او آسان بود و راه
نیست به خدا الا متابعت رسول ﷺ را فعال و
احوال و اقوال

ابوبکر دُلَف بن حَجْدَر شِیْبَلِی : گفت در معنی
قول خدای عزوجل « قُلْ لِّلْمُؤْمِنِیْنَ یَعْزُوزُ مِنْ
أَبْصَارِهِمْ اِیْ أَبْصَارِ الرُّؤُسِ مِنَ الْمَحَارِمِ
أَبْصَارُ الْقُلُوبِ عَمَّا سِوِی اللّٰهِ ، به حقیقت تا حق

.....
 تعالی اردات شهوت از دل کسی پاک نکند چشم
 سر از غوا مـضآن محفوظ نگردد، ضعیف ترین
 خلق آن است که عاجز است از دست برداشتن
 شهوات، وقوی ترین آنان آن بود که قادر
 بود برترك آن.

جعفر بن نصیر الخلدی : گفت « التوکل
 استواء القلب عند الوجود والعدم » توکل آن
 بود که وجود وعدم رزق نزد دلت یکسان شود
 ، بوجود رزق خرم نشوی وبعدم آن اندهگین
 نگردی زیرا که تن مُلك مالك است وبپرورش
 وهلاك وي حق اولیتر است چنانچه می‌خواهد می
 دارد تو خود اندرمیانه داخل مکن و ملك به
 ملك سپار وتصرف خود منقطع گردان تا بنده
 باشی چون مرید را به سماع میل بود بدانکه
 اندر وي ازبطالت بقیّتی مانده است
 جوانمردی انصاف داده است وانصاف نا خواستن

.....
 محمد ابوالقاسم رود باری : گفت «المريد
 لايريد لنفسه الا ما اراد الله له والمراد
 لايريد من الكونين شيئاً غيره » مرید آن
 بودکه هیچ چیز نخواهد مر خدا را مگر آنکه
 حق تعالی ویرا خواسته باشد ومرادآنکه هیچ
 چیز نخواهد ازکونین بجز حق تعالی ، پس
 را ضی به ارادت حق تارك ارادت باید، تا وي
 مرید باشدومحّب را خود ارادت نباشد تا وي
 را مراد باشد ، آنکه حق را خواهد پس رضا
 از مقامات ابتداء بود ، ومحّب ازاحوال
 انتها ونسبت مقامات بتحقیق عبودیت است و
 مشرب درجات بتأیید ربوبیت وچون چنین باشد
 مریدبه خود قائم بود ، معصیت کفر افزاید

چنانکه از تب مرگ آید . گفت تصوف مذهبی است همه جدّ و هیچ چیز از هزل با آن میا میزد . گفت از غرور است که تو زشت کنی و با تو نیکوئی کنند و انابت دست بداری و چنان دانی که با تو مسامحت همی کنند اندر خطاها که بر تو می رود و چنان دانی که آن بسط حق است تورا . لازم بتذکر است که استاد کلمه المراد را فلش زده و فرموده اند « المراد » یعنی ترك اراده کرده و آنکه خدا را اراده کرده .

ابوالعباس القسم بن مهدی السیاری : گفت « التوحید ، ان لا یخطر بقلبك مادونه » توحید آن بود که غیر حق را بردلت خطور نباشد و خاطر مخلوقات را بر سرّت گذر نباشد و صفو معاملات را کدر نباشد از آنچه اندیشه غیر ، از اثبات ایشان باشد و چون غیر ثابت شد حکم توحید ساقط گشت .

ابو عبدالله محمد بن خفیف : گفت « التوحید ، الا عراض عن الطبیعه » توحید روی برگرداندن از طبیعت است زیرا که طبایع همه نابینا اند از نعماء و محجوب اند از آلاء او ، تا از طبع اعراض حاصل نیاید بحق اقبال موجود نگردد و صاحب طبع محجوب باشد از حقیقت توحید و چون آفت طبع دیدی به حقیقت توحیدی رسیدی .

سعید بن سلام المغربي : گفت « من آثر صحبه الاغنیاء علی مجالسه الفقراء ابتلاه الله تعالی بموت القلب » هر که صحبت اغنیاء را برتر از نشست با فقراء بداند خداوند تعالی دل وی را بمرگ مبتلا کرده ، با توانگران

.....
 واژه «صحبّت» بکار برد و برای درویشان
 «مجالست» گفت چرا که در صحبت اعراض نباشد
 ، و چون از مجالست ایشان به صحبت اغنیاء
 شود دلش بمرگِ ِ نیاز بمیرد و تنش به پندار
 گرفتار گردد.

ابراهیم بن محمد بن محمود نصرآبادی :
 گفت انت بین نسبتین نسبۀ الی آدم و نسبۀ
 الی الحقّ فاذا انتسبت الی آدم دخلت فی
 میادین الشهوات و مواضع الآفات والزلات و هی
 نسبۀ تحقّق البشریۀ « لقلّله تعالی إنّهُ کَانَ
 ظُلُومًا جَهُولًا » فاذا انتسبت الی الحقّ دخلت
 فی مقامات الكشف والراہین والعصمۃ والولایۃ
 و هی نسبۀ تحقّق العبودیۃ « لقلّله تعالی
 وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا
 » تو اندر میان دون سبتی ، نسبتی با آدم
 نسبتی با حق تعالی ، چون با آدم نسبت
 کردی اندر میادین شهوتها و مواضع آفتها
 و ذلّتھا افتادی کہ نسبت طبیعت بی قیمت بود
 ، و چون به حق نسبت کردی اندر مقامات کشف
 و برهان و عصمت و ولایت افتادی ، آن یک نسبت
 به آفت بشریت بود و این دیگر نسبت تحقیق
 عبودیت ، نسبت آدم اندر قیامت منقطع شود
 و نسبت عبودیت ہمیشہ قائم بود و تغیر بدان
 راه ندارد ، چون بنده خود را بخود یا به
 آدم نسبت کند کمال این آن بود کہ گوید «
 أَنِّي ظَلَمْتُ نَفْسِي » و چون به حق نسبت کند آدمی
 محل آن بود کہ حق تعالی گوید « يَا عِبَادِ لَا
 خَوْفَ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ »

علی بن ابراهیم حصّری : گفت «دعونی فی
 بلائی هاتوا مالکم الستم من اولاد آدم الَّذی

.....
 خلقه بیده ونفخ فیه من روحه واسجد له
 ملائکته ثم امره بامرہ فخالف اذا کان اوّل
 الدّن دردیّا کیف یکون آخره » بگذارید مرا
 به بلا نه شما از فرزندان آدمید ، آنکه حق
 تعالی او را بیده وقدرت خود بیافرید به
 تخصیص خلقت و بیواسطه غیر ورا زنده کرد
 وملائکه را فرمود تا وی را سجده کنند پس وی
 را فرمائی فرمود درآن فرمان مخالفت کرد ،
 چون اول خم دُردی بود آخرش چگونه باشد .
 یعنی چون آدمی را بدو باز گذارند همه
 مخالفت باشند ، اما چون عنایت خود بوی
 فرستد همه محبت با شد ، پس حُسن عنایت حق
 برشمر وقبح معاملات خود با آن مقابله کن
 وپیوسته عمر دراین مقابله با قبح معاملات
 وباللّٰه العول والعصمه .

ابو محمد عبدالله خُبّیق : فتح گوید عبدالله
 خُبّیق درنخست دیدار بمن گفت : یا خرا سانی
 چهار بیش نیست : چشم است و زبان ودل وهوا
 بچشم به جایی منگر که نشاید ، وبه زبان
 چیزی مگو که خدا اندر دل تو بخلاف آن داند
 ، ودل نگهدار از خیانت وکینه بر مسلمانان
 وهوا نگهدار ارزسّر بطوریکه هیچ چیز
 رامجویی بهوی ، چون این چهار خصّلت درتو
 نباشد ، خاکستر برسر کن که بد بخت شدی ،
 هر کس مدح وذم به نزدیک او برابر گردد
 زاهد بود ، هر که بر فریضه ایستد به اول
 وقت عابد بود ، وهر که همه فعلها از خدا
 بیند موحد گردد

ابوعثمان سعید الحیری : گفت مرد تمام
 نشود تا اندر دل او چهار چیز برابر شود ،

.....
 منع وعطا و عزّ و ذُلّ گفت : صحبت با خدای
 تعالی به حسن ادب باید کرد و دوام هیبت و
 مراقبت ، صحبت با رسول (ص) به متابعت سنت
 ولزوم ظاهر علم ، و صحبت با اولیاء به حرمت
 داشتن و خدمت کردن ، و صحبت با اهل خویش
 بخوی نیکو و صحبت با درویشان دائم با
 ایشان گشاده روی بودن مادام که گناهی
 نباشد ، صحبت کردن با جُهل بدعا کردن
 ایشان را رحمت برایشان

قال نبی ﷺ « لا یزال من امتی علی الخیر
 والحق حتی تقوم الساعه » و نیز فرمود لایزال
 من امتی اربعون علی خلق ابراهیم ♦ یعنی
 هرگز امت من خالی نباشد از طایفه ای که
 ایشان بر خیر و حق باشند تا قیامت و همیشه
 در امت جهل تن بر اخلاق ابراهیم ♦ باشند.
 احمد بن محمد القصاب : امی بود و اما کلام
 و نکته هایش سخت عالی بود : گفت همه عالم
 را اگر خواهند و اگر نه با خداوند خو می
 باید

کرد و الارنجه دل گردند از آنکه چون خو با
 وی کنی اندر بلا مُبلی را بینی و دیگر بلا بلا
 نیابد ، اگر خونکنی چون بلا بیاید رنجه
 گردی که خدای تعالی برضا و سخط کس تقدیر
 خود تغییر ندهد پس رضای ما به حکم نصیب
 راحت ما ست ، هر که با وی خو کند دلش راحت
 شود و هر که از وی اعراض کند به ورود قضا
 رنجه گردد

الحسن بن محمد علی الدّقاق : فاضلترین
 اوقات تو آن است که از خواطر و وسواس نفس
 رسته باشی و وقتی که مردمان از ظنّ به تو

.....
 رسته باشند . گفت « من انس به غیره ضعف فی حاله ومن نطق من غیره کذب فی مقاله » هرکه را به غیر حق انس (منازل) بود اندر حال خود ضعیف باشد و آنکه جز از وی گوید اندر گفتار خود کاذب باشد . زیرا انس با غیر حق از قلت معرفت باشد ، و انس با وی یعنی وحشت از غیر و مستوحش از غیر نبود از غیر

علی بن احمد خرقانی : گفت راه دو است ، یکی راه ضلالت و یکی راه هدایت ، یکی راه بنده است به خدا ، یکی راه خداوند تعالی است بر بنده ، آنکه راه ضلالت است آن راه بنده است به خدا و آنچه راه هدایت است راه خداوند است به بنده پس هرکه گوید بدو رسیدم ، نرسید ، هرکه گوید رسا نیدند ، رسید ، زیرا رسانیدند اندر نا رسیدن بسته است و نا رسیدن اندر رسیدن .

محمد بن علی المعروف بالداستانی : گفت « التوحید عنک موجود وانت فی التوحید مفقود » یعنی توحید در تو درست است اما تو اندر توحید نادرستی که بر مقتضای حق او قیام نکنی و کمترین درجه در توحید نفی تصرف باشد از تو اندر ملک و اثبات تسلیم تو اندر امور خود مر حق را عزوجل .

فضل الله بن محمد المیهنی : گفت « التصوف قیام القلب مع الله بلا واسطه » تصوف قیام دل بود با حق بی واسطه ، و این اشارت به مشاهدت باشد و مشاهدت غلبه دو ستی بود و استغراق صفت اندر تحقیق شوق و رؤیت ، و فناء صفت به بقاء حق .

ثقفی: گفت عاقل باید که میل به چیزی نکند که چون اقبال کند مشغله باشد و چون برگردد حسرت بود.

ابوالفضل محمد بن حسن ختلی: گفت «الدنيا يوم ولنا فيها صوم» دنیا يك روز است و ما در آن روز به روزه ایم یعنی از آن هیچ نصیب نمی گیریم و چون آفت آن دیده ایم اندر بند آن نیا بيم بمن هنگام فوت وصیت کرد: که ای پسر مسئله از اعتقاد با تو بگویم اگر خود را بر آن درست کنی از همه رنجهای باز رهی بدان که اندر همه محلها آفریننده حالها خدای است عزوجل، از نيك و بد باید که برفعل وی خصومت نکنی و رنجی بدل نگیری.

ابوالخیر الاقطع: گفت هیچ کس به حالی شریف نرسد مگر بر موافقت قرار گرفتن و آداب را بجای آوردن و فريضه ها گذاردن و با نیکان صحبت کردن.

عبد الکریم ابو القاسم بن هوازن قشیری: گفت «مثل الصوفي كعله البرسام اوله هذيان و آخره سكوت فاذا تمكّثت خرسا» مثل صوفي بیماری برسام است که ابتداء آن هذیان گفتن است و انتهایش سکوت. پس صفوت را دو طرف است یکی وجد و دیگر نمود، نمود مبتدیان را بود و اندر نمود عبارت از نمود هذیان بود، وجد منتهیا نرا بود و اندر وجد عبارت از وجد محال باشد، پس تا طالب اند به علو همت ناطق اندر همت و نطق هم مراحل مئیت را هذیان نماید رسیدن عبارت و اشارات نماید.

.....
 کتانی : گفت « شهوت مها ر شیطان است ،
 هرکه مهار شیطان گرفت او به نزدیک وی باشد
 به بندگی »

ا حمد بن محمد الاشقا نی : پیوسته می گفت
 « أَشْـثَـهـی عـد مـاً لـا عـدـد فـیه » می خواهم
 خداوند تعالی مرا به عدم برد که هرگز آن
 عدم را نباشد ، زیرا هر چه هست از مقامات
 و کرمات جمله محل حجاب و بلایند و آدمی
 عاشق حجاب خود شد ، نیستی اندر دیدار بهتر
 از آرام حجاب ، و چون حق جلّ جلاله هستی است
 که عدم بر وی روانیست زیان اندر ملک وی
 اگر نیستی گرداندم کی ؟

نهر جوئی : دنیا دریائی است وکناره آن
 آخرت است وکشتی اندر آن تقوی است و مردمان
 همه سویی اند .

ابوالقاسم علی کرمانی : گفت آدمی هرگز
 از بند پندار نرهد ، وی را باید که درگاه
 بندگی گیرد وحمله نسبتها از خود دفع کند
 بجز نسبت وی وفرمان برداری .

مزین : گناه پس گناه عقوبت گناه بود ،
 ونیکوئی پس از نیکوئی ثواب نیکوئی بود .
 ابو علی کاتب : چون خوف دردل قرارگیرد ،
 بر زبان حکمت جاری شود .

قرّ مینی : « روزه سه گونه باشد ، روزه
 روح بود به کوتاهی اَمَل ، وروزه عقل بود
 مخالف هوا وروزه نفس بود ، باز ایستادن
 ازطعام ومحارم . بدترین مدارها ، مدارای
 زنان باشد بر هر گونه که باشد

.....
فا ضلترین عمل بندگان نگا هداشتن وقت
ایشان است که در عمل تقصیر نکند و از حد
فرا تر نشود .

مظفر بن احمد بن حمدان : وی از مشاهدت
به مجاهدت آمد و ما بمجا هدت مشاهدت
یافتیم . گفت : اختیار بنده صفت وی بود
و بنده به اختیار خود محجوب است از اختیار حق
، پس صفت بنده حجاب وی آمد از حق ،
و لامحاله اختیار حق از وی بود و از آن بنده
محدث و بر از وی فنا روا نباشد ، و چون
اختیار حق اندر حق بنده بقاء یابد لامحاله
اختیار وی فانی شود و تصرف وی منقطع .

بنان بن محمد الحمّال : از او پرسیدند از
برترین حال صوفیان . گفت : ایمن بودن
بدانچه ضمان کرده اند ، و به فرمانها قیام
کردن و نگاه داشتن سرّ ، و از هر دو جهان
خالی بودن .

عبدالله بن مرتعش : گفت « اراده باز داشتن
تن است از مرادهای او و او داشتن به
امرهای خدا و رضا دادن بر آنچه بروی همواره
می رود از ارادت قضاء . نشانه آرام دل با
خدای عزوجل آن که به آنچه نزد خدای است
ایمن تر است از آنکه اندر دست او بود .
نگر طمع مزلت نزد خدای نکنی درحالتی که
منزلت نزد مردمان را دوست داری ، همچنانکه
طمع اُنس نکنی آنگاه که اُنس مردمان دوست
داری . زیانکارترین زیانکاران آنکه عمل
نیکوی خویش مردمان ظاهر کنند . هرکه سخن او
گوید از حالی که آنجا نرسیده باشد سخن او
فتنه باشد ، خداوند آن حال را بر وی حرام

.....
کند . چون حلال به معده فرستی اندامها را طاعت فرماید به کارهای نیکو ، و چون متشبه شود و چون حرام خوری میان تو و میان فرمانهای خدا حجاب افکند .

از عبدالله رازی پرسیده شد چرا مردم عیبهای خویش دانند و به اصلاح آن نگروند؟ گفت چون به مباهات علم مشغولند به عمل به علم ، و به آراستن ظاهر مشغولند تا به آداب باطن و خدا دلهایشان را کور کرده و برجوارحشان بند نهاده از عبادت کردن .

ابو عمرو بن نجید گوید: هر «حال» که نتیجه نباشد زیان او بر صاحب آن از نفع آن بیشتر است هر که فریضه ای را اندر وقتی ضایع کند لذت آن فریضه بر وی حرام کند. فروترین ذکر آن است که فراموش کنی آنچه دون ذکر است و نهایت ذکر آن بود که غائب بود ذاکر اندر ذکر از ذکر .

محاسبیه ، رضا را احوال و نه مقامات
اما کلام در حقیقت رضا: قال رسول رسول الله
✽: « ذاق طعمَ الْإِيمَانِ مَنْ قَدْ رَضِيَ بِاللّهِ رَبًّا
« یکی رضای خدا از بنده و یکی رضای بنده از خدا ، رضای خداوند عزوجل ارادت ثواب و نعمت و کرامت بنده باشد، و حقیقت رضای بنده اقامت بر فرمانهای وی و گردن نهادن بر احکام حق، پس رضای خدا مقدم است بر رضای بنده که تا توفیق وی نباشد بنده حکم وی را گردن نهد، رضای بنده مساوی بودن دل وی باشد بر طرف قضا چه منع و چه عطا ، امام حسین ♦ در جواب ابوذر فرمود: مَنْ أَشْرَفَ عَلَي حُسْنِ اخْتِيَارِ اللَّهِ (لَهُ) لَمْ يَتَمَنَّ الْأَمَّا اخْتَارَ اللَّهُ لَهُ

.....
 ، هرکه را بر اختیار خدای اشراف افتد هیچ
 تمنی نکند بجز آنکه حق تعالی ویرا اختیار
 کرده باشد و چون بنده اختیار حق بدید
 از اختیار خود اعراض کرد ، از همه اندوهها
 برست : «لأنَّ الرضا لإحزانٍ نافيةٍ و للغفلةِ
 مُعافيةٍ» رضا مرد را از اندوهان برهاند
 و از چنگ غفلت بر باید و از اندیشه غیر از دلش
 بزداید و از بند مشقتها آزاد گرداند، که
 رضا را صفت رهانیدن است، اما حقیقت معاملات
 رضا، پسند کاری بنده باشد به علم خداوند
 عزوجل و اعتقاد وی که خداوند تعالی در همه
 احوال بدو بیناست و اهل این معنی بر
 چهار قسم اند.

1- گروهی آنانکه از حق تعالی راضی اند به
 عطا و آن معرفت است .

2- گروهی آنانکه راضی اند به نعم و آن
 دنیاست .

3- گروهی آنانکه راضی اند به بلا و آن
 محن گوناگون است.

4- گروهی که راضی اند به اصطفا و آن
 محبت است .

پس آنکه از مُعطي به عطا نگرد آن را به
 جان قبول کند و چون قبول کرد مشقت از دل
 زایل شود، و آنکه از عطا بمعطي نگرد بعطا
 باز ماند و به تکلف راه رضا رود و آنکه به
 دنیا از وی راضی شود در هلاکت و خسران بود. ،
 آنکه به بلا از وی راضی باشد، اندر مُبلي را
 ببیند و مشقت آن به مشاهدت مُبلي بتواند
 کشید و آنکه به اصطفای دوست راضی باشد آن
 محبّان وی اند که اندر رضا وسخط هستی ایشان

.....
 عاریت بود و منازل دل‌های ایشان بجز حسرت
 نبا شد ، پس رضا به غیر خسران بود و رضا
 بدو رضوان. قال النبی ﷺ «من لم یرض بالله
 وبقضائه شغل قلبه و تعب بدنه» آنکه بدو
 و قضا ی وی را ضی نبا شد دلش مشغول بود به
 اسباب نصیب خود و تنش در رنج باشد برای طلب
 آن اسباب.

فصل : موسی ♦ گفت «اللّٰهُمَّ دَلَّنِي عَلِي عَمَلٍ
 اِذَا عَمِلْتُ رَضِيْتُ عَنْيْ، فَقَالَ اِنَّكَ لَا تُطِيقُ ذٰلِكَ يَا
 مُوسٰی ♦ عم ساجداً متضرعاً فاوحى الله اليه يا
 ابن عمران اِنَّ رَضَائِي فِي رِضَاكَ بِقَضَائِي»
 بارخدا یا مرا به کرداری راه بنمای که چون
 آن کنم تو از من راضی گردی
 خداوند عز و جل جواب داد تو آن نتوانی
 کرد، موسی ♦ سجده کرد و تضرع نمود، خداوند
 تعالی بدو وحی فرستاد که ای پسر عمران رضا
 و خشنودی من از تو اندر راضی تو است بقضای
 من، یعنی چون بنده به قضا های حق راضی باشد
 علامت آن است که خداوند تعالی از وی راضی
 است.

بشر حافی از فضیل بن عیاض رضی الله عنهما
 پرسید که زهد فاضلتر است یا رضا؟ فضیل
 گفت «الرضا مِنَ الزُّهْدِ لَأنَّ الرَّاَضِي لَا يَتَمَنَّى فَوْقَ
 منزلته» رضا فاضلتر از زهد است زیرا که
 راضی را تمنا نباشد و زاهد صاحب تمنی بود
 و راضی در پیشگاه است و لذا قول محاسبی صحیح
 است که گفت رضا از جمله احوال است و
 از مواهب الهی و نه از مکاسب بنده و از پیامبر
 است که فرمود «اللّٰهُمَّ اسْأَلُكَ الرِّضَا بَعْدَ
 الْقَضَا» بارخدا یا از تو می خواهم که مرا

.....

راضی داری از پس آنکه قضا بمن آید، یعنی مرا به صفتی داری که چون قضاء مقدر بمن رسد مرا به ورود خود را ضی یابد، پس رضا قبل از ورود قضا درست نیاید زیرا که آن عزم بر رضا باشد و عزم رضا عین رضا نباشد. ابن عطا گوید «الرضا نظر القلب الی قدیم اختیار الله للعبد» رضا نظر دل بود با اختیار قدیم خدای هر بنده را، یعنی هر چه بوی رسد داند که این ارادتی قدیم و حکمی سابق است بر من، ولذا مضطرب نگردد و خرم دل باشد و حارث محاسبی صاحب مذهب گوید «الرضا سکون القلب تحت مجاری الاحکام» رضا آرامش دل بود اندر مجاری احکام آنطور که باشد، او می گوید سکون طمأنینه دل از مکاسب بنده نیست بلکه از مواهب خداوند است جلّ جلاله، گویند عتبه غلام شبی تخفت و تا صبح می گفت «انّ تعذبني فانا لك محب وان ترحمني فانا لك محب» اگر عذاب کنی دوست توام، و اگر رحمت کنی دوست توام، یعنی اَلَمْ عذاب ولذت نعمت بر تن بود و فلق دوستی اندر دل، و آن این را ضرر نرساند، و در این حال محب اختیار خود فرو گذارد اندر مقابله اختیار حق، ابو عثمان حیری گوید: چهل سال است خداوند در هر حال که مرا داشته کراهت نداشته ام و از هیچ حال مرا به حال دیگر نقل نکرده است که من اندر خشمگین بود باشم و این اشارت به دوام رضا و کمال محبت بود. مقام منزلگاهی است که ترتیب لازم دارد، مثل اینکه ابتداء مقام توبه باشد بعد زهد و بعد توکل و نمی شود بدون زهد توکل کند، برعکس

«حال» و آن معنایی است که از حق به دل پیوند بدون اینکه با کسب بتوان آنرا جذب و یا حتی دفع کرد یعنی مقام از جمله اعمال بود و «حال» از جمله افضال، پس صاحب مقام بمجاهدت خود قائم بود و صاحب حال از خود فانی بود و محاسبی دوام حال روا دارد و می گوید محب و شوق و قبض و بسط جمله از احوالند درحالیکه دوام برای آنها هست و بر عکس جنید که می گوید احوال چون برق است.

القصاریه: طریق احمد بن عماره القصار اظهار و نشر ملامت بوده است، می گوید «باید علم حق تعالی بتو نیکوتر از آن باشد که علم خلق» یعنی باید اندر خلوت با حق تعالی معامله نیکوتر از آن کنی که اندر ملاء با خلق، که حجاب اعظم از حق شغل دل تو است با خلق.

طیفوره: این گروه به با یزید بسطامی اقتدا کنند، طریق وی غلبه و سکر بود و غلبه حق عزوجل، و گوید سکر از جنس کسب آدمی نباشد و لذا دعوت به آن باطل است. سکر= غلبه محبت حق تعالی صحو= حصول مراد ابو یزید سکر را بر صحو فصل می نهد و متعابعان وی گویند و اختیار وی و فناء تصرفش اندر خود ببقای قوتی که اندر او موجود است به خلاف جنس وی و این اکمل از آن بود و درمورد مصطفی ^ص گفت «وَمَا رَمَيْتُ إِذْ رَمَيْتُ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى» چون در آن حال به خدا قائم بود و از صفات خود فانی پس اضافت فعل بنده به حق نیکوتر از اضافت فعل حق به بنده است که چون فعل حق به بنده مضاف بود بنده بخود قائم بود و چون

.....
 فعل بنده به حق مضاف بود به حق قائم بود
 و جنید صحو را بر سکر فضل می بنهاد و متابعت
 او گویند سکر محل آفت است از آنچه آن
 تشویق احوال است و سکر بازی گاه کودکان
 است، و صحو فناگاه مردان اصلاً من می گویم،
 کمال حال صاحب سکر «صحو» باشد ولی چون اصل
 محکم بود صحو چون سکر بود و سکر چون صحو.

جهیدیه: حسین بن منصور خواست با جنید
 صحبت کند، جنید گفت ما را با مجانین صحبت
 نیست که صحبت را صحت باید، حلاج گفت «ایها
 الشيخ الصحو والسكر صفتان للعبد و مادام
 العبد محجوباً عن ربّه حتي فني او صافه» صحو
 و سکر دو صفت اند بنده را و پیوسته بنده
 از خداوند محجوب است تا او صاف وی فانی شود
 جنید: گفت «یا بن منصور اخطات في الصحو
 والسكر لأن الصحو بلا خلاف عبارة عن صحبة حال
 العبد مع الحق و ذالك لا يدخل تحت صفة
 واكتساب الخلق و انا اري يا ابن منصور في
 كلا مك فضولاً كثيراً وعبارات لاطائل تحتها»
 خطا کردی اندر صحو و سکر زیرا صحو صحت حال
 است با حق و این اندر تحت صفت و اکتساب بنده
 اندر ناید و من عبارات بی معنی در کلام تو می
 بینم.

احمد بن محمد می گفت «ایاکم والعزله فانّ
 العزله مقارنة الشيطان وعلیکم بالصحبة
 فانّ في الصحبة رضاء الرحمان» که عزلت
 مقارنت شیطان است و صحبت مر درویشان را
 خشنودی خدا، صحبت بی ایثار حرام دارد.

قال الله تعالی «وَيُؤْثِرُونَ عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ
 كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ» نزول این آیه اندر فقراء

.....
 صحابه آید بر خصوص حقیقت ایثار که اندر صحبت، حق صاحب خود نگهدارد و نصیب خود اندر نصیب وی فرو گذارند و رنج بر خود نهند برای راحت صاحب خود « لَانَّ الاِیثارَ القِیامُ بمَعاونَةِ الاِغیارِ مَعَ اسْتِعْمالِ ما اَمْرُ الْجَبَّارِ لِرَسولِهِ الْمَخْتارِ حِیثُ قالَ خذِ الْعَفْوَ وَاْمُرْ بِالْعُرْفِ وَاَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِیْنَ » این دو گونه است یکی در صحبت که ذکرش گذشت، و دیگر در محبت، در ایثار حق صاحب نوعی رنج هست، اما در ایثار حق دوستی همه روح راحتی است، غلام نزد خلیفه از نوری و یارانش سعایت کرد و خلیفه حکم قتل داد و نوری از بقیه سبقت گرفت در پذیرش شمشیر، گفتند هنوز نوبت تو نرسیده. گفت طریقت من مبني بر ایثار است و عزیزترین چیزها زندگی است می خواهم تا این نفسی چند اندر کار این برادران کنم که يك نفس دنیا بر من دوست تر از هزاران سال آخرت است زیرا این سرای خدمت است و آن سرای قربت و قربت به خدمت یابند. خلیفه توقف داد و گفت از من حاجت خواهید، گفتند ما را بتو حاجت آن است که ما را فراموش کنی، نه به قبول خود ما را مقرب داری و نه به هجر مطرود کنی.

ابن عمر نوری در حین بیماری ماهی طلب کرد و پس از جستجو یافتیم و بریان کرده پیش او نهادیم در آن حال بیماری اثر شادی در او نمایان شد که پیامبر ﷺ فرمود « اَیْمَا امرئ یسْتَهْی شَهْوَه فَرَدَّ شَهْوَتَه وَاثرُ الْاَخرِ عَلِی نَفْسِه غَفْرَلَه » آنکه آرزو کند چیزی را از شهوت، آنگاه بیابد و از آن دست باز دارد

.....
 و دیگری را ترجیح دهد، خداوند او را می
 آمرزد، همچنان که علی ♦ زندگی خود را بر
 پیامبر ایثار کرد. احمد حمّادی سرخی توبه
 اش را از آنجای داند که می گفت، دوستی
 داشتم گر سینه و همواره نصیب خود به او می
 دادم و قول حق برایم زنده بود. «وَيُؤْثِرُونَ
 عَلَىٰ أَنْفُسِهِمْ...» برای آدمی هیچ چیز از بذل
 روح سخت تر نیست و دست برداشتن از محبوب خود
 و خداوند کلید همه نیکوئیها را برای بذل
 انسان محبوب خود گردانیده که «لَنْ تَنَالُوا
 الْبِرَّ حَتَّى تُنْفِقُوا مِمَّا تُحِبُّونَ» چون روح کسی
 مبذول باشد مال و منال و خرقه و لقمه را
 خطر باشد، یکی نزد رُوم آمد که مرا نصیحتی
 کن گفت «یا بنی لیس هذا الامر غیر بذل
 الروح ان قدرت علی ذلك والا فلا تشتغل
 بترهات الصوفیه» امر بجز بذل جان نیست
 و بهمین جهت خداوند جلّ جلاله فرمود: «وَلَا
 تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ أَمْوَاتًا بَلْ
 أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ» پس حیات ابدی
 اندر قرب سرمدی به بذل روح یابند.

سهلیه: تولّی به سهل عبدالله تستریکنند،
 طریق وی مجاهدت نفس و ریاضت است و مریدان را
 از این طریق به کمالات رساندی از طریق
 «اللّه، اللّه» مجاهدت خلاف کردن نفس باشد و تا نفس
 شناخته نشود سود ندارد.

نفس را منبع سرشت و قاعده سوء گفته اند،
 و متفق اند اظهار «اخلاق دنی» و «افعال
 مذموم» را که سبب اوست، یعنی هم معاصی و
 هم اخلاق سوء مثل کبر و حسد و بخل و خشم، و
 با ریاضت این اوصاف را از خود دفع توان

.....

کرد، چنانچه به توبه معا صی را، که معا صی از اوصاف ظاهر بود و اخلاق دنی از اوصاف باطن و ریاضت از افعال ظاهر بود و توبه از افعال باطن، یعنی آنچه اندر باطن پدید آید از اوصاف دنی به اوصاف ظاهر پاک شود، آنچه بر ظاهر پدیدار آید به اوصاف باطن پاک شود، و نفس و روح هر دو از لطایفند اندر قالب چنانچه اندر عالم شیطان و ملائکه و دوزخ و بهشت، پس مخالفت نفس سر همه عبادتهاست و کمال همه مجاهدتها و بنده جز به آن به حق راه نیابد از آنکه موافقت با نفس هلاک بنده است و مخالفت با آن نجات بنده و خدا فرمود «وَتَهَيِّ النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ» و یا فرمود «جَاءَكُمْ رَسُولٌ بِمَا لَا تَهْوَىٰ أَنْفُسُكُمْ اسْتَكْبَرْتُمْ» و از حضرت یوسف ♦ «وَمَا أَبْرَىٰ نَفْسِي إِنَّ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي» پیامبر فرمود: «اذا اراد الله بعبد خيراً بصّره بعيوب نفسه» و مروی است که به داود وحی فرستاد «یا داود عادِ نفسك و ودي في عداوتها» این ها که یاد کردیم اوصاف اند و لا محاله صفت را موصوفی باید تا بدو قائم گردد و باید اوصاف انسانیت را شناخت چنانچه گفته اند «من عرف نفسه بذل عرف ربه بالغر» و یا «من عرف نفسه بالعبودية فقد عرف ربه بالربوبية» ترکیب انسان از سه معنی باشد، یکی روحی و دیگر نفس و سوم جسد روح را عقل و نفس را هوا و جسد را حس صفت بود و نشان این عالم که آب و خاک و آتش و باد، و نشان آن جهان که بهشت و دوزخ باشد، در انسان

.....
 هست در قیامت تا مؤمن ازدوزخ خالصی نیابد
 و به بهشت نرسد حقیقت رؤیت نیابد و به صفاء
 محبت نرسد همچنین تا بنده در دنیا از نفس
 نجات نیابد و به تحقیق ارادت که قاعده آن
 روح است نرسد به حقیقت قرب و معرفت نرسد
 نفس دعوت کننده به دوزخ و روح دعوت کننده
 به بهشت است، آن یکی را راهنما هوا و آن
 دیگر عقل است پس بر طالبان این گاه واجب
 است. پیوسته مخالفت نفس سپرند تا روح و عقل
 را مدد کرده باشند که آن موضع سرّ خداوند
 است .

ذوالنون مصري: «اشد الحجاب رؤية النفس
 وتدبيرها» سخت‌ترین حجاب رؤیت نفس و متابعت
 تدبیر آن است از آن جهت که متابعت آن
 مخالفت رضاء حق است و مخالفت حق سر همه
 حجابها .

ابویزید: گوید «النَّفْسُ صِفَةٌ لَا تُسْكُنُ إِلَّا
 بِالْبَاطِلِ» نفس صفتی است که سکونت آن جز به
 باطل نباشد و هر گز وی راه حق سپری نکند.
 محمد بن علی الترمذی: گوید «ترید ان تعرف
 الحق مع بقاء نفسك فيك؟ ونفسك لا تعرف
 نفسها فيك تعرف غيرها» خواهی حق را بشناسی
 با بقاء نفس تو اندر تو؟ و نفس تو خود را
 با بقاء خود، نمی شناسد چگونه غیر را
 بشناسد، یعنی نفس اندر حال بقاء خود
 محجوب است، چون به خود محجوب بود به حق
 چگونه مکاشف بود؟

جنید: گوید «اساس الكفر قيامك علي مراد
 نفسك» پایه کفر قیام بنده باشد بر مراد تن
 خود از آن جهت که نفس را با لطیفه اسلام

موافقت نیست لامحاله پیوسته به اعراض کوشد

ابوسلیمان دارانی: گوید «النفسُ خائنةٌ مانعةٌ وَأَفْضَلُ الْأَعْمَالِ خِلَافُهَا» نفس اندر امانت خائن و اندر طلب رضا مانع، وبهترین مخالفت با وی است.

قوله تعالى «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» وقال النبي ﷺ «المجاهد مَنْ جَاهَدَ نَفْسَهُ فِي اللَّهِ» وقوله «رجعنا من الجهاد الاصغر الي الجهاد الاكبر، قيل يا رسول الله ما الجهاد الاكبر قال الا وهي مجاهدة النفس» چرا که مخالفت هوا و قهر کردن نفس کار شگرف است. و سهل بن عبدالله در این راه غلو پیداشه کند، گویند خود را بر آن داشته بود که هر پانزده روز یکبار طعام خوردي و عمري دراز بگذرانند به غذایی اندک، و جمله محققان مجاهدت را اثبات کرده اند و آن را اسباب مشاهدت گفته و سهل مجاهدت را علت مشاهدت گفته و گفت، المشاهدات مواريث المجاهدات، «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» حجت سهل بن عبدالله است و اینکه رسول ﷺ چندان مجاهدت کرد از گرسنگیهای دراز و زوزهایی وصال و بیداریهای شب که فرمان آمد یا محمد «طه مَا أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِتَشْقَى» ترکیب مجاهدت اندر وصول معانی اثر است و وصول بی مجاهدت درست نیاید. پیامبر فرمود «مَنْ اسْتَوَى يَوْمَاهُ فَهُوَ مَغْبُونٌ» پس مجاهدت لازم است ولی نباید به افعال خود معجب شد مجاهدت اولیاء فعل حق باشد اندر ایشان بی اختیار ایشان وقهر

.....
 گدازش بود که آن جمله نوازش باشد و مجاهدت
 غافلان فعل ایشان باشد اندر ایشان به
 اختیار ایشان و آن تشویش بود، پس تا توانی
 از فعل خود عبارت مکن و اندر هیچ صفت نفس
 را متابعت نکن که • هستی تو حجاب تو است،
 چون کلیت تو حجاب تو است اگر بکلیت فنا
 نگردي شایسته فنا نگردي «لَا النَّفْسُ كَلْبُ بَاغٍ
 وَ جِلْدُ الْكَلْبِ لَا يَطْهَرُ إِلَّا بِالْمَاءِ» پیامبر ﷺ
 فرمود «اعدي عدوَّكَ نفْسَكَ الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ»
 پس مجاهدت نفس فناء او صاف وی را بود و نه
 فناء عین آنرا.

روح با عقل قوت می گیرد تا به مقصد خود
 یعنی به قرب دست یابد، و نفس با هوی قوت می
 گیرد تا به مقصد خود یعنی بُعد ضلالت دست
 یابد. هر زنده ای را دعوتی باشد از عقل
 و دعوتی باشد از هوا، آنکه تابع دعوت عقل
 شد به ایمان و توحید رسد و آنکه تابع عوت
 هوا شد، به ضلالت و کفران رسید، پس حجاب
 و اصلان و رضالت مریدان هوا است و مأمور است
 بنده به خلاف کردن آن که فرمود «وَأَمَّا مَنْ
 خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ»
 چنانچه پیامبر ﷺ فرمود «اخوف ما اخاف علي
 امتي اتباع الهوي و طول الامل» وای بر بنده
 ای که همه همت وی روز و شب طلب رضای هوای
 وی است، هوا دو قسم است، یکی هوای لذت و
 شهوت و یکی هوای جاه خلق، آنکه هوای لذت
 دارد اندر خرابات بود و خلق از فتنه او
 امین اند و آنکه متابع جاه بود اندر صوامع
 و ادرات بود پس آن فتنه خلق باشد که خود از
 راه افتاده باشد و خلق را به ضلالت برده

.....

راهی که هفتاد سال در دیر بود به ابراهیم خواص گفت، من اینجا به راهبی نشسته‌ام بلکه سگی دارم با هوای شوریده در اینجا سگبانی می‌کنم و شرّ وی از خلق باز می‌دارم و مرا گفت یا ابراهیم چند مردمان را طلبی برو خود را طلب چون یافتی پاسبان خود باشد که هر روز این هوا سید و شصت جامعه الهیت پوشد و بنده را به ضلالت دعوت کند و چون هوا پدیدار آمد شیطان آنرا بگیرد و می‌آراید و بر دل او جلوه می‌کند و به همین جهت خدا به شیطان فرمود- «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ» یعنی تو ای شیطان بندهای هوا را می‌گیری و نه بندهای مرا، پیامبر فرمود «الهوي والشهوة معجونات بطينة آدم» و لذا ترك هوا بنده را امیر کند و ارتکاب آن امیر را اسیر کند، چنانچه یوسف اسیر به ترك هوا امیر شد از جنید پرسیدند «مالوصل؟ قال ترك ارتكاب الهوي» آنکه خواهد تا به وصلت حق مکرم شود هوای تن را خلاف باید کرد که بنده هیچ عبادت نکند بزرگتر از مخالفت هوا، چرا که کوه به ناخن کردن بر آدمیزاد آسانتر از مخالفت نفس و هوا بود. ذوالنون مصری یکی را دید در هوا می‌پرد، گفت بچه یافتی، گفت قدم بر هوا نهادم بر هوا می‌پرّم محمد بن الفضل بلخی گفت: عجب دارم از آنکه بهوای خود به خانه خدا شود و زیارت کند، چرا قدم بر هوا ننهد تا بدو رسد و با وی دیدار کند؟ ظاهرترین صفت نفس راه شهوت است و حواس در کارهای وی اند و بنده به حفظ جمله مکلف است، مسؤول شهوت چشم «دیدار» و گوش

.....

«شنیدن» و بینی «بوئیدن» و زبان «گفتن» و کام «چشیدن» و از آن جسد «لمس» و از آن صدر «اندیشدن» پس باید تا که راعی و حاکم خود بود و روز و شب روزگار خود اندر آن گذرانند تا این دعوت‌های هوا که اندر حس و حواس پیدا می‌آیند از خود منقطع گردانند و از خداوند تعالی بخواهد تا او را به آن صفت گردانند که این ارادت و طلب شهوت از باطن وی دفع شود، که اعضاء شهوانی را خراب کند در بدن که هر آنکه به شهوت مبتلا گردد از کلّ معانی محجوب شود و راه دفع آن تسلیم حق شدن است تا مراد به حاصل آید، و راه دفع آن تسلیم حق شدن است تا مراد به حاصل آید، بنده را به خرابی بنیت هیچ تصرف نیست، اما در تبدیل صفت به توفیق حق و تسلیم امر و تبّری از حول و قوّت کسبی، تصرف هست و به حقیقت چون تسلیم آمد عصمت یافت و حفظ حق زایل کننده جملگی آفتهاست و چون از حق به بنده عنایت نباشد. مجاهدت وی سودی نبخشد. شبلی مریض شد، طبیب او را گفت پرهیز کن. گفت از چه چیز پرهیز کنم، از چیزی که روزی من است یا از چیزی که روزی من نیست اگر پرهیز از روزی می‌باید، که نتوان، و اگر از غیر روزی آن خود ندهد و همین «تسلیم» هوی را خاموش می‌کند و سهلیه بر مجاهدت نفس بر همین طریقه تأکید داشتند. حکمیه: این گروه به محمد بن علی حکیم ترمذی تولی دارد: مذهب آنها اینکه، خداوند تعالی را اولیائی است که ایشان را از خلق برگزیده و هم‌شان از متعلقات بریده

.....
و از دعاوی نفس و هوا و اخریده و معانی بر ایشان گشاده است .

جمله مشایخ در اثبات ولایت متفق اند و محمد بن علی حکیم معتقد به اطلاق این عبارات مرحقیت طریقت را ست ولایت به معنی محبت و امارت و نصرت که همه در ولی جمع است .

فصل: « أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ » و آیات و روایتی چون آیه و نشانه آن است که خدای عزوجل را اولیائی است که ایشان را به دوستی و ولایت مخصوص گردانیده و آفات طبیعی از آنها پاک کرده و از متابعت نفسشان برهانیده تا همتشان جز وی نباشد، تا شریعت پیامبر را نگهدارند و واسطه فیض باشند، عددشان چهار هزارند که مکتومانند و یکدیگر را نیز شناسند و اختیار سید صد تن اند و ابدال چهل تن اند و ابرار هفت تن و اوتاد چهار تن اند و نقیب سه تن اند و قطب و غوث یک تن است و این جمله یکدیگر را بشناسند و اندر امور باذن یکدیگر محتاج باشند.

فصل: ابوعلی جوزجانی گفت « الولي هو الفاني في حاله، الباقي في مشاهدة الحق لم يكن له عن نفسه اخبار ولا نع غير الله » ولی آن بود که از حال خود فانی بود و به مشاهده حق باقی باقی باشد، ممکن نگردد که از خود خبر دهد و یا به جز به خداوند آرام گیرد. زیرا که خبر بنده از حال خود ویرا خبر دهد زیرا خبر کردن غیر را از حال حبیب کشف ستر حبیب باشد و کشف سر حبیب بر غیر حبیب محال بود،

و نیز چون در مشاهدت با شد رؤیت غیر محال باشد و چون رؤیت غیر نباشد قرار با خلق چگونه مکن باشد.

جنید: گفت من صفه الولی ان لایکون له خوف لأن الخوف ترقب مکروه یحلّ فی المستقبل او انتظار محبوب یفوت فی الستائف والولی ابن وقته لیس له مستقبل فخاف شیئا و کما لاخوف له لارجاء له لأن الرجاء انتظار محبوب یحصل او مکروه یکشف و ذلك فی الثانی من الوقت کذا لک لایحزن لأن الحزن من حزنه الوقت من کان فی ضیاء و روضه الموافقه فاین یكون له حزن؟ کما « قال الله تعالی اَلَا اِنَّ اَوَّلِیَاءِ اللّٰهِ لَا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَلَا هُمْ یَحْزَنُونَ » گفت مر ولی را ترس نبا شد زیرا چیزی با شد که از آمدن آن بر دل کراهتی بود و یا بر تن بلائی، و یا بر محبوبی می ترسد که از او فوت شود که اندر حال با وی است، و ولی این وقت خویش است و ویرا خوف نباشد که از آن بترسد، و همانطور که او را خوف نباشد رجا هم نباشد، زیرا رجا از امید محبوبی باشد که به او رسد اندر ثانی از حال، و یا مکرهی که از وی دفع شود، و انده نیز نباشدش زیرا اندوه که از کدورت وقت بود پس آنکه اندر خطیره رضا بود و روضه موافقت، اندر وی را کجا با شد خوف و رجا و امن و حزن جمله به نصیبهای نفس باز گردد، چون آن نفس فانی شده، رضا بنده را صفت گشت و چون رضا آمد احوال مستقیم شد اندر رؤیت مَحُول و از احوال إعراض پدید آمد آنگاه ولایت بر دل کشف گشت و معنی آن بر سر ظاهر شد. ابوعثمان مغربی گوید. « الولی قد

.....
 یكون مشهوراً و لا يكون مفتوناً « ولي مشهور
 باشد و در میان خلق اما مفتون نباشد، »
 الولي قد يكون مستورا و لا يكون مشهوراً
 اینکه از شهرت احتراض کرد بدان بود که
 اندر شهرگی وی فتنه باشد و اگر هم وی شهره
 بود به قول بوعثمان شهرگی او بی فتنه بود.
 ابراهیم ادهم به کسی گفت اگر می خواهی
 ولیّ باشی از اولیاء خداوند. « لا ترغب في
 شيء من الدنيا والاخره و فرغ نفسك الله و اقبل
 بوجهك » به دنیا و عقبی رغبت مکن که رغبت
 کردن به دنیا اعراض کردن بود از حق به
 چیزی فانی، و رغبت کردن به عقبی اعراض
 کردن بود از خدا به چیزی باقی، چون اعراض
 به چیزی فانی بود چیز فانی هم فنا شود،
 اعراض نیست گردد، و چون اعراض به چیز باقی
 بود بر بقاء فنا روا نباشد پس بر اعراض وی
 هم روا نباشد، پس خود را از کونین برای
 جلب محبت حق تعالی فارغ گردان، دنیا و عقبی
 را در دل راه مده و روی دل به حق آر، چون
 این اوصاف در تو موجود گشت ولی باشی .
 ابویزید بسطامی را پرسیدند ولی که باشد
 ؟ گفت « الولي هوالصابر تحت الامر والنهي »
 ولی آن بود که اندر تحت امر و نهی خداوند
 صبر کند زیرا هر چه دوستی حق در دل بیشتر
 باشد امر وی بر دلش معظم تر و از نهی وی
 تنش دورتر، پس ولی باید شریعت بر خود
 نگهدارد.

بدان که کرامت بر ولی جایز است اندر حال
 صحت تکلیف بروی، و کرامت علامت صدق ولی بود
 و در واقع ولی به کرامت، نبوت نبی را ثابت

.....

می‌کند و موجب یقین مؤمنین بر صدق نبی گردد چرا که صاحب کرامت جز ادعای تسلیم نبی بودن و تسلیم شریعت وی بودن ندارد و کرامت امت خود معجزه پیامبر از آنجهت که چون شرع او باقی است پس تکلف وی به اظهار آن رعونت با شد در حالیکه نسبت آن فعل به خود نمی‌دهد بلکه به حق می‌دهد. حجت وی نیز باقی باید باشد. به هر حال اگر ولی ولایت ظاهر کند و بدان دعوی کند صحت حالش را زبان ندارد و اما عده ای از مشایخ اظهار کرامت بر ولی را در حال سکر می‌دانند و معجزه انبیاء را در حال صحو می‌دانند.

ابوعلی رودباری گفت «لو زالت عَنَّا دُیْتُهُ عبدناه» اگر دیدار وی از ما زائل شود رسم عبودیت از ما ساقط گردد که ما شربت عبادت جز از دیدار وی نیابیم. ولی را اندر حال خود مغلوب گردانند تا مست گردد آنگاه به درجات سَر وی را از وی غایب می‌گردانند و به قرب حق می‌آرایند و چون به حال صحو باز آید آن جمله براهین دردش صورت گرفته بود و علم آن او را حاصل آمده.

بویزید در حالت خاص خود که از حجب رها شده می‌گوید اندر هوای هویت می‌پریدم همه من بودم. گفتم بار خدایا با منی من مرا به تو راه نیست و از خودی خود مرا گذر نیست مرا چه باید کرد؟ فرمان آمد یا با یزید خلاصی تو از توئی تو در متابعت دوست ما بسته است، دیده را به قدم وی سرمه کن و بر متابعت وی مداومت کن سَر مرا به آسمان بردند به هیچ چیز نگاه نکرد، به

.....
 بهشت و دوزخ ویرا بنمودند بهیچ چیز التفات نکرد، از مکتونات و حجت بر گذاشتند « فَصِرْتُ طِيراً » مرغی گشتم و اندر هوای هویت می پریدم تا بر میدان احدیت مشرف شدم و درخت ازلیت اندر آن بدیدم، چون نگاه کردم آن همه من بودم، گفتم به هر حال ولایت سَری است از اسرار حق و ولی را جز ولی نشناسد، پس خداوند تعالی چنان خواست تا جوهر دوستی را اندر صدف غربت از خلق نهد و به دریای بلا اندر اندازد تا طالبان برای آن جان فدا کنند و به قعر دریا فرو شوند تا مراد شان برآید.

خرازیه: به ابی سعید خراز تَوَلّی کرده اند، اولین کسی است که در «فنا» و «بقا» عبادت کرد

کلام در فنا و بقاء قوله تعالی « مَا عِنْدَكُمْ يَنْقُذُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ » یا «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَقْبُذُ وَجْهٌ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» فاذا في العبد عن اوصافه ادراك البقاء بتمامه، چون بنده اندر حالت وجود اوصاف، از آفت اوصاف فانی شد به بقاء مراد اندر فناء مراد باقی شد تا قرب و بعدش نباشد و وحشت و انس نماند، اسما و سمات و ارقام نه فناء از چیزی جز به رؤیت آفت آن و فنی ارادت آن در ست نیاید فناء ذکر غیر، موجب بقاء ذکر حق است، هر که از مراد خود فانی شود به مراد حق باقی باشد. زیرا مراد تو فانی است و مراد حق باقی است، چون قائم به مراد حق باشی مراد تو فانی شود، هر چه اندر آتش افتد به صفت وی گردد، چون آتش و

.....
 صفت شی را اندر شی مبدل می گردانند، ارادت
 حق از آتش اولی تر است که وصف بنده را
 تغیر دهد .

ابوسعید خراسانی گوید « الفناء فناء العبد
 عن رؤیة العبودیه، والبقاء بقاء العبد
 بشاهد الالهیه» فناء، فناء بنده باشد بشاهد
 رؤیت بندگی، و بقاء، بقاء بنده باشد بشاهد
 الهی، اندر کردار بندگی آفت بود و بنده به
 حقیقت بندگی آنگاه رسد که ورا را بکردار
 خود دیدار نباشد، از دیدن فعل خود فانی
 گردد و به دیدن فضل خداوند باقی تا نسبت
 معاملتش جمله به حق باشد نه بخود که آنچه
 به بنده مقرون بود از فعل وی، بجمله ناقص
 بود، و از آنچه از حق تعالی بدو وموصول
 بود جمله کامل بود، پس چون بنده از متعلقات
 خود فانی شود به جمال الهیت حق باقی گردد.
 ابویعقوب نهرجوری: گوید « علم الفناء
 والبقاء يدور علي اخلاص الوجدانية وصحة
 العبودية و ما كان غير هذا فهو الغاليط
 والزندقة» قاعده علم فنا و بقا بر اخلاص
 وجدانیت است یعنی چون بنده بوجدانیت حق
 مقرر آید خود را مغلوب ومقهور حکم حق بیند
 و مغلوب اندر علیه غالب فانی بود و چون
 فناء وی بروی دست گردد به عجز خود اقرار
 کند و جز بندگی او چاره ای نبیند، چنگ اندر
 درگاه رضا زند، فناء بنده از هستی خود
 با رؤیت جلال حق و کشف عظمت وی بود تا اندر
 غلبه جلالش دنیا و عقبی فراموش کند واحوال
 و مقام اندر نظر همتش حقیر نماید از عقل

.....
 ونفس فانی گردد، اندر عین آن فنا زبانش به
 حق ناطق گردد و تن خاضع و خاشع شود.
 خفیه: به ابی عبدالله محمد بن خفیف
 اقتدا کنند، طراز مذهب وی اندر غیبت و
 حضور است.

کلام در غیبت وحضور: مراد از حضور، حضور
 دل بود به ولایت یقین تا حکم غیبی او را
 چون حکم عینی گردد و مراد از غیبت، غیبت
 دل بود از غیر حق تا حدّی که از خود غایب
 شود تا به غیبت خود از خود به خود نظاره
 نکند و علامت آن اعراض بود از حکم رسوم، پس
 غیبت از خود حضور به حق آورد و حضور بحق
 غیبت از خود، چنانچه هر چه از خود غایب به
 حق حاضر، و هر که بحق حاضر از خود غایب
 بود، پس مالک دل خداوند است عزوجل چون
 جذبئی از جذبات حق جلّ جلاله دل طالب را
 مقهور گردانید غیبت به نزد او چون حضور
 گردانید و شرکت و قسمت بر خاست و اصف به
 خود منقطع شد.

وَلِيَّ قُؤَا دُ وَا نَتَّ مَالِكَه

بلا شریک فکیف نیقسم

چون دل را جز او مالک نباشد اگر غایب
 دارد یا حاضراند تصرف وی باشد گروهی حضور
 را مقدم بر غیبت و گروهی و گروهی غیبت را
 مقدم بر حضور دانند.

گویند: حجاب اعظم اندر راه حق تویی، چون
 تو از تو غایب شد آفات هستی تو اندر تو
 فانی شد و قاعده روزگار بگشت مقامات
 مریدان جمله حجاب تو شد و احول طالبان
 جمله آفت گاه تو گشت، اسرار زّار شد،

.....
 مثبتات اندر همت خوار شد چشم از خود و از
 غیر فرو دوخته شد، او صاف بشریت اندر مقرر
 خود بشعله قربت سوخته شد و صورت این چنان
 با شد که خداوند تعالی در حال غیبت تو، تو
 را از پشت آدم بیرون آورد و کلام عزیزش را
 به تو شنوانید و به خلعت توحید و لباس
 مشاهدت مخصوص گردانید تا از خود غایب بودی
 به حق حاضر شدی از قربت حق غایب، شدی پس
 هلاک تو اندر حضور تو است و خداوند فرمود
 « وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فِرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ »

محمد بن حنفیه: صاحب مذهب و عددای از
 مشایخ بر آنند که حضور مقدم است، زیرا همه
 جماله‌ها اندر حضور بسته است و غیبت از خود
 راهی باشد به حق، چون پیشگاه آمد، راه آفت
 گردد، پس هر که از خود غافل بود لامحاله به
 حق حاضر بود، و فایده غیبت حضور است، غیبت
 بی حضور جنون است، باید مقصود از غیبت
 حضور باشد و چون مقصود موجد شد علت ساقط
 شد، چنانچه گفته‌اند

« لیس الغائب من غاب من البلاء، انما
 الغائب من المراء و لیس الحاضر من لیس له
 المراد انما الحاضر من لیس له مراد انما
 الحاضر من لیس له فواد حتی استقر فیہ
 المراد » غایب آن نبود که از شهر خود غائب
 بود، غائب آن بود که از کل اراده غایب بود
 تا ارادت حق ارادت وی آید، و حاضر آن بود
 که او را دل غنا نبود تا در آن فکرت دنیا
 و عقبی نبود و آرام با هوا نبود یکی به
 نزد جنید گفت ای جوانمرد یک زمان به من
 حاضر شو تا سخنی چند با تو بگویم جنید گفت

.....

تو از من چیزی می‌طلبی که از دیر باز من همان می‌طلبم، سالهاست می‌خواهم که یک نفس بحق حاضر باشم نمی‌توانم، اندر این ساعت بتو حاضر چون توانم بود، پس اندر غیبت و حشت حجاب باشد و اندر حضور راحت کشف، و اندر همه احوال کشف نه چون حجاب باشد، و آنکه از خود غایب نیست به حق حاضر نیست و آنکه حاضر است غایب است. از جنید می‌آید که گفت «روزگاری چنان بود که اهل آسمان و زمین بر حیرت من می‌گریستند باز چنان شد که من بر غیبت ایشان می‌گریستم، اکنون باز چنان است که نه از ایشان خبر دارم، نه از خود» و این اشارتی است نیکو به حضور.

سیاریه: به ابی عباس سیاری تولی کند، عبارات ایشان را بنابر «جمع» و «تفرقه» باشد.

خداوند فرمود «وَاللّٰهُ يَدْعُوْا اِلٰى دَارِ السَّلَامِ» و نیز فرمود «وَيَهْدِيْ مَنْ يَّشَاءُ اِلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ» جمله را بخوان از روی دعوت و گروهی را براند به حکم اظهار مشیت و جمع کرد، جمله را فرمانی داد و فرق کرد، گروهی را به خذلان مطرود کرد بعضی را نوفیق قبول گردانید، و نیز جمع کرد به نهي و فرق کرد، گروهی را عصمت داد و گروهی را میل به آفت، پس بدین معنی «جمع» حقیقت و سر معلوم و مراد حق باشد و «تفرقه» اظهار امر وی، چنانچه ابراهیم را فرمود که حلق اسماعیل ببرد، و خواست که نبرد، ابلیس را گفت آدم را سجده کن، و خواست که نکند و نکرد و مانند این ها بسی فراوان است «الجمع ما

.....
جمع باوصافه و نالتفرقه ما فرق با فعاله»
این جمله انقطاع ارادت باشد و ترك تصرف
خلق اندر اثبات ارادت حق.

حق وصفات او دو نباشد و این معنی جمع
ذات وصفات است و افعال خداوند در حکم
متفرقند، یکی را حکم بقاء و یکی را حکم
فناء. گروهی گفتند: تفرقه مکاسب است و جمع
مواهد، یعنی آنچه بنده از راه مجاهده بدان
راه یابد جمله تفرقه باشد و آنچه صرف
عنایت حق تعالی باشد جمع بود و عز بنده
اندر آن بود که وجود افعال خود و امکان
مجاهدت بجمال حق از آفت فعل زسته گردد و
افعال خود را اندر افضال حق مستغرق یابد
و قیام کل وی بحق باشد و خداوند محول
اوصاف او و فعلش را جمله اضافت به حق تا
از نسبت کسب خود رسته گردد، چنانچه فرمود
« لا یزال عبدي یتقرب الیّ بالنوافل حتی
احبه فاذا اجتبتسه کنت له سمعاً و بصراً و
یداً و مؤیداً و لساناً بی یسمع و بی یبصر و
بی ینطق و بی یبطش» یعنی اندر ذکر ما
مغلوب ذکر ما شود، کسب وی از ذکر وی فنا
شود، ذکر ما سلطان ذکر وی گردد نسبت آدمیت
از ذکر وی منقطع شود، پس ذکر وی ذکر ما
شود تا در حال غلبه به آن صفت گردد که
ابویزید گفت: سبحانی سبحانی ما اعظم شانی
که گوینده حق است و حقیقت مطلب چنین بود
که چون قهریتی از حق سلطنت خود بر آدمی
ظاهر کند از هستی وی، وی را از او بستاند
تا نطق این جمله نطق وی گردد به استحالت
بی آنکه حق را تعالی و تقدس امتزاج باشد

.....

با مخلوقات، پس روا با شد دو ستي حق بر دل بنده سلطان گردد و به غلبه آن عقل و طبایع از حمل آن عاجز گردند و امر وي از کسب وي ساقط گردد آنگاه این درجه را جمع خوانند چنانچه خداوند نسبت به فعل پیامبر ﷺ فرمود «وَمَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى» و در مورد داود ♦ «وَقَتْلَ دَاوُدَ جَالُوتَ» یا داود جالوت را تو کشتی و این اندر تفرقه حال بود، و فرق است، فعل وي را به او اضافت کند و او محل آفت و حوادث قرار گیرد، و آنکه فعل بنده را به خود اضافت کند و وي قدیم و بی‌آفت پس اگر از انسان فعلی ظاهر گردد که به طور معمول آدمیان آنرا انجام نمی دهند، لامحاله فاعل آن حق باشد مثل کرامات و معجزات، بر عکس افعال معمولی که جمله تفرقه با شد، از آن جهت که يك شب به قاب قوسین شدن معمولی نیست، آن فعل حق است، همچنانکه از آتش نسوختن چنین است، پس خداوند انبیاء و اولیاء خود را کرامت داد و فعل خود را به ایشان اضافت کرد و از آن ایشان را بخود نسبت نمود، چون فعل دوستان فعل وي بود و بیعت ایشان بیعت وي بود و طاعت ایشان طاعت وي بود فرمود «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ» و یا فرمود «مَنْ يُطِيعِ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ» پس اولیاء وي مجتمع با شدند به اسرار و متفرق باشند به اظهار معاملت، تا با اجتماع اسرار دو ستي محکم بود و به افتراق اظهار اقامت عبودیت صحیح افتد اجتماع اسرار در جان مثل جمع و گفتن مناجات چون تفرقه.

فصل: مزین گوید: «الجمع الحضوصیته والتفرقه العبودیه موصول احدهما بالآخر غیر مفصول عنه» خصوصیت حق تعالی بنده را جمع با شد و عبودیت بنده وی را تفرقه با شد و این از آن جدا نیست زیرا که نشان خصوصیت عبودیت است.

جمع بر دو گونه است. یکی جمع سلامت و دیگری جمع تکبر

1- جمع سلامت آن بود که حق تعالی اندر غلبه حال و قوّت وجد و قلق شوق که پدیدار آید حق تعالی حافظ بنده باشد و او امر بر ظاهر وی می راند و وی را بر گزاردن آن امر نگاه می دارد و وی را به مجاهدت و امی دارد چنانچه بعضی چون ابوحفص یا ابویزید پیوسته مغلوب بودند تا وقت نماز اندر آمدی آنگاه به حال خود باز آمدی و چون نماز کردند باز مغلوب گشتند زیرا تا در محل تفرقه باشی توباشی و خودت امر او را انجام می دهی و چون وی ترا جذب کرد وی به امر خود اولیتر که بر تو نگاه می دارد هر دو معنی را، یکی تا نشان بندگی تو بر نخیزد، و دیگر تا به حکم وعده قیام کند که من هر گز شریعت محمد^ص را منسوج نخواهم کرد.

2- تکبر آن بود که بنده اندر حکم واله و مدهوش شود و حکمش حکم مجانین باشد، پس یکی معذرت بود و یکی مشکور و آنکه مشکور بود روزگارش عظیم با نور بود و قویتر از آن باشد که معذور بود. بدانکه «جمع» را مقامی مخصوص نیست، که جمع جمع همت است اندر معنی مطلوب خود و گروهی را کشف این اندر مقامات

.....
 باشد و گروهی را اندر احوال و در هر دو وقت مراد صاحب جمع به بقاء آن بنفی مراد محصول باشد « لان التفرقه وفصل والجمع وصل» چنانکه جمع همت یعقوب به یوسف ♦ که « لان التفرقه وفصل والجمع وصل» چنانکه جمع همت یعقوب به یوسف ♦ که جز همت او ویرا همت نمانده بود و جمع همت مجنون اندر لیلی که چون ویرا می ندید جمله عالم اندر حق وی صورت لیلی بود، چنانکه ابویزید روزی در صومعه بود یکی بیامد گفت هل ابویزید؟ فقال ابویزید هل البيت الا الله؟

کلام فی حقیقه النفس و معنی الهوی

نفس را منبع سرشت و قاعده سوء گفته اند، و متفق اند اظهار «اخلاق دنی» و «افعال مذموم» را که سبب اوست، یعنی هم معاصی و هم اخلاق سوء مثل کبر و حسد و بخل و خشم، و با ریاضت این اوصاف را از خود دفع توان کرد، چنانچه به توبه معاصی را، که معاصی از اوصاف ظاهر بود و اخلاق دنی از اوصاف باطن و ریاضت از افعال ظاهر بود و توبه از افعال باطن، یعنی آنچه اندر باطن پدید آید از اوصاف دنی به اوصاف ظاهر پاک شود، و آنچه بر ظاهر پدیدار آید به اوصاف باطن پاک شود، و نفس و روح هر دو از لطایفاند اندر قالب چنانچه اندر عالم شیطان و ملائکه و دوزخ و بهشت، پس مخالفت نفس سر همه عبادت- هاست و کمال همه مجاهدتها و بنده جز به آن به حق راه نیابد از آن که موافقت با نفس هلاک بنده است و مخالفت با آن نجات بنده. و

.....
 خدا فرمود: «وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوَىٰ» و یا فرمود: «جَاءَكُمْ رَسُولٌ يَمَّا لَا تَهْوَىٰ أَنْفُسُكُمْ اسْتَكَبَرْتُمْ» و از حضرت یوسف ♦: «وَمَا أَبْرَىٰ نَفْسِي إِنْ النَّفْسَ لَأَمَّارَةٌ بِالسُّوءِ إِلَّا مَا رَحِمَ رَبِّي» دوستی من در گرو عداوت با نفس خود به دست می‌آید. پیامبر ﷺ فرمود: «اذا اراد الله بعبد خيراً بصره بعيوب نفسه» و مروی است که به داود وحی فرستاد: «یا داود عادِ نفسك و ودِّي في عداوتها» این‌ها که یاد کردیم اوصاف‌اند و لامحاله صفت را موصوفی باید تا بدو قائم گردد و باید اوصاف انسانیت را شناخت.

چنانچه گفته‌اند: «من عرف نفسه بذل فقد عرف ربه بالغر» و یا «من عرف نفسه بالعبودية فقد عرف ربه بالربوبية» ترکیب انسان از سه معنی باشد، یکی روحی و دیگر نفس و سوم جسد؛ روح را عقل و نفس را هوا و جسد را حس صفت بود و نشان این عالم که آب و خاک و آتش و باد، و نشان آن جهان که بهشت و دوزخ باشد، در انسان هست در قیامت تا مؤمن از دوزخ خلاصی نیابد و به بهشت نرسد حقیقت رؤیت نیابد و به صفاء محبت نرسد، همچنین تا بنده در دنیا از نفس نجات نیابد و به تحقیق ارادت که قاعده آن روح است نرسد به حقیقت قرب و معرفت نرسد.

«نفس»، دعوت‌کننده به دوزخ و «روح»، دعوت‌کننده به بهشت است، آن یکی را راهنما هوا و آن دیگر عقل است. پس بر طالبان این‌گاه واجب است پیوسته مخالف نفس سپرند تا روح

و عقل را مدد کرده باشند که آن موضع سرّ خداوند است.

فصل: در گفتار مشایخ اندر نفس

ذوالنون مصری: «اشد الحجاب رؤیة النفس وتدبیرها» سخت‌ترین حجاب رؤیت نفس و متابعت تدبیر آن است از آن جهت که متابعت آن مخالفت رضاء حق است و مخالفت حق سرّ همه حجاب‌ها. **ابویزید:** «النَّفْسُ صِفَةٌ لَا تُسَكَّنُ إِلَّا بِالْبَاطِلِ» نفس صفتی است که سکونت آن جز به باطل نباشد و هرگز وی راه حق سپری نکند.

محمد بن علی الترمذی گوید: «ترید ان تعرف الحق مع بقاء نفسك فيك؟ ونفسك لا تعرف نفسها فيك تعرف غيرها» خواهی حق را بشناسی با بقاء نفس تو اندر تو؟ و نفس تو خود را با بقاء خود، نمی‌شناسد چگونه غیر را بشناسد، یعنی نفس اندر حال بقاء خود از خود محجوب است، چون به خود محجوب بود، به حق چگونه مکاشف بود؟

جنید گوید: «اساس الکفر قیامک علی مراد نفسك» پایه کفر قیام بنده باشد بر مراد تن خود از آن جهت که نفس را با لطیفه اسلام موافقت نیست لامحاله پیوسته به اعراض کوشد. ابوسلیمان دارانی گوید: «النفس خائنة مانعة وَأَفْضَلُ الْأَعْمَالِ خِلَافُهَا» نفس اندر امانت خائن و اندر طلب رضا مانع، و بهترین اعمال مخالفت با وی است.

کلام در مجاهدت نفس:

قوله تعالی «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» و قال النبی ﷺ «المجاهد مَنْ جاهد نفسه في الله» و قوله «رجعنا من الجهاد الا صغر الي

.....
 الجهاد الاكبر، قيل يا رسول الله ما الجهاد
 الاكبر قال الا وهي مجاهدة النفس» چرا که
 مخالفت هوا و قهرکردن نفس کار شگرف است و
 سهل بن عبدالله در این راه غلو پیشه کند،
 گویند خود را بر آن داشته بود که هر پانزده
 روز یکبار طعام خوردی و عمری دراز بگذرانند
 به غذایی اندک، و جمله محققان مجاهدت را
 اثبات کرده‌اند و آن را اسباب مشاهدت گفته
 و سهل مجاهدت را علت مشاهدت گفته و گفت
 «المجاهدات مواريث المجاهدات» و لذا
 «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» حجت
 سهل بن عبدالله است و این که رسول ﷺ چندان
 مجاهدت کرد از گرسنگی‌های دراز و روزهای
 وصال و بیداری‌های شب که فرمان آمد یا محمد
 «طه مَا أُنزِلْنَا عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لِيَتَشَقَّى» ترکیب
 مجاهدت اندر وصول معانی اثر است و وصول بی
 مجاهدت درست نیاید.

پیامبر فرمود: «مَنْ اسْتَوَى يَوْمَاهُ فَهُوَ
 مغبون» پس مجاهدت لازم است ولی نباید به
 افعال خود معجب شد. مجاهدت اولیاء فعل حق
 باشد اندر ایشان بی‌اختیار ایشان و قهر و
 گدازش بود که آن جمله نوازش باشد و مجاهدت
 غافلان فعل ایشان باشد اندر ایشان به اختیار
 ایشان و آن تشویش بود.

پس تا توانی از فعل خود عبارت مکن و اندر
 هیچ صفت نفس را متابعت نکن که وجود هستی
 تو حجاب تو است، چون کلیت تو حجاب تو است
 اگر به کلیت فناء نگردی شایسته فنا نگردی
 «لَاَنَّ النَّفْسَ كَلْبٌ بَاغٌ وَ جِلْدُ الْكَلْبِ لَا يَطْهَرُ إِلَّا
 بِالْأُفْءَالِ» پیامبر ﷺ فرمود: «اعدي عدوك نفسك

.....
 الَّتِي بَيْنَ جَنْبَيْكَ» پس مجاهدت نفس فناء اوصاف
 وي را بود و نه فناء عين آن را.

کلام در حقیقت هوی

روح با عقل قوت می‌گیرد تا به مقصد خود
 یعنی به قرب دست یابد، و نفس با هوی قوت
 می‌گیرد تا به مقصد خود یعنی بُعد و ضلالت دست
 یابد. هر زنده‌ای را دعوتی باشد از عقل و
 دعوتی باشد از هوا، آن‌که تابع دعوت عقل شد
 به ایمان و توحید رسد و آن‌که متابع دعوت
 هوا شد، به ضلالت و کفران رسید، پس حجاب و
 اعلان و ضلالت مریدان هوا است و مأمور است
 بنده به خلاف کردن آن که فرمود: «وَأَمَّا مَنْ
 خَافَ مَقَامَ رَبِّهِ وَنَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوَىٰ» چنانچه
 پیامبر ﷺ فرمود «اخوف ما اخاف علي امتي
 اتباع الهوي و طول الامل» وای بر بنده‌ای که
 همه همت وی روز و شب طلب رضای هوای وی است.
 هوا دو قسم است، یکی هوای لذت و شهوت و
 یکی هوای جاه خلق، آن‌که هوای لذت دارد اندر
 خرابات بود و خلق از فتنه او ایمن‌اند و آن‌که
 متابع جاه بود اندر صوامع و ادارات بود پس
 آن فتنه خلق باشد که خود از راه افتاده
 باشد و خلق را به ضلالت برده.

راهبی که هفتاد سال در دیر بود به ابراهیم
 خواص گفت، من اینجا به راهبی ننشسته‌ام بلکه
 سگی دارم با هوای شوریده در اینجا سگبانی
 می‌کنم و شر وی از خلق باز می‌دارم و مرا
 گفت: یا ابراهیم چند مردمان را طلبی؟! برو
 خود را طلب چون یافتی پاسبان خود باشد که
 هر روز این هوا سیصد و شصت جامعه الهیت
 پوشد و بنده را به ضلالت دعوت کند و چون هوا

پدیدار آمد شیطان آن را بگیرد و می‌آراید و بر دل او جلوه می‌کند و به همین جهت خدا به شیطان فرمود: «إِنَّ عِبَادِي لَيْسَ لَكَ عَلَيْهِمْ سُلْطَانٌ» یعنی تو ای شیطان بنده‌های هوا را می‌گیری و نه بنده‌های مرا.

پیامبر ﷺ فرمود: «الهوي والشهوة معجونات بطينة آدم» و لذا ترك هوا بنده را امیر کند و ارتکاب آن امیر را اسیر کند، چنانچه یوسف اسیر، به ترك هوا امیر شد. از جنید پرسیدند «مالوصل؟ قال ترك ارتكاب الهوي» آنکه خواهد تا به وصلت حق مکرم شود هوای تن را خلاف باید کرد که بنده هیچ عبادت نکند، بزرگتر از مخالفت هوا، چرا که کوه به ناخن کردن بر آدمیزاد آسانتر از مخالفت نفس و هوا بود. ذوالنون مصري یکی را دید در هوا می‌پرد، گفت به چه یافتی؟ گفت قدم بر «هوی» نهادم بر هوا می‌پریم.

محمد بن الفضل بلخی گفت: عجب دارم از آنکه به هوای خود به خانه خدا شود و زیارت کند، چرا قدم بر هوا ننهد تا بدو رسد و با وی دیدار کند؟

ظاهرترین صفت نفس راه شهوت است و حواس در کارهای وی‌اند و بنده به حفظ جمله مکلف است، مسؤل شهوت چشم «دیدار» و گوش «شنیدن» و بینی «بوئیدن» و زبان «گفتن» و کام «چشیدن» و از آن جسد «لمس» و از آن صدر «اندیشدن». پس باید تا که راعی و حاکم خود بود و روز و شب روزگار خود اندر آن گذراند تا این دعوت‌های هوا که اندر حس و حواس پیدا می‌آیند از خود منقطع گردانند و از خداوند تعالی

.....
 بخواهد تا او را به آن صفت گرداند که این ارادت و طلب شهوت از باطن وی دفع شود، که هر آنکه به شهوت مبتلا گردد، از کلّ معانی محجوب شود و راه دفع آن تسلیم حق شدن است تا مراد به حاصل آید. بنده را به خرابی به نیت هیچ تصرف نیست که اعضاء شهوانی را خراب کند در بدن، اما اندر تبدیل صفت به توفیق حق و تسلیم امر و تبری از حول و قوت کسبی، تصرف هست و به حقیقت چون تسلیم آمد عصمت یافت و حفظ حق زایل کننده جملگی آفت‌هاست و چون از حق به بنده عنایت نباشد، مجاهدت وی سودی نبخشد.

شبلی مریض شد، طبیب او را گفت پرهیز کن. گفت از چه چیز پرهیز کنم، از چیزی که روزی من است یا از چیزی که روزی من نیست، اگر پرهیز از روزی می‌باید، که نتوان، و اگر از غیر روزی، آن خود به من ندهد و همین «تسلیم» هوی را خاموش می‌کند و سهلیه بر مجاهدت نفس بر همین طریقه تأکید داشتند.

حکیمیه: این گروه به محمد بن علی حکیم ترمذی تولی دارد. مذهب آنها این که، خداوند تعالی را اولیائی است که ایشان را از خلق برگزیده و هم‌شان از متعلقات بریده و از دعاوی نفس و هوا واخریده و معانی بر ایشان گشاده است.

کلام در اثبات ولایت

جمله مشایخ در اثبات ولایت متفق‌اند و محمد بن علی حکیم معتقد به اطلاق این عبارات مرحقیقت طریقت را است. ولایت به معنی محبت

.....
و امارت و نصرت..... که همه در ولی حقیقی جمع است .

فصل: «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» و آیات و روایتی چون این آیه همه نشانه آن است که خدای عزوجل را اولیائی است که ایشان را به دوستی و ولایت مخصوص گردانیده و آفات طبیعی از آنها پاک کرده و از متابعت نفسشان برهانیده تا همتشان جز وی و اُنسشان جز وی نباشد، تا شریعت پیامبر را نگهدارند و واسطه فیض باشند، عددشان چهار هزارند که مکتومانند و یکدیگر را نیز شناسند و اختیار سیصد تن‌اند و ابدال چهل تن‌اند و ابرار هفت تن و اوتاد چهار تن‌اند و نقیب سه تن‌اند و قطب و غوث یک تن است و این جمله یکدیگر را بشناسند و اندر امور باذن یکدیگر محتاج باشند.

فصل: ابوعلی جوزجانی گفت: «أَلَوَلِيٌّ هُوَ الْفَانِي فِي حَالِهِ الْبَاقِي فِي مُشَاهَدَةِ الْحَقِّ، لَمْ يَكُنْ لَهُ عَنْ نَفْسِهِ إِخْبَارٌ وَلَا مَعَ غَيْرِ اللَّهِ قَرَارٌ» ولی آن بود که از حال خود فانی بود و به مشاهده حق باقی باشد، ممکن نگردد که از خود خبر دهد و یا به جز به خداوند آرام گیرد. زیرا که خبر بنده از حال بنده باشد چون احوال فانی شد وی را از خود خبر دادن درست نباشد و با غیر حق آرام نیاید که از حال خود وی را خبر دهد، زیرا خبر کردن غیر را از حال حبیب کشف سرّ حبیب باشد و کشف سرّ حبیب بر غیر حبیب محال بود، و نیز چون در مشاهدت باشد رؤیت غیر محال باشد و چون رؤیت غیر نباشد قرار با خلق چگونه ممکن باشد.

.....
 جنید گفت: «مِنْ صِفَةِ الْوَلِيِّ أَنْ لَا يَكُونَ لَهُ خَوْفٌ؛ لِأَنَّ الْخَوْفَ تَرَقُّبٌ مَكْرُوهٌ يَحِلُّ فِي الْمُسْتَقْبَلِ أَوْ انْتِظَارٌ مَحْبُوبٌ يَفُوتُ فِي الْمُسْتَأْنَفِ، وَالْوَلِيُّ ابْنُ وَقْتِهِ لَيْسَ لَهُ مُسْتَقْبَلٌ فِيخَافُ شَيْئاً وَ كَمَا لَخَوْفَ لَهُ لَارْجَاءَ لَهُ؛ لِأَنَّ الرِّجَاءَ انْتِظَارٌ مَحْبُوبٌ يَحْصُلُ أَوْ مَكْرُوهٌ يَكْشِفُ وَذَلِكَ فِي الثَّانِي مِنَ الْوَقْتِ كَذَلِكَ لَا يَحْزَنُ لِأَنَّ الْحُزْنَ مِنَ حُزُونَةِ الْوَقْتِ. مَنْ كَانَ فِي ضِيَاءِ الرِّضَاءِ وَ رَوْضَةِ الْمَوَافَقَةِ، فَأَيْنَ يَكُونُ لَهُ حُزْنٌ؟ كَمَا قَالَ اللَّهُ، تَعَالَى: «أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ» (۶۲/یونس)

گفت: هر ولی را ترس نباشد زیرا ترس از رسیدن چیزی باشد که از آمدن آن بر دل کراهتی بود و یا بر تن بلائی، و یا بر محبوبی می‌ترسد که از او فوت شود که اندر حال با وی است، و ولی ابنِ وقت خویش است و وی را خوف نباشد که از آن بترسد، و همانطور که او را خوف نباشد رجا هم نباشد، زیرا رجا از امید محبوبی باشد که به او رسد اندر ثانی از حال، و یا مکروهی که از وی دفع شود، و اندوه نیز نباشد زیرا اندوه از کدورت وقت بود پس آنکه اندر خطیره رضا بود و روضه موافقت، اندر وی را کجا باشد.

خوف و رجا و امن و حزن جمله به نصیب‌های نفس باز گردد، چون آن نفس فانی شد، رضا بنده را صفت گشت و چون رضا آمد احوال مستقیم شد اندر رؤیت مَحْوَل و از احوال اِعْرَاض پدید آمد آنگاه ولایت بر دل کشف گشت و معنی آن بر سر ظاهر شد.

ابوعثمان مغربی گوید. «الولي قد يكون مشهوراً و لایكون مفتوناً»

.....
ولي مشهور باشد و در میان خلق اما مفتون نباشد.

«الولي قد يكون مستورا و لا يكون مشهوراً»
اینکه از شهرت احتراز کرد بدان بود که اندر شهره‌گی وی فتنه باشد و اگر هم وی شهره بود به قول بوعثمان شهره‌گی او بی‌فتنه بود.

ابراهیم ادهم به کسی گفت اگر می‌خواهی ولیّ باشی از اولیاء خداوند. «لا ترغب فی شيء من الدنيا والاخره و فرغ نفسك الله و اقبل بوجهك» به دنیا و عقبی رغبت مکن که رغبت کردن به دنیا اعراض کردن بود از حق به چیزی فانی، و رغبت کردن به عقبی اعراض کردن بود از خدا به چیزی باقی، چون اعراض به چیزی فانی بود چیز فانی فنا شود، اعراض نیست گردد، و چون اعراض به چیز باقی بود بر بقاء فنا روا نباشد. پس بر اعراض وی هم روا نباشد، پس خود را از کونین برای جلب محبت حق تعالی فارغ گردان، دنیا و عقبی را در دل راه مده، و روی دل به حق آر، چون این اوصاف در تو موجود گشت، ولیّ باشی.

ابویزید بسطامی را پرسیدند ولیّ که باشد؟ گفت: «الولی هو الصابر تحت الامر والنهي» ولیّ آن بود که اندر تحت امر و نهي خداوند صبر کند، زیرا هر چه دوستی حق در دل بیشتر باشد، امر وی بر دلش معظم‌تر و از نهي وی تنش دورتر، پس ولیّ باید شریعت بر خود نگهدارد.

کلام در اثبات کرامات

بدان که کرامت بر ولیّ جایز است اندر حال صحت تکلیف بروی، و کرامت علامت صدق ولیّ بود

.....
و در واقع ولی به کرامت، نبوت نبی را ثابت می‌کند و موجب یقین مؤمنین بر صدق نبی گردد چرا که صاحب کرامت جز ادعای تسلیم نبی بودن و تسلیم شریعت وی بودن ندارد و کرامت امت خود معجزه پیامبر از آن جهت که چون شرع او باقی است پس حجت وی نیز باقی باید باشد. بهر حال اگر ولی ولایت ظاهر کند و بدان دعوی کند صحت حالش را زیان ندارد و اما تکلف وی به اظهار آن دعونت باشد در حالی که نسبت آن فعل به خود نمی‌دهد بلکه به حق می‌دهد.

عده‌ای از مشایخ اظهار کرامت بر ولی را در حال «سکر» می‌دانند و معجزه انبیاء را در حال «صحو» می‌دانند.

ابوعلی رودباری گفت: «لو زالت عثا دؤیته ما عبدناه» اگر دیدار وی از ما زائل شود رسم عبودیت از ما ساقط گردد که ما شربت عبادت جز از دیدار وی نیابیم.

ولی را اندر حال خود مغلوب گردانند تا مست گردد آنگاه به درجات سرّ وی را از وی غایب می‌گردانند و به قرب حق می‌آرایند و چون به حال صحو باز آید آن جمله براهین در دلش صورت گشته بود و علم آن او را حاصل آمده.

بویزید در حالت خاص خود که از حجب رها شده می‌گوید اندر هوای هویت می‌پریدم همه، من بودم.

گفتم بار خدایا با منی من مرا به تو راه نیست و از خودی خود مرا گذر نیست مرا چه باید کرد؟ فرمان آمد: ای بایزید خلاص تو از توئی تو در متابعت دوست ما بسته است، دیده را به خاک قدم وی سرمه کش و بر متابعت وی

.....
مداومت کن. (سرّ مرا به آسمان‌ها بردند، به هیچ چیز نگاه نکرد، و بهشت و دوزخ وی را بنمودند به هیچ چیز التفات نکرد، از مکنونات و حجب بر گذاشتند. «فَصِرْتُ طِيراً» مرغی گشتم و اندر هوای هویت می‌پریدم تا بر میدان احدیت مشرف شدم و درخت ازلیت اندر آن دیدم، چون نگاه کردم آن همه من بودم، گفتم بار خدایا با منی مرا به تو راه نیست و از خودی خود مرا گذر نیست، مرا چه باید کرد؟ فرمان آمد که یا بایزید! خلاص تو از تویی تو در متابعت دوست ما بسته است دیده را به خاک قدم وی سرمه کن و بر متابعت وی مداومت کن)

به هر حال ولایت، سّری است از اسرار حق و ولیّ را جز ولیّ نشناسد، پس خداوند تعالی چنان خواست تا جوهر دوستی را اندر صدف غربت از خلق نهد و به دریای بلا اندر اندازد تا طالبان برای آن جان فدا کنند و به قعر دریا فرو شوند تا مرادشان برآید.
خرازیه: به ابی سعید خراز تولّی کرده اند، اولین کسی است که در «فنا» و «بقا» عبادت کرد.

کلام در فنا و بقاء

قوله تعالی «مَا عِنْدَكُمْ يَنْفَدُ وَمَا عِنْدَ اللَّهِ بَاقٍ» (نحل/96) یا «كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَقْبَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ» (الرحمن/26)
«فاذا في العبد عن اوصافه ادراك البقاء بتمامه»، چون بنده اندر حالت وجود اوصاف، ازآفت اوصاف فانی شد به بقاء مراد اندر فناء مراد باقی شد تا قرب و بُعدش نباشد و

.....
 وحشت و اُنس نماند، اسماء و سمات و ارقام
 نه فناء از چیزی جز به رؤیت آفت آن و نفی
 ارادت آن درست نیاید.

فناء ذکر غیر، موجب بقاء ذکر حق است، هر
 که از مراد خود فانی شود به مراد حق باقی
 باشد. زیرا مراد تو فانی است و مراد حق
 باقی است، چون قائم به مراد حق باشی مراد
 تو فانی شود، هر چه اندر آتش افتد به صفت
 وی گردد، چون آتش وصف شیئی را اندر شیئی مبدل
 می‌گرداند، ارادت حق از آتش اولی‌تر است که
 وصف بنده را تغییر دهد.

ابوسعید خَرّاز گوید: «الفناء فناء العبد
 عن رؤیة العبودیه، والبقاء بقاء العبد
 بشاهد الالهیه»

فناء، فناء بنده باشد از رؤیت بندگی، و
 بقاء، بقاء بنده باشد به شاهد الهی، یعنی
 اندر کردار بندگی آفت بود و بنده به حقیقت
 بندگی آنگاه رسد که و را به کردار خود
 دیدار نباشد، از دیدن فعل خود فانی گردد و
 به دیدن فضل خداوند باقی تا نسبت معاملتش
 جمله به حق باشد نه به خود که آنچه به بنده
 مقرون بود از فعل وی، به جمله ناقص بود، و
 از آنچه از حق تعالی بدو و موصول بود جمله
 کامل بود، پس چون بنده از متعلقات خود فانی
 شود به جمال الهیت حق باقی گردد.

ابویعقوب نهرجوری: گوید «علم الفناء
 والبقاء یدور علی اخلاص الوجدانیة و صحّة
 العبودیة و ما کان غیر هذا فهو الغالیط
 والزندقه» قاعده علم فنا و بقاء بر اخلاص
 وحدانیت است یعنی چون بنده به وحدانیت حق

مقرر آید خود را مغلوب و مقهور حکم حق بیند
و مغلوب اندر غلبه غالب فانی بود و چون
فناء وی بروی درست گردد به عجز خود اقرار
کند و جز بندگی او چاره‌ای نبیند، چنگ اندر
درگاه رضا زند.

فناء بنده از هستی خود با رؤیت جلال حق
و کشف عظمت وی بود تا اندر غلبه جلالش دنیا
و عقبی فراموش کند و احوال و مقام اندر نظر
همتش حقیر نماید، از عقل و نفس فانی گردد،
اندر عین آن فنا زبانش به حق ناطق گردد و
تن خاضع و خاشع شود.

خفیه: به ابی عبدالله محمد بن خفیف اقتدا
کنند، طراز مذهب وی اندر غیبت و حضور است.

کلام در غیبت و حضور

مراد از حضور، حضور دل بود به دلالت یقین
تا حکم غیبی او را چون حکم عینی گردد. و
مراد از غیبت، غیبت دل بود از غیر حق تا
حدّی که از خود غایب شود تا به غیبت خود از
خود به خود نظاره نکند و علامت آن اعراض بود
از حکم رسوم، پس غیبت از خود حضور به حق
آورد و حضور به حق غیبت از خود، چنانچه هر
چه از خود غایب به حق حاضر، و هر که به حق
حاضر، از خود غایب بود. پس مالک دل خداوند
است عزّوجلّ چون جذبتی از جذبات حق جلّ جلاله
دل طالب را مقهور گردانید غیبت به نزد او
چون حضور گردانید و شرکت و قسمت برخاست و
اضافت به خود منقطع شد.

وَلِي فُؤَا

دُ و انت مالکة..... بلا شريك فكيف نيقسم

چون دل را جز او مالک نباشد اگر غایب دارد یا حاضر اندر تصرف وی باشد. گروهی حضور را مقدم بر غیبت و گروهی غیبت را مقدم بر حضور دانند.

گویند: حجاب اعظم اندر راه حق توئی، چون تو از تو غایب شد آفات هستی تو اندر تو فانی شد و قاعده روزگار بگشت، مقامات مریدان جمله حجاب تو شد و احوال طالبان جمله آفت گاه تو گشت، اسرار، زُئار شد، مثبتات اندر همتت خوار شد، چشم از خود و از غیر فرو دوخته شد، اوصاف بشریت اندر مقرر خود به شعله قربت سوخته شد و صورت این چنان باشد که خداوند تعالی در حال غیبت تو، تو را از پشت آدم بیرون آورد و کلام عزیزش را به تو شنوانید و به خلعت توحید و لباس مشاهدت مخصوص گردانید تا از خود غایب بودی به حق حاضر بودی بی‌حجاب چون به صفت خود حاضر شدی از قربت حق غایب شدی، پس هلاک تو اندر حضور تو است و خداوند فرمود: «وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فَرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ» (انعام/94)

و محمد بن حنفیه صاحب مذهب و عده‌ای از مشایخ بر آنند که حضور، مقدم است بر غیبت، زیرا همه جمال‌ها اندر حضور بسته است و غیبت از خود راهی باشد به حق، چون پیشگاه آمد، راه آفت گردد، پس هر که از خود غافل بود لامحاله به حق حاضر بود، و فایده غیبت حضور است، غیبت بی‌حضور جنون باشد، باید مقصود از غیبت حضور باشد و چون مقصود موجود شد علت ساقط شد، چنانچه گفته‌اند: «لیس الغایب من غاب من البلاد انما الغایب من غاب من

.....

المراد و ليس الحاضر من ليس له مراد انما الحاضر من ليس له فؤاد حتى استقر فيه المراد» غایب آن نبود که از شهر خود غائب بود، غائب آن بود، غایب آن بود که از کل اراده غایب بود تا ارادت حق ارادت وی آید، و حاضر آن نبود که اراده اشیاء نبود، حاضر آن بود که او را دلِ غنا نبود تا در آن فکرت دنیا و عقبی نبود و آرام با هوا نبود. یکی به نزد جنید گفت: ای جوانمرد یک زمان به من حاضر شو تا سخنی چند با تو بگویم، جنید گفت: تو از من چیزی می‌طلبی که از دیر باز من همان می‌طلبم، سالهاست می‌خواهم که یک نفس به حق حاضر باشم می‌توانم، اندر این ساعت بتو حاضر چون توانم بود، پس اندر غیبت وحشت حجاب باشد و اندر حضور راحت کشف، و اندر همه احوال کشف نه چون حجاب باشد، و آن که از خود غایب نیست به حق حاضر نیست و آنکه حاضر است غایب است. از جنید می‌آید که گفت: «روزگاری چنان بود که اهل آسمان و زمین بر حیرت من می‌گریستند باز چنان شد که من بر غیبت ایشان می‌گریستم، اکنون باز چنان است که نه از ایشان خبر دارم، نه از خود» و این اشارتی است نیکو به حضور. سیاریّه: به ابی عباس سیاری تولّی کنند، عبارات ایشان را بنابر «جمع» و «تفرقه» باشد.

کلام در جمع و تفرقه

خداوند فرمود: «وَاللّٰهُ يَدْعُوْا اِلٰى دَارِ السَّلَامِ» (یونس/25) و نیز فرمود «وَيَهْدِيْ مَنْ يَّشَاءُ اِلٰى صِرَاطٍ مُّسْتَقِيْمٍ» (یونس/25) جمله را بخواند از روی

.....
 دعوت و گروهی را برانند به حکم اظهار مشیت و جمع کرد و جمله را فرمانی داد و فرق کرد، گروهی را به خذلان مطرود کرد بعضی را به توفیق قبول گردانید، و نیز جمع کرد به نهي و فرق کرد، گروهی را عصمت داد و گروهی را میل به آفت، پس بدین معنی «جمع»، حقیقت و سر معلوم و مراد حق باشد و «تفرقه» اظهار امر وی، چنانچه ابراهیم را فرمود که خلق اسماعیل ببُرد، و خواست که بُرد، ابلیس را گفت آدم را سجده کن، و خواست که نکند و نکرد و مانند این‌ها بسی فراوان است.
 «الجمع ما جمع باوصافه و التفرقه ما فرق با فعاله» این جمله انقطاع ارادت باشد و ترك تصرف خلق اندر اثبات ارادت حق.
 حق و صفات او دو نباشد و این معنی جمع ذات و صفات است و افعال خداوند در حکم متفرقند، یکی را حکم بقاء و یکی را حکم فناء.

گروهی گفتند: تفرقه مکاسب است و جمع مواهب، یعنی آنچه بنده از راه مجاهده بدان راه یابد جمله تفرقه باشد و آنچه صرف عنایت حق تعالی باشد جمع بود و عزّ بنده اندر آن بود که وجود افعال خود و امکان مجاهدت بجمال حق از آفت فعل رسته گردد و افعال خود را اندر افضال حق مستغرق یابد و قیام کل وی بحق باشد و خداوند محول اوصاف او و فعلش را جمله اضافت به حق تا از نسبت کسب خود رسته گردد، چنانچه فرمود «لَا يَزَالُ الْعَبْدُ يَتَقَرَّبُ إِلَيَّ بِالْإِثْمِ حَتَّى أَحْبَبْتُهُ فَإِذَا أَحْبَبْتُهُ كُنْتُ سَمْعَهُ وَ بَصَرَهُ وَ لِسَانَهُ وَ يَدَهُ وَ رِجْلَهُ، فَبِي

.....
يَسْمَعُ وَ بِي يَبْصُرُ وَ بِي يَنْطِقُ وَ بِي يَبْطِشُ» (المقدمات
من كتاب نص النصوص، ص ۱۶۷) يعني اندر ذکر ما مغلوب
ذکر ما شود، کسب وي از ذکر وي فنا شود، ذکر
ما سلطان ذکر وي گردد. نسبت آدميت از ذکر
وي منقطع شود، پس ذکر وي ذکر ما شود تا در
حال غلبه به آن صفت گردد که ابویزید گفت:
«سبحاني سبحاني ما اعظم شأنی» که گوینده
حق است و حقيقت مطلب چنین بود که چون قهریتي
از حق سلطنت خود بر آدمي ظاهر کند از هستي
وي، وي را از او بستاند تا نطق اين جمله
نطق وي گردد به استحالت بي آنکه حق را
تعالی و تقدس امتزاج باشد با مخلوقات، پس
روا باشد دوستي حق بر دل بنده سلطان گردد
و به غلبه آن عقل و طبایع از حمل آن عاجز
گردند و امر وي از کسب وي ساقط گردد آنگاه
این درجه را جمع خوانند. چنانچه خداوند
نسبت به فعل پیامبر ﷺ فرمود: «وَمَا رَمَيْتْ إِذْ
رَمَيْتَ وَلَكِنَّ اللَّهَ رَمَى» (انفال/۱۷) و در مورد
داود ♦ «وَقَتْلَ دَاوُدَ جَالُوتَ» (بقره/۲۵۱) یا داود
جالوت را تو کشتي و این اندر تفرقه حال
بود، و فرق است، فعل وي را به او اضافت کند
و او محل آفت و حوادث قرار گیرد، و آنکه
فعل بنده را به خود اضافت کند و وي قدیم و
بي‌آفت. پس اگر از انسان فعلي ظاهر گردد که
به طور معمول آدمیان آنرا انجام نمی دهند،
لامحاله فاعل آن حق باشد مثل کرامات و
معجزات، بر عکس افعال معمولي که جمله تفرقه
باشد، از آن جهت که يك شب به قاب قوسين شدن
معمولي نيست، آن فعل حق است، همچنان که از
آتش نسوختن چنین است، پس خداوند انبياء و

اولیاء خود را کرامت داد و فعل خود را به ایشان اضافت کرد و از آن ایشان را بخود نسبت نمود، چون فعل دوستان فعل وی بود و بیعت ایشان بیعت وی بود و طاعت ایشان طاعت وی بود فرمود «إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ» (فتح/10) و یا فرمود «مَنْ يُطِيعَ الرَّسُولَ فَقَدْ أَطَاعَ اللَّهَ» (نساء/80) پس اولیاء وی مجتمع باشند به اسرار و متفرق باشند به اظهار معاملات، تا با اجتماع اسرار دوستی محکم بود و به افتراق اظهار اقامت عبودیت صحیح افتد. اجتماع اسرار در جان مثل جمع و گفتن مناجات چون تفرقه.

فصل:

مزیّن گوید: «الجمع الخصوصیّته و التفرقه العبودیه موصول احدهما بالآخر غیر مفصول عنه» خصوصیت حق تعالی بنده را جمع باشد و عبودیت بنده وی را تفرقه باشد و این از آن جدا نیست زیرا که نشان خصوصیت حفظ عبودیت است.

جمع بر دو گونه است. یکی جمع سلامت و دیگری جمع تکسیر. جمع سلامت آن بود که حق تعالی اندر غلبه حال و قوّت وجد و قلق شوق که پدیدار آید حق تعالی حافظ بنده باشد و او امر بر ظاهر وی می‌راند و وی را بر گزاردن آن امر نگاه می‌دارد و وی را به مجاهدت می‌آراید، چنانکه بعضی چون ابوحفص یا ابویزید پیوسته مغلوب بودند تا وقت نماز اندر آمّدی آنگاه به حال خود باز آمّدی و چون نماز کردند باز مغلوب گشتند زیرا تا در محل تفرقه باشی تو باشی و خودت امر او را انجام

.....
 می‌دهی و چون وی ترا جذب کرد وی به امر خود
 اولی‌تر که بر تو نگاه می‌دارد هر دو معنی
 را، یکی تا نشان بندگی تو بر نخیزد، و دیگر
 تا به حکم وعده قیام کند که من هر گز شریعت
 محمد^ص را منسوخ نخواهم کرد.

جمع تکسیر آن بود که بنده اندر حکم واله
 و مدهوش شود و حکمش حکم مجّانین باشد، پس یکی
 معذور بود و یکی مشکور و آنکه مشکور بود
 روزگارش عظیم با نور بود و قوی‌تر از آن
 باشد که معذور بود.

بدانکه «جمع» را مقامی مخصوص نیست، که
 جمع، جمع همت است اندر معنی مطلوب خود و
 گروهی را کشف این اندر مقامات باشد و گروهی
 را اندر احوال و در هر دو وقت مراد صاحب
 جمع به بقاء آن به نفي مراد محصول باشد «لان
 التفرقه فصل و الجمع وصل» چنانکه جمع همت
 یعقوب به یوسف «علیهما السلام» که جز همت او وی را
 همت نمانده بود و جمع همت مجنون اندر لیلی
 که چون وی را می‌دید، جمله عالم اندر حق
 وی صورت لیلی بود، چنانچه ابویزید روزی در
 صومعه بود، یکی بیامد و گفت «هل ابویزید
 فی البیت؟ فقال ابویزید: هل فی البیت الا
 الله؟»

5- کشف الحجاب الأوّل فی معرفة الله، تعالی

قوله، تعالی: «وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ
 قَدْرِهِ» (الأنعام /)

و قال النبی^ص: «لو عرفتم الله حق معرفته
 لمشيئتم على البحور لزالّت بدعائكم
 الجبال» (المناقب، ج ١، ص ١٠٠)

پس معرفت خداوند تعالی بر دو گونه است: یکی علمی و دیگری حالی و معرفت علمی اصل همه خیرات دنیا و آخرت است. و مهم‌ترین چیزها برای بنده در همه اوقات، شناخت خدای است، جل جلاله؛ قولُه، تعالی: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ» (الذاریات /) «ای لیعرفون» و بیشتر خلق از این دوری می‌کنند که خداوندشان برگزیدشان و از ظلمات دنیا باز رهاوندشان و دلشان را به خود زنده گردانید؛ لقوله، تعالی: «وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ» (الأنعام /)

پس معرفت حیات دل بود به حق و اعراض سرّ از جز حق، و قیمت هر کس به معرفت بود و هر که را معرفت نبود وی بی‌قیمت بود. علما صحت علم را به خداوند معرفت خواندند و مشایخ صحت حال را به خداوند معرفت خواندند. و به همین جهت معرفت را فاضل‌تر از علم خواندند؛ که صحت حال جز به صحت علم نباشد.

فصل: صحت عقل و رؤیت آیت سبب معرفت است نه علت آن، زیرا که علت آن جز محض عنایت و لطف مشیت خداوند نیست، که بی‌عنایت عقل نابینا بود زیرا که عقل خود به خود جاهل است و از عقلا کس حقیقت آن را نشناخته است، آن که از اهل عنایت است همه حرکات وی معرفت است. بدان که راهنمای و دلگشای بنده به جز خداوند نیست، و وجود عقل و دلایل را امکان هدایت نباشد و امیرالمؤمنین ♦ را از معرفت پرسیدند

فرمود: گفت «عرفت الله بالله و عرفت ما دون الله بنور الله» خداوند تن را بیافرید و حوالت زندگی آن به جان کرد، و دل را بیافرید و حوالت زندگان آن به خود کرد چنان که گفت: «أَوْمَنْ كَانَ مَيِّثًا فَأَحْيَيْنَاهُ» (الأنعام /)
حوالت حیات جمله به خود کرد و آنگاه گفت: «وَجَعَلْنَا لَهُ نُورًا يَمْشِي بِهِ فِي النَّاسِ» (الأنعام /) که آفریدگار نوری که رفتن مؤمنان در آن است منم، و یا فرمود: نیز گفت: «أَفَمَنْ شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ» (الزمر /) گشودن دل را به خود حوالت کرد و بستن آن را هم به فعل خود بست و گفت: «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ» (البقره /) و نیز گفت: «وَلَا تُطِغْ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا» (الكهف /) و همه علتها به عنایت او راه توانند برد.

ابوالحسن نوری گوید: «لا دليل على الله سواه إنما العلم يطلب لأداء الخدمة» جز او دلیل دلها نیست به معرفت خود علم آداب خدمت را طلبد نه صحت معرفت را و از مخلوقان کس را قدرت آن نیست که کسی را به خدای رساند.
معرفت وی جز دوام حیرت عقل نیست و به جز الطاف وی به بنده را دلیل نیست و آن از فتوح قلوب است.

دل‌های دوستان را از طلب چاره نبود بر درگاه عجز بی‌آلت بیارامیدند و اندر آرام خود بی‌قرار شدند دست به زاری بردند و دل‌های خود را مرهم جستند، قدرت حق این جا قدرت ایشان آمد یعنی از او به او راه یافتند،

.....
از رنج غیبت بر آسودند و اندر روضه اُنس
بیارمیدند و اندر روح و سرور مقرر شدند،
در این حال دل را نصیب قربت آمد و عقل را
خدمت. پس خداوند عز وجل بنده را به تعریف
و تعرّف خود شناسا کرد تا معرفت وی حال بود
نه مقال. خلاصه معرفت شرعی و نبوی و هدایتی
بود نه الهامی.

ذوالنون مصری گوید: «ایاک اُن تکون
بالمعرفة مدعیا» بر تو بادا که دعوی معرفت
نکنی که اندر آن هلاک شوی تعلق به معنی آن
کن تا نجات یابی ... و حقیقت معرفت دانستن
ملک است مر حق را تعالی و تقدس و چون کسی
کل ممالک را متصرف وی داند با خلق چه کار
ماند تا به خود یا به خلق محجوب شود، حجاب
از جهل بود چون جهل فانی شد حجاب متلاشی
گشت، دنیایی به معرفت عقبایی شود.

فصل: قول مشایخ در باب معرفت

عبدالله مبارک‌گوید: «المعرفة ان لاتتعجب من
شیء» معرفت آن بود که از هیچ چیزت عجب
نیاید از آن چه عجب از فعلی آید که کسی
بکند زیادت از مقدور خود چون وی تعالی و
تقدس قادر بر کمال است عارف را بر افعال
وی تعجب محال باشد، اگر تعجب باید کرد تعجب
در آنجا باید کرد که مشتی خاک را بدان درجه
رسانید که محل فرمان وی گشت و قطره خون را
بدان مرتبت که حدیث دوستی و معرفت وی کند
و طالب رؤیت وی شود و قصد قربت و وصلت وی
کند .

ذوالنون مصری گوید: «حقیقة المعرفة اطلاع
الخلق على الأسرار بمواصلة لطایف الأنوار»

.....
 حقیقت معرفت اطلاع خلق است بر اسرار بدانچه لطایف انوار معرفت بدان پیوندد، یعنی تا حق تعالی به عنایت خود دل بنده را به نور خود نیاراید، و از جمله آفت ها نزداید، آن چنان که موجودات را اندر دلش به مقدار خردلی وزن نماند و مشاهدات اسرار باطن و ظاهر وی را غلبه نکند، و چون این بکند معاینه جمله مشاهده گردد.

شبلی گوید: «المعرفة دوام الحيرة» وحیرت بر دو گونه است، یکی اندر هستی و دیگر اندر کوچکی. اندر هستی او عارف را شک صورت نگیرد و در مورد کوچکی گفت: «یا دلیل المتحیرین زدنی تحيراً» اول دانست که وی مقصود خلقت است و بعد زیادت حیرت درخواست کرد، چرا که معرفت به هستی حق، تحیر به هستی خود را همراه دارد آخر بنده چون خداوند را بشناخت کل خود را دربند قهر وی بیند، چون وجود و عدمش بدو بود و از سکونت و حرکت به قدرت او متحیر شود که چون کل مرا بقا به اوست من خود کیستم و پیامبر^ص فرمود: «من عرف نفسه فقد عرف ربه» هرکه خود را بشناسد به فنا، حق تعالی را بشناسد به بقاء و چون عین چیزی معقول نباشد اندر معرفت وی به جز تحیر ممکن نشود.

ابویزید گفت: «المعرفة أن تعرف أن حركات الخلق و سكناتهم بالله» معرفت آن است که بدانی حرکات خلق، به حق است و هیچ کس را بی اذن وی اندر ملک وی تصرف نیست، اثر به او اثر است و صفت به او صفت است، و تا اندر به نیّت استطاعت نیافریند و اندر دل ارادت،

.....
 بنده هیچ فعل نتواند کرد، و فعل بنده بر مجاز است و فعل حق بر حقیقت.
 محمد بن واسع گوید: «من عرف الله قلّ كلامه و دام تحیره» آن که خدا را بشناخت سخنش اندک و حیرتش مدام است.
 شبلی گوید: «حقیقت المعرفة العجز عن المعرفة»

ابوحفص حداد گوید: «منذ عرف الله ما دخل في قلبي حق ولا باطل» تا خداوند را شناخته‌ام اندر نیامده است به دل من اندیشه حق و باطل، زیرا که چون خلق را هوا بود به دل بازگردد تا دل وی را به نفس دلالت کند که آن محل باطل است و چون بر آن عز معرفت دوام یابند، هم به دل باز گردد تا دل وی را به روح دلالت کند که آن منبع حق و حقیقت است و چون به دل رجوع نکردند و جز به حق نیار میدند به مطلوب رسیدند.

ابوبکر اوسطی گوید: «من عرف الله انقطع بل خرس و انقمع» قال نبی ﷺ: «لا احصى ثناء عليك» آنکه خداوند را بشناخت از همه چیزها ببرید بلکه از عبارت همه چیزها گنگ شد و از اوصاف خود فانی گشت، چنانچه پیامبر با آن فصاحت فرمود: «زبان مرا امکان کمال ثناء تو نیست.»

کشف الحجاب الثانی: فی التوحید
 قوله تعالى: «وَإِلَهُكُمْ إِلَهٌ وَاحِدٌ» (بقره/ ۱۶۳) و نیز فرمود: «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» (اخلاص/ ۱) و نیز فرمود: «لَا تَتَّخِذُوا إِلَهَيْنِ اثْنَيْنِ إِنَّمَا هُوَ إِلَهٌ وَاحِدٌ» (نحل/ ۵۱) توحید سه است، یکی توحید حق مر حق را و آن علم او بود به

.....
 یگانگی خود، و دیگر توحید حق مر خلق را و آن حکم وی بود به توحید بنده و آفرینش توحید اندر دل وی، و سوم توحید خلق باشد مر حق را و آن علم ایشان بود به وحدانیت خدای عزوجل، پس چون بنده به حق عارف بود بر وحدانیت وی حکم تواند کرد، بدان که وی تعالی یکی است که وصل و فصل نپذیرد و دوئی بر وی روا نباشد و یگانگی وی عددی نیست تا به اثبات عددی دیگر دو گردد یا وحدانیتش عددی بود و محدود نیست تا وی را شش جهات بود و وی را مکان نیست و اندر مکان نیست تا به اثبات مکان متمکن بود و مکان را نیز مکانی باید و حکم فعل و فاعل و قدیم و محدث باطل گردد از همه نقصها منزه است و موصوف است به صفات کمال، خواستنش آن خواهد که دانستنش است.

رموز از توحید از قول مشایخ

جنید: «التوحید إفراد القدم عن الحدث توحید» دانستن قدم بود از حدث یعنی آن که قدیم را محل حوادث ندانی و حوادث را محل قدیم ندانی و معلوم گردانی که خداوند تعالی قدیم است و تو ضرورتاً محدثی، قدیم را با محدث مجانست نبود، مگر نیاز محدث به قدیم. ففی کل شیئی له آیه.....تدل علی انه واحد بنده از آن روی غافل است که مراد جز از او خواهد و یا جز با ذکر او آرامد، چون در نیت کردن و هست کردن ورا شریک نباید محال باشد که اندر تربیت شریک باید.

حسین بن منصور گوید: «أول قدم التوحید فناء التفرد»

تفرید، حکم‌کردن بود به جدا گشتن کسی از آفات و توحید، حکم‌کردن بود به وحدانیت چیزی پس اندر فردانیت اثبات غیر روا بود و بروحدانیت اثبات غیر روا نباشد و به جز حق را به این صفت نشاید گفت پس تفرید، عبارتی مشترک آمد و توحید، نفی‌کننده شرکت اول قدم توحید نفی‌کننده شریک باشد.

حصری گوید: «اصولنا فی التوحید خمسة أشياء رفع الحدث و إثبات القدم و هجر الاوطان و مفارقة الاخوان و نسيان ما علم و جهل» اصول ما در توحید پنج چیز است اول برداشتن حدث و اثبات کردن قدم و هجر وطن و مفارقت برادران و فراموشی آن چه داند و نداند، اول رفع محذات باشد از مقارنه توحید، و دوم اعتقاد به همیشه بودن خدا تعالی و سوم هجر اوطان یا بریدن از کلّ مألوفات نفس و آرامگاه‌های دل و قرارگاه‌های طبع و هجرت کردن از رسومات دنیا، و چهارم مفارقت برادران و اعراض از خلق و اقبال به صحبت حق که هر خاطر که اندیشه غیر بر او برگذرد حجابی باشد و آفتی به آن مقدار که خاطر را با سرّ موحد گذر بود حجابی بود از توحید، چرا که توحید جمع هم باشد و آرام با غیر، نشانه تفرقه همت بود. و پنجم فراموشی علم و جهل از توحید چرا که علم خلق به چون و چگونگی بود یا به جنسی و طبع که همه نفی توحید است.

جنید گوید: «التوحید ان یکون العبد شبها بین یدی الله تجری علیه تصاریف تدبیره فی مجاری أحكام قدرته فی لجج بحار توحیده بالفناء

.....
 عن نفسه و عن دعوة الخلق له و عن استجابته
 لهم بحقایق وجود وحدانیتہ فی حقیقة قربہ
 بذهاب حسہ و حرکتہ لقیام الحق له فیما أراد
 منه و هو أن یرجع آخر العبد إلى أوله فیکون
 كما کان قبل أن یکون»

حقیقت توحید آن بُود که بنده چون شبهی شود
 اندر جریان تصرف تقدیر حق اندر مجاری قدرتش
 خالی از اختیار و اراده خود اندر دریای
 توحید وی به فنای نفس خود و انقطاع دعوت
 خلق از وی و محو استجابت وی مر دعوت خلق
 را به حقیقت معرفت وحدانیت اندر محل قرب
 به ذهاب وی و حرکت و حسّ او و قیام حق به
 او و اندر آن چه ارادت اوست از او تا آخر
 بنده اندر این محل چون اول شود و چنان گردد
 که از اول بوده است پیش از آن که بوده است.
 و مراد از این جمله آن است که، موحد را
 اندر اختیار حقّ اختیاری نماند و اندر
 وحدانیت حق به خودش نظاره ای نه، زیرا که
 اندر محل قرب نفس وی فانی بود و
 حسّش مذهب احکام حق بر وی می‌رود چنان که حق
 خواهد به فنای تصرف بنده تا چنان گردد که
 ذرّه ای بود اندر ازل اندر حال عهد توحید که
 گوینده حق بود و جواب دهنده حق نشانه آن
 ذرّه بود و آن که چنین بود خلق را با وی
 آرام نماند تا وی را به چیزی دعوت کنند و
 وی را با کس انس نماند تا دعوت ایشان را
 اجابت کند و اشارت این قول به فنای صفت است
 و تسلیم اندر حال قهر کشف جلال که بنده را
 از اوصاف خود فانی گرداند شخص وی تعبیه گاه
 اسرار حق بود تا لطفش را حواله بدو بود و

.....
 فعلش را اضافت باو و وصفش را قیام به او و
 مر اثبات حجت را حکم شریعت بروی باقی و وی
 از رؤیت کل فانی و این صفت پیغمبر^ص است که
 اندر شب معراج ورا به مقام قرب رسانیدند و
 مقام را مسافت بُود و اما قرب، بی‌مسافت بود
 و حالش از نوع معلوم خلق بعید گشت و از
 اوهام منقطع شد تا حدی که کون وی را گم کرد
 و وی خود را گم گردد اندر فنای صفت، بی صفت
 متحیر شد، ترتیب طبایع و اعتدال مزاج مشوش
 شد، نفس به محل دل رسید، و دل به درجه جان
 و جان به مرتبه سرّ، و سر به صفت قرب اندر
 همه از همه جدا شد، خواست تا بنیت خراب شود
 و شخص بگدازد. مراد حق از آن اقامت حجت
 بود، فرمان آمد که برحال باش بدان قوت یافت
 و آن قوت، قوت وی شد، از نیستی از خود هستی
 به حق پدیدار آمد تا باز آمد و گفت: «إنی
 لست كأحدکم إنی أبیت عند ربی فیطعمنی و
 یسقینی» من چون یکی از شما نیستم که مرا
 از حق طعامی و شرابی است که زندگی من بدان
 است و پایدگی‌ام از آن کما قال^ص: «لی مع
 الله وقت لایسع معی فیه ملک مقرب ولانبی مرسل»
 مرا با خداوند تعالی وقتی است که اندر
 نگنجد اندر آن هیچ ملک مقرب و نه پیغامبر
 مرسل .

سهل بن عبدالله گفت: «ذات الله موصوفة بالعلم
 غیر مدرکة بالإحاطة ولا مریة بالأبصار فی دار
 الدنیا موجودة بحقایق الأیمان من غیر حد ولا
 إحاطة ولا حلول و تراه العیون فی العقبی
 ظاهرا فی ملکه و قدرته قد حجب الخلق عن
 معرفة کنه ذاته و دلهم علیه بایاته و

القلوب تعرفه و العقول لا تدركه ينظر إليه المؤمنون بالأبصار من غير إحاطة ولا إدراك» نهایت توحید آن بود که بدان ی که ذات خداوند تعالی موصوف است به علم بدون آن که آن را در توان یافت به حس و یا بتوان دید در دنیا به چشم و به حقیقت ایمان موجود است بی حد و نهایت و اندر یافت و بی آمد و شد و ظاهر است اندر ملک خود به صنع و قدرت خود خلق از معرفت کنه ذات وی محجوب‌اند و وی به اظهار عجایب و آیات، راهنما است و دل‌ها می‌شناسند وی را به یگانگی و عقل‌ها ادراک نکنندش از روی چگونگی و در عقبی ببینند وی را به چشم سر بدون آن که ذات وی دیده شود. «سبحان من لم يجعل لخلقه سبيلا الی معرفته الا بالعجز عن معرفته» پاک است آن خدایی که به معرفت خود راه نداد الا به عجز ایشان اندر معرفت او، عده‌ای فکر کردند عجز از معرفت بی‌معرفتی بود.

ابوعلی دقاق گفت: معرفت ابتدا کسبی بود و در انتها ضروری گردد، مثل علم که صاحب آن از دفع آن مضطر بود پس توحید فعل حق باشد اندر دل بنده.

شبلی گوید: «التوحيد حجاب الموحد عن جمال الأحديّة» توحید حجاب موحد بود از جمال احدیت حق زیرا اگر توحید را فعل بنده گوید لامحاله فعل بنده موجب کشف جلال حق نگردد اندر عین کشف چرا که چه هر چه کشف را علت گردد حجاب باشد و بنده با کل اوصاف خود غیر باشد زیرا که چون صفت خود را حق شمرد لامحاله موصوف صفت را که آن وی است هم حق باید شمرد، تا هر

.....
 صفت که طالب را از فناء خود اندر توحید مانع است هنوز بدان صفت محجوب است، و تا محجوب است، موحد نیست چرا که «ماسواه من الموجودات باطل» چون درست شد که هرچه جز وی است باطل است و طالب جز وی است، صفت طالب اندر کشف جمال حق باطل بود و این تفسیر «لا اله الا الله» باشد.

توحید از حق به بنده آسرار است و به عبارت هویدا نشود.

7- قوله تعالى: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا آمِنُوا (نساء/ ۱۳۶) پیامبر ﷺ فرمود: «الایمان ان تؤمن بالله و ملائکته و کتبه و رسله و الیوم الآخر» (هزار حدیث بخاری و مسلم، ش 1 ص 3) عده‌ای از مشایخ «قول» و «تصدیق» و «عمل» را ایمان گویند و عده‌ای گویند ایمان «قول» و «تصدیق» است.

فصل: ایمان را اصلی و فرعی است، اصل آن تصدیق به دل باشد و فرع آن مراعات امر، گروهی طاعت را ایمان خوانند که بنده جز به آن ایمن نشود از عقوبت، پس هرکه اطاعت بیشتر بود امن وی از عقوبت زیادتر بود. عده‌ای گفتند علت «آمن» معرفت است نه طاعت، چرا که اگر طاعت باشد و معرفت نباشد، سود نباشد. که رسول خدا ﷺ فرمود «لن ینجو أحد منکم بعمله قالوا له: ولا أنت؟! قال: ولا أنا إلا أن یتغمدنی الله برحمة» (شرح ریاض الصالحین، لسلم

الهلالی، ط 1، دار ابن الجوزی، الدمام، 1415 هـ.) نرهد یکی از شما به عمل خود، گفتند تو نیز نرهی به عمل خود؟ گفت من نیز نرهم مگر خداوند به رحمت خویش در گذرد. پس ایمان معرفت است و اقرار و پذیرش عمل.

هرکه او را به وصفی شناسد، اگر شاهد وی جمال حق باشد، اندر معرفت پیوسته مشتاق رؤیت بود و آن‌که شاهد وی «جلال» حق باشد پیوسته از اوصاف خود با نفرت بود و دلش اندر محل هیبت بود، پس شوق، تأثیر محبت باشد و نفرت، از اوصاف بشریت همچنان، زیرا که کشف حجاب وصفی بشریت، جز به عین محبت نبود، پس ایمان و معرفت محبت آمد و علامت محبت طاعت، چرا که وقتی دل، محل دوستی بود و دیده، محل رؤیت و جان، محل عبرت و دل، موضع مشاهدت، تن باید که تارک الامر نباشد، و آن که تارک الامر بود از معرفت بی‌خبر باشد، چون بشناختی دل محل عظیم شد، آری! روا داریم که مطیع به درجتی رسد که رنج طاعت از وی بردارند و بر گزاردن امرش توفیق زیادت دهند تا آنچه که خلق برنج گزاردند برای او رنجی نباشد و این به شوقی مقلق نتواند باشد.

ایمان، فعل بنده باشد به هدایت حق، یعنی گردیدن فعل بنده بود، و علامت آن بر دل اعتقاد توحید و بردیده حفظ از منهیات و عبرت‌کردن اندر علامات و آیات، و بر گوش استماع کلام وی، و بر معده تخلی آن از حرام و بر زبان صدق قول، و بر تن پرهیزکردن از منهیات، تا دعوی با معنی موافق بود.

حقیقت ایمان و توکل باشد به خداوند «وَعَلَى اللَّهِ فَتَوَكَّلُوا إِنَّ كُنْتُمْ مُؤْمِنِينَ» (مائده/23)

محمد بن خفیف گوید: «الایمان تصدیق القلب بما اعلمه الغیوب» ایمان باورداشتن دل است به آنچه اندر غیب بر وی کشف کنند و وی را بیاموزند، معلّم عارفان خداوند است.

کشف الحجاب الرابع فی الطهاره معاملات

پس از ایمان نخستین فریضه طهارت کردن است نمازگزار را، چنان چه طهارت بدن نماز درست نیابد، بی طهارت دل معرفت درست نیاید. طهارت تن را آب مطلق باید نه آب مخلوط، طهارت دل را هم توحید محض باید، پس باید به ظاهر بر طهارت بود و به باطن بر توحید، چنانچه پیامبر ﷺ امر فرمودند که: «داوم علی الوضوء یحبک حافظاک» و قوله تعالی «إِنَّ اللَّهَ يَحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يَحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ» (البقره/ ۲۲۲) پس هرکه به ظاهر بر طهارت مداومت کند، ملائکه او را دوست دارند و هرکه به باطن بر توحید قیام کند خداوند وی را دوست دارد. رسول خدا ﷺ پیوسته می‌فرمودند: «اللَّهُمَّ طَهِّرْ قَلْبِي مِنْ النَّفَاقِ وَ عَمَلِي مِنَ الرِّيَاءِ» (بحار الانوار، ج ۹۵، ص ۹۵) در حالی‌که نفاق در دلش صورت نگرفت اما رؤیت کرامات خویشتن او را اثبات غیر نمود و اثبات غیر نفاق بود اندر محل توحید. زیرا هرچه غیر بود رویت آن آفت بود خواه خود را ببیند، خواه دیگری را. (ابویزید گفت «نفاق العارفین افضل من اخلاص المریدین یعنی آنچه مرید را مقام باشد کامل را حجاب باشد، مرید راه همت آن‌که کرامات یابد و کامل را همت آن‌که مکرّم یابد.

پس باید طهارت ظاهر موافق طهارت سرّ بود، یعنی چون دست بشوید باید که دل از دوستی دنیا بشوید و چون استنجا کند، چنان‌که از نجاست ظاهر، نجات جست از دوستی غیر به باطن نجات جوید، و چون آب در دهان کند باید که

.....

دهان از ذکر غیر خالی گرداند، و چون استنشاق کند باید که بوی شهوت‌ها برخود حرام کند، و چون روی بشوید باید که از جمله مألوفات یکبارگی اعراض کند و به حق اقبال کند، و چون دست بشوید که تصرف از جمله نصیب‌های خود منقطع گرداند و از همه دست بشوید و چون مسح سر کند باید امور خود به حق تسلیم کند، و چون پای مسح کند (بشوید) باید جز بر وفق فرمان خدای تعالی نیت اقامت نکند تا هر دو طهارت وی را حاصل آید، که جمله امور شرعی ظاهر به باطن پیوسته است. پس طریق طهارت تفکر و تدبّر بود اندر آفت دنیا و دیدن آن که دنیا سرای غدار است و محل فناء، دل از آن خالی نشود مگر به مجاهدت بسیار و مهم‌ترین مجاهدت‌ها حفظ آداب ظاهر است و ملازمت بر آن و ملازمت بر آن اندر همه احوال. از ابراهیم خاص می‌آید که گفت: «مرا از خدای تعالی ابدی می‌باید اندر دنیا تا همه خلق اندر نعمت بهشت مشغول گردند و خدمت حق را فراموش کنند و من اندر بلای دنیا به حفظ آداب شریعت قیام کنم و حق را یاد دارم.» شبلی گفت: «من هیچ وقتی ادبی ترک نکرده‌ام از آداب طهارت» ابویزید گفت: «هرگاه که اندیشه دنیا بر دلم گذر کند طهارتی کنم، و چون اندیشه عقبی گذر کند غسل آرم» از آنچه دنیا محدث است اندیشه آن حدث باشد و عقبی محل غیبت است و اندیشه آن جنابت، پس از حدث طهارت واجب شود و پس از جنابت غسل، از شبلی می‌آید که روزی طهارت نکرد چون اندر مسجد

آمد به سرش ندا کردند که یا ابابکر طهارت آن داری که بدین گستاخی به خانه ما آیی؟ مداومت بر طهارت ظاهر و باطن یعنی قصد درگاه حق کردن، چون کس به ظاهر قصد خدمت کند باید که به ظاهر طهارت کند چون به باطن قصد قربت کند، باید که طهارت باطن کند. طهارت ظاهر به آب و طهارت باطل به توبه و رجوع کردن به درگاه حق تعالی کند.

باب توبه

اول مقام سالک طریق حق توبه است، چنانکه اوّل درجه طالبان خدمت طهارت است. کما قال الله تعالی: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا» (تحریم ۸) یا فرمود: «تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ جَمِيعًا» (نور ۳۱) یا رسول الله ﷺ فرمود: «مَا مِنْ شَيْءٍ أَحَبَّ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى مِنْ شَأْنٍ تَائِبٍ» (روضة الواعظین ج ۲ ص ۴۸) هیچ چیز در نزد مانند جوان توبه کرده عزیز نیست. گفتند علامت توبه چیست؟ گفت: «ندامت» پس بازگشتن از نهی خداوند تعالی به امر خدا حقیقت توبه بود. فرمود: «الندم توبه» پشیمانی توبه باشد، توبه به جهت خوف عقاب است و انابت به جهت طلب ثواب و اوبت رعایت فرمان است که یکی تائب و یکی منیب و سومی اواب است. توبه مقام عامه مؤمنان است و آن از کبیره بود به لقوله تعالی: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا تَوْبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَّصُوحًا» (تحریم ۸) و انابت مقام اولیاست و مقربان لقوله تعالی: «مَنْ خَشِيَ الرَّحْمَنَ بِالْغَيْبِ وَجَاءَ بِقَلْبٍ مُنِيبٍ» (ق/۵۰) و او به مقام انبیاء است. لقوله تعالی: «نِعَمَ الْعَبْدُ إِنَّهُ أَوَّابٌ» (ص/۳۰) پس توبه رجوع از کبائر بود به طاعت و انابت

رجوع از صغائر به محبت و «اوبه» رجوع از خود به خداوند تعالی، فرق آن که از فواحش به امر رجوع کند و از آن که از لمم و اندیشه به محبت رجوع کند ظاهر است و آن که از خودی خود به حق رجوع کند، ظاهر است.

اصل توبه، توبه از زواجر حق تعالی باشد و بیداری دل از خواب غفلت و دیدن عیب حالی، و چون بنده تفکر کند اندر سوء احوال و قبح افعال خود و از آن خلاص جوید حق تعالی اسباب توبه بر وی سهل گرداند و وی را از شومی معصیت وی برهاند و به حلاوت طاعت برساند، حتی توبه از یک گناه موجب شود که به برکات آن از گناهان دیگرش خداوند بازش دارد.

سهل بن عبدالله: «التوبة أن لاتنسی ذنبک» توبه آن باشد که هرگز گناه خود را فراموش نکنی و پیوسته اندر تشویر آن باشی تا اگرچه عمل بسیار داری بدان مُعْجَب نشوی از آن جهت حضرت کردار بد مقدم بود بر اعمال صالح.

جنید گوید: «التوبة أن تنسی ذنبک» توبه آن باشد که گناه را فراموش کنی از آن جهت که تائب محب بود و محب اندر مشاهدت بود و اندر مشاهدت ذکر جفا، جفا باشد.

توبه، تأیید ربّانی بود و معصیت، فعل جسمانی «فَتَابَ عَلَيْهِ إِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِيمُ» (البقره/۳۷)

توبه بر سه گونه باشد، یکی از خطا به صواب، و دیگر از صواب به اصوب و سوم از صواب خود به حق. آن که از خطا به صواب بود، لقوله تعالی: «وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَاحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ» (آل عمران/۱۳۵) از

.....
 صواب به اصوب آن که موسی ♦ گفت: «ثَبْتُ إِلَيْكَ»
 و از خود به خود. کما قال النبی ﷺ «إِنَّهُ
 لَيُغْنَىٰ عَلَىٰ قَلْبِي حَتَّىٰ أَسْتَغْفِرَ اللَّهَ مِائَةَ مَرَّةٍ»
 (المجازات النبوية، جلد ۱، صفحه ۳۵۱) رجوع از خطا به صواب
 توبه عوام است، رجوع از صواب به اصوب اندر
 درجه اهل همت است و توبه خواص است و محال
 باشد خواص از معصیت توبه کنند، ندیدی
 موسی ♦ از آن رؤیتی که همه عالم اندر حسرت
 آن در سوز و گدازند، توبه کرد؟ زیرا که
 رؤیت حق به اختیار خواست و اندر دوستی
 اختیار آفت بود، رجوع از خود به حق از درجه
 محبت است تا از دیدن مقامات توبه کند، چنان
 که مصطفی ﷺ هر دم بر ترقی بود، چون به مقام
 برتر می‌رسد از مقام فروتر استغفار می‌کرد و
 از دیدن آن مقام توبه می‌کرد.

8- فصل:

می‌شود از معصیتی توبه کنند و جزء تائبان
 باشند و باز رجوع به معصیت کنند و باز توبه
 کنند و باز به درگاه آیند، به طوری که یکی
 از مشایخ گفته است که من هفتاد بار توبه
 کردم و باز به معصیت بازگشتم تا هفتاد و
 یکم بار استقامت یافتم.

جنید گفت: من ابتدا توبه کردم اندر مجلس
 ابوعثمان حیری و یک چنگاه بر آن بودم
 آنگاه اندر دلم معصیت را متقاضی پدیدار
 آمد، آن را متابع شدم و از صحبت این پیر
 اعراض کردم، هر جا که او را می‌دیدم از وی
 می‌گریختم، ناگاه به او رسیدم. مرا گفت: «ای
 پسر با دشمنان خود صحبت مکن مگر آنگاه که

.....
معصوم باشی زیرا که دشمن عیب تو ببیند و چون معیوب باشی دشمن شاد گردد و چون معصوم باشی اندوهگین گردد و اگر تو را می‌باید که معصیت کنی به نزدیک ما آی تا ما بلای تو بکشیم و تو دشمن‌شاد نگردی» دلم از گناه سیر شد و توبه درست گشت.

شنیدم معصیت کاری توبه کرد و بازگشت به گناه، آن گاه پشیمان شد روزی با خود گفت که اگر به درگاه باز آیم حالم چگونه باشد؟ هاتفی آواز داد «اطعتنا فشرناک ثم ترکتنا فأمهلناک فان عدت إلینا قبلناک» ما را طاعت داشتی تو را شکر کردیم بی‌وفایی کردی و ما را بگذاشتی تو را مهلت دادیم اکنون اگر بازآیی به آشتی تو را قبول کنیم.

ذوالنون مصری گوید: «توبه العوام من الذنوب و توبه الخواص من الغفلة» توبه عوام از گناه باشد و توبه خواص از غفلت. زیرا عوام را از ظاهر حال پرسند و خواص را از تحقیق معاملت، چرا که غفلت مر عوام را نعمت است و مر خواص را حجاب.

ابوحفص حداد گوید: «لیس للعبد فی التوبة شیء لان التوبة إلیه لامنه» از توبه بنده را هیچ چیز نیست زیرا توبه از حق به بنده است نه از بنده به حق، پس توبه مکتسب بنده نباشد بلکه موهبه بود از مواهب حق سبحانه و تعالی.

.....
 ابوالحسن بوشنجه گوید: «إِذَا ذَكَرْتَ الذَّنْبَ ثُمَّ لَا تَجِدُ حَلَاوَةً عِنْدَ ذِكْرِهِ فَهُوَ التَّوْبَةُ» چون گناه را یاد کنی و از یادکردن آن در دل لذتی نیابی آن توبه باشد، زیرا که ذکر معصیت یا به حسرتی بود یا به ارادت، چون کسی به حسرت و ندامت معصیت خود یاد کند تائب باشد، و هر که به ارادت، معصیت یاد کند عاصی باشد.

ذوالنون مصری گوید: «التَّوْبَةُ تَوْبَتَانِ تَوْبَةُ الْإِنَابَةِ وَ تَوْبَةُ الْإِسْتِجَابَةِ فَتَوْبَةُ الْإِنَابَةِ دَن يَتَوَبُّ الْعَبْدُ خَوْفًا مِنْ عِقَابِهِ وَ تَوْبَةُ الْإِسْتِجَابَةِ أَنْ يَتَوَبَّ حَيَاءً مِنْ كَرَمِهِ» توبه دو گونه باشد، یکی توبه انابت، و دیگر توبه استجابت، توبه انابت آن بود که بنده توبه کند از خوف عقوبت خدای عز و جل، و توبه استجابت آن که توبه کند از شرم کرم خدای عز و جل. پس توبه خوف از کشف جلال بود و از آن حیا از نظاره جمال، پس یکی در جلال از آتش خوف وی می‌سوزد و یکی اندر جمال نور، از نور حیا می‌افزود یکی از این دو سکر بود و دیگری مدهوش. اهل حیا اصحاب سکر بوند و اهل خوف اصحاب صحو.

فی الصلوة

قوله تعالى: «وَأَقِمْوَا الصَّلَاةَ وَآتُوا الزَّكَاةَ» (بقره/۴۳) و قوله ﷺ: «الصلوة وما ملكت أيمانكم»

نماز به معنی ذکر و انقیاد باشد و مر آن را شرایط است: یکی طهارت به ظاهر از نجاست

.....
و به باطن از شهوات و دیگر طهارت جامه به
ظاهر از نجس و به باطن از وجه حرام،
استقبال قبله، قبله ظاهر کعبه، و باطن عرش،
قیام ظاهر اندر حال قدرت و قیام باطن اندر
روضة قربت، و دیگر شرط خلوص نیت به اقبال
حضرت، و نیز تکبیری اندر مقام هیبت، و
قیامی اندر محل وصلت، و قرائتی به ترتیل و
عظمت، و رکوعی به خشوع و سجودی به تذلل، و
تشهدی به اجتماع، و سلامی به فنای صفت، کما
کان النبی^ص: «کان النبی یصلی و فی جوفه
ازیز کأزیز المرجل» (النهایه، ج 1، ص 45) چون پیغمبر^ص
نماز کردی اندر دلش جوشی بود چون جوش دیگ
روئین که اندر زیر آن آتش افروخته باشد، و
چون امیرالمؤمنین علی^ع قصد نماز کردی موی-
های وی از جامه وی بیرون کردی و لرزه بر
وی افتادی و گفتی آمد وقت گزاردن امانتی
که آسمان‌ها و زمین از حمل آن عاجز آمدند.

از حاتم اصم پرسیدند: نماز چگونه کنی؟ گفت:
چون وقت اندر آید یک وضویی ظاهری و باطنی
بکنم ظاهر به آب و باطن به توبه. آنگاه
اندر مسجد آیم و مسجدالحرام را شاهد کنم،
و مقام ابراهیم را میان دو ابروی خود نهم
و بهشت را بر راست خود دانم و دوزخ را بر
چپ خود و صراط را زیر قدم خود و ملک الموت
را در پشت خود. آنگاه تکبیری کنم با تعظیم
و قیامی به حرمت و قرائتی با هیبت و رکوعی
به تواضع و سجودی به تضرع و جلوسی به حلم
و وقار و سلامی به شکر و بالله العون.

.....
.....
فصل:

طهارت = توبه

قبله = تعلق به پیر

قیام = قیام به مجاهدت نفس

قرائت = ذکر دائم

رکوع = تواضع سجده = معرفت نفس

تشهد = مقام اُنس. سلام = تنزیه از دنیا و مقامات.

پس هر که در نماز مقامی ندارد در بقیه عبادات هیچ ندارد.

نماز عبادتی است که سالکان «راه حق» اندر آن یابند و مقاماتشان اندر آن کشف گردد، و چنان‌که طهارت سالکان به جای توبه بود و تعلق به پیری به جای اصابت قبله و قیام به مجاهدت نفس به جای قیام، و ذکر دائم به جای قرائت و تواضع به جای رکوع و معرفت نفس به جای سجده، و تشهد به جای مقام اُنس و سلام به جای تفرید از دنیا و بیرون آمدن از بند مقامات و از آن بود که چون رسول ﷺ از کل مشارب منقطع شدی اندر محل کمال حیرت، طالب شوقی گشتی و تعلق به مشربی کردی، آنگاه گفتی «ارحنا یا بلال بالصلاه» یا بلال ما را به نماز و بانک نماز خرّم گردان.

.....
 گروه از مشایخ گویند: نماز آلت حضور است،
 و گروهی گویند آلت غیبت، و من گویم نماز
 امر است، نه آلت حضور و نه آلت غیبت که امر
 خداوند را به هیچ سبب تعلق ندارد.

پس نماز اهل مجاهدت و اهل استقامت بیشتر
 کنند، چنان که مریدان را مشایخ در هر شبانه
 روز چهار صد رکعت نماز فرمایند مستقیمان
 نیز نماز بسیار کنند مر شکر قبول را. رسول
 گفت: «جُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ» (الکافی ج ۵ ص ۳۲۱)
 روشنایی چشم من اندر نماز نهاده اند آن چنان
 که بود رسول خدا ﷺ را به معراج بردند و به
 محل قرب رسانیدند، نفسش از کون گسسته شد،
 بدان درجه رسید که دلش بود نه نفس، و نفس
 به درجه دل رسید، و دل به درجه جان، و جان
 به محل سر، و سر از درجات فانی گشت و از
 مقامات محو شد و از نشانی‌ها بی‌نشان ماند و
 اندر مشاهدت از مشاهدت غایب شد و از مغایبه
 برمید، شرب انسانی متلاشی شد، مادّت نفسانی
 بسوخت، قوت طبیعی نیست گشت شواهد ربانی
 اندر ولایت خود از خود به خود نماند، معنی
 به معنی رسید و اندر کشف لم یزل محو شد،
 بی اختیار خود به تشوّقی اختیار کرد، گفت:
 بار الها! مرا بدان سرای بلا بازم مبر و
 اندر بند طبع آب و هوا میفکن. فرمان آمد
 که حکم ما چنین است که بازگردی با دنیا مر
 اقامت شرع را تا تو را اینجا آنچه بداده ایم
 انجام بدهیم، چون به دنیا باز آمد هرگاه
 که دلش مشتاق آن مقام معلاً و معالی گشتی
 گفتی: «ارحنا یا بلال بالصلاه» (سنن ابی داوود، ج ۴ ص

.....

 (۲۹۶) پس هر نماز وی را معراجی بودی و قربتی، خلق او را اندر نماز دیدی، جان وی اندر نماز بودی و دلش اندر نیاز و سرّش اندر پرواز و نفشش اندر گداز تا «قرة العین» وی نماز شدی تنش اندر ملک بودی، جان اندر ملکوت. تنش انسی بود و جانش اندر محل اُنس.

سهل بن عبدالله گوید: «علامة الصادق أن يكون له تابع من الجن إذا دخل وقت الصلوة يحثه عليها و ينبهه إن كان نايما»

صادق آن بود که خداوند عزوجل فرشته را بر وی گماشته که چون وقت نماز آید بنده را برگزاردن نماز حث کند، و اگر خفته باشد بیدارش گرداند. خود سهل چنان بود که از پیری فرتوت شده بود، چون وقت نماز بودی تندرست گشتی، چون نماز بکردی بر جای بماندی. یکی از مشایخ گوید: «يحتاج المصلی إلى أربعة أشياء فناء النفس و ذهاب الطبع و صفاء السر و کمال المشاهدة».

نماز کننده را از فنای نفس چاره نیست و آن جز به جمع همت نباشد چون همت مجتمع شود ولایت نفس برسد از آن جهت که وجود وی تفرقه است اندر تحت عبارت جمع نیاید و ذهاب طبع جز به اثبات جلال نباشد که جلال حق زوال غیر باشد و صفای سرّ جز به محبت نباشد و کمال مشاهدت جز به صفای سرّ نه.

منصور اندر شبانه روزی چهارصد رکعت نماز کردی و بر خود فریضه داشتی، گفتند اندر این درجه که تویی چندین رنج از بهر چه است؟ گفت این رنج و راحت اندر حال تو نشان کند، و دوستان فانی الضَّفه باشند، نه رنج اندر ایشان نشان کند نه راحت نگر، جنید چون پیر شد هیچ ورد از او را در جوانی ضایع نکرد، وی را گفتند ایها الشیخ ضعیف گشتی از بعضی نوافل دست بردار، گفت: این چیزهایی است که اندر بدایت هرچه یافته‌ام بدین یافته‌ام بعد از قضای خدا محال باشد که در نهایت دست از این بدارم. معروف است که ملائکه پیوسته اندر طاعت‌اند و عبادت مشربشان از طاعت است و غذایشان از عبادت، زیرا که روحانی‌اند و نفس‌شان نیست و مانع بنده از طاعت خدای نفس فرمانده به بدی است و هرچه که وی مقهورتر شود طریق بندگی کردن سهل‌تر می‌شود چون نفس فانی شود غذا و مشرب بنده عبادت گردد، همچون ملائکه، البته اگر فناء نفس درست آید.

عبدالله مبارک گفت: چگونه روا باشد که من اندر میان کار حق کار خود کنم؟

طایفه‌ای فرائض آشکار کنند و نوافل اندر نهان، تا از ریا برهند. و گروهی دیگر فرائض و نوافل آشکارا کنند گویند یا باطل است و طاعت صحیح است و حق محال باشد که از برای باطلی حقی را نهان کنیم. پس ریا از دل بیرون باید کرد و عبادت هر جا که خواهی می‌باید کرد.

9- باب المحبّه

قوله، تعالى: «يا ايّها الذين آمنوا مَنْ يَرْتَدَّ مِنْكُمْ عَنْ دِينِهِ فَسَوْفَ يَأْتِي اللّٰهُ بِقَوْمٍ يُحِبُّهُمْ وَيُحِبُّونَهُ» (٥٣ / المائدة)
و نیز گفت، عزّ و جلّ: «و مِنَ النَّاسِ مَنْ يَتَّخِذُ مِنْ دُونِ اللّٰهِ أَندَاداً يُحِبُّونَهُمْ كَحُبِّ اللّٰهِ» (١٦٥ / البقره)

و پیامبر ﷺ فرمودند: از جبرئیل شنیدم که گفت که خداوند عزوجلّ گفت: «من أهان لي ولياً فقد بارزني بالمحاربة و ما تردّدت في شيء كتردّدي في قبض نفس عبدی المؤمن يكره الموت و اكره مساءته و لا بدّ له منه و ما تقرب إلى عبدی بشيء أحبّ إلىّ من أداء ما افترضت عليه و لا يزال عبدی يتقرب إلىّ بالتوافل حتّى أحبّه فاذا أحبّته كنّث له سمعاً و بصراً و يداً و مؤيداً» (کافی، ج 2، ص 352)
و نیز گفت: «من أحبّ لقاء الله أحبّ الله لقاءه»

لقاءه» (کنز العمال، 42121) این منابع را از اینترنت می گیرم نمی دانم صفحه است یا چیز دیگر

و قوله، ﷺ: «إذا أحبّ الله العبد، قال لجبرئيل: يا جبريل، اني أحبّ فلاناً فأحبّه، فيحبّه جبريل، ثمّ يقول جبريل لأهل السّماء: إنّ الله قد أحبّ فلاناً فأحبّوه، فيحبّه أهل السّماء. ثمّ يضع له القبول في الأرض فيحبّه أهل الأرض، و في البغض مثّل ذلك» (صحيح البخاري : 3 / 1175 / 3037 ، صحيح مسلم : 4 / 2030 / 157)

محبت مأخوذ است از «حبّه» و آن تخم‌هایی بود که اندر صحرا بر زمین افتد. پس حبّ را حبّ نام کردند از آن که اصل حیات اندر آن است، چنان‌که اصل نبات اندر حبّ؛ چنان‌که آن تخم اندر صحرا بریزد و اندر خاک پنهان

.....
 شود و باران‌ها بر آن می‌آید و آفتاب بر آن
 بتابد و سرما و گرما بر آن بگذرد و همچنین
 حُب نیز اندر دلی چون مسکن گیرد به حضور
 و غیب و بلا و محنت و راحت و لذت و فراق
 و وصال متغیر نگردد.

چون دوستی اندر دل طالب مجتمع شود و دل
 وی را مجتمع شود و دل وی را پُر گرداند
 به جز حدیث دوست را اندر دل وی جای نماند؛
 چنان‌که چون خداوند سبحانه و تعالی خلیل ♦
 را به خُلّت مکرم گردانید، و وی ♦ به جز از
 حدیث حق مجرد شد، عالم حجاب وی شدند، و
 وی ♦ در آن دوستی دشمن حُب گشت. آنگاه ما
 را خبر داد؛ قوله تعالی: «فَانْهَم عَدُوَّ لِي
 إِلَّا رَبَّ الْعَالَمِينَ» (۷۷/ الشعراء)

شبلی گوید: «سَمِيتِ الْمَحَبَّةَ مَحَبَّةً لِأَنَّهَا
 تُمَحُّو مِنَ الْقَلْبِ مَا سِوَى الْمَحْبُوبِ» جز یاد
 محبوب را محو کند. و نیز گویند: مأخوذ
 است از «حَبَابُ الْمَاءِ» و غَلْيَانُهُ عِنْدَ الْمَطَرِ
 الشَّدِيدِ، آن غلیان آبی بود اندر حال
 بارانی شدید. پس محبت را حُب نام کردند؛
 «لأنَّه غَلْيَانُ الْقَلْبِ عِنْدَ الْإِشْتِيَاقِ إِلَى لِقَاءِ
 الْمَحْبُوبِ» پیوسته دل دوست اندر اشتیاق
 رؤیت دوست مضطرب باشد و بی‌قرار؛ چنان‌چه
 اجسام به ارواح مشتاق باشند، دل‌های محبان
 به لقای احباب مشتاق باشند و چنان‌که قیام
 جسم به روح بود، قیام دل به محبت بود و
 قیام محبت به رؤیت و وصل محبوب بود.

إِذَا مَا تَمَنَّى النَّاسُ رَوْحاً وَ
 رَاحَةً.....تَمَنَّى أَنْ أَلْقَاكِ يَا عَزَّ خَالِيَا
 صفاء مودت را حُب گویند.

فصل:

یک معنی از محبت به معنی ارادت به محبوب است بی‌سکون نفس و میل و هوی که این محبت مخلوقان را باشد با یکدیگر و دیگر به معنی احسان باشد و تخصیص بنده که ورا برگزیند و به درجه کمال ولایت رساند و به گونه‌گونه کرامت‌ها مخصوص گرداند، و معنی سوم: ثنای جمیل باشد بر بنده.

کیفیت محبت خدا به اولیائش و از اولیائش به حضرتش: محبت حق تعالی بنده را ارادت خیر بود و رحمت کردن بر وی و محبت اسمی است از اسامی ارادت، چون رضا و سخط و رأفت، ... این اسامی جز به ارادت حق تعالی نشاید کرد و آن یک صفت است او را قدیم که خواهان افعال خود است. پس اندر حکم مبالغت و اظهار فعل از این بعضی اخص بعضی است، و فی الجمله محبت خداوند تعالی مر بنده را آن است که با وی نعمت بسیار کند و وی را اندر دنیا و عقبی ثواب دهد و از محل عقوبت ایمن گرداند و وی را از معصیت معصوم دارد و احوال رفیع و مقامات سنی وی را کرامت کند و سرّش را از التفات به اغیار بگسلاند و عنایت ازلی را بدو پیونداند؛ تا از محل مجرد شود و مر طلب رضا، وی را مفرد گردد و چون حق تعالی بنده‌ای را بدین معنی مخصوص گرداند آن تخصیص ارادت وی را محبت نام کنند.

آن که گوید: «محبت حق تعالی به معنای ثنای جمیل است بر بنده»، ثنای وی کلام وی بود و کلامش نامخلوق است و آن که گوید:

«به معنی احسان است»، احسان وی فعل وی بود که به حکم معنی این اقاویل متقارن است.

اما محبت بنده مر خداوند را صفتی است که اندر دل مؤمن مطیع پدیدار آید، به معنی تعظیم و تکبیر؛ تا رضای محبوب را طلب کند و اندر طلبِ رؤیت وی بی صبر گردد و اندر آرزوی قربت وی بی قرار گردد و بدون وی با کس قرار نیابد و با ذکر وی خو کند و از غیر ذکر وی تبرّا کند و آرام بر وی حرام شود. و از جمله مألوفات منقطع گردد و از هواها اعراض کند. به سلطان دوستی اقبال کند، و مر حکم او را گردن نهد و به صفات کمال مر حق را بشناسد. و روا نباشد که محبت حق مر بنده را از جنس محبت خلق باشد که آن میل باشد به احاطت و ادراک محبوب و این حکم صفت اجسام بود، پس محبان حق تعالی مستهلکان قرب وی‌اند نه طالبان کیفیت وی؛ که طالب به خود قایم بود اندر دوستی و مستهلک به محبوب قائم بود، و درست‌ترین کسان در معرکه‌گاه محبت مستهلکان‌اند و مقهوران؛ از آن‌جهت که محدث را به قدیم جز به قهر قدیم توسل نباشد و هرکه به حقیقت تحقیق محبت را معلوم کند، ابهام برخیزد و شبهت نماند.

محبت بر دو گونه باشد: یکی محبت جنس به جنس و آن میل و توطین نفس باشد و طلب ذات محبوب از راه ممارست و ملازفت و نزدیکی، و دیگر محبت جنس با غیر جنس که این طلب قرار کند با صفتی از اوصاف محبوب که با

آن بیارامد و اُنس گیرد، مثل شنیدن کلام و یا دیدار.

گرویدن اندر محبت بر دو قسم است: یکی آن که اِنعام حق با خود بینند و رؤیت اِنعام و احسان، محبت منعم و محسن تقاضا کند و دیگر آن که کل اِنعام را از غلبه دوستی اندر محل حجاب نهند و راهشان از رؤیت منعم به منعم بود و این عالی‌تر است.

فصل: سَمَنون محب: «محبت اصل و قاعده راه حق تعالی است و احوال و مقامات نازل‌اند و اندر هر محل که طالب اندر آن باشد زوال بر آن روا باشد، الا در محل محبت که زوال بر آن روا نباشد.»

صفاى محبت را صفوت نام کردند و محب را صوفى خوانند، گروهى مر ترک اختیار محب را اندر اثبات اختیار حبیب، فقر خواندند و محب را فقیر نام کردند؛ از آنچه کمترین درجه اندر محبت موافقت است.

آن پیر بزرگوار گوید: «الحُبُّ عِنْدَ الزُّهَادِ أَظْهَرُ مِنَ الاجْتِهَادِ»، حُبّ به نزد زهاد ظاهرتر از اجتهاد است به معروفی «وَعِنْدَ التَّائِبِينَ أَوْجَدُ مِنْ حَنِينٍ وَ أُنَيْنٍ»، و به نزد تائبان آسان یابتر از ناله و فغان است. «وَعِنْدَ الْأَثَرَاكِ أَشْهَرُ مِنَ الْفَتَرَاكِ»، و به نزدیک ترکان مشهورتر از آلت سواری ایشان «و سَبَى الْحُبِّ عِنْدَ الْهِنُودِ أَظْهَرُ مِنْ سَبَى مُحَمَّدٍ» و زخم و لهب محبت به نزدیک هندوان از زخم محمود مشهورتر.

.....
 دل را محبت چون طعام و شراب است، و هر دل که از آن خالی است آن دل خراب است، و نفس از لطایف آنچه بر دل گذرد آگاه نیست.

عمر بن عثمان المکی گوید: خداوند تعالی دل‌ها را پیش از تن‌ها بیافرید و به هفت هزار سال و اندر مقام قرب بداشت؛ و جان‌ها را پیش از دل‌ها بیافرید و اندر روضه انس بداشت؛ و سرّها را پیش از جان‌ها بیافرید به و اندر درجه وصل بداشت؛ و هر روز سیصد و شصت بار به کشف جمال بر سرّ تجلی کرد و سیصد و شصت نظر کرامت کرد و کلمه محبت مر جان را بشنوانید و سیصد و شصت لطیفه انس بر دل ظاهر کرد؛ تا به جمله اندر کون نگاه کردند از خود گرامی‌تر کسی ندیدند، فخری در میان ایشان پدیدار آمد. خداوند جلّ جلاله بدان مر ایشان را امتحان کرد، سر را اندر جان به زندان کرد، و جان را اندر دل محبوس کرد و دل را اندر تن باز داشت، آنگاه عقل را اندر ایشان مرگت گردانید و انبیاء بفرستاد و فرمان‌ها داد. آنگاه هر کس از ایشان مقام خود را جویان شدند، حق تعالی نماز بفرمودشان؛ تا تن اندر نماز شد دل به محبت پیوست، جان به قربت رسید، سر به وصلت قرار گرفت.

و در جمله عبارت از «محبت» نه محبت بُود؛ زیرا محبت حال است و حال هرگز قال نباشد، و اگر عالمی خواهند که محبت را جلب کنند نتوانند کرد و اگر تکلف کنند تا دفع کنند نتوانند کرد؛ که آن از مواهب است نه از

مکاسب، که آن الهی است و آدمی لاهی و لاهی الهی را ادراک نتواند کرد.

10- فصل: عشق

گروهی عشق را بر حق روا داشته‌اند، اما از حق تعالی روا نداشته، گفته‌اند: عشق صفت منع باشد از محبوب خود و بنده ممنوع است از حق و حق تعالی ممنوع نیست، گفتند محبت با صفات درست آید و چون عشق به معاینه است پس عشق در دو جهان درست نیاید. فصل: گفتار مشایخ در محبت:

استاد ابوالقاسم قشیری گوید: «المَحَبَّةُ مَحْوُ الْمُحِبِّ بِصِفَاتِهِ وَ إِثْبَاتُ الْمَحْبُوبِ بِذَاتِهِ» محبت آن بود که محب کل اوصاف خود را اندر حق طلب محبوب خود نفی کند، مر اثبات ذات حق را؛ یعنی چون محبوب باقی بود محب فانی باید؛ که غیر، دوستی بقای محب را نفی کند، تا ولایت مطلق وی را گردد و فناء صفت محب جز به اثبات ذات محبوب نباشد و روا نباشد که محب به صفت خود قایم بود؛ که اگر به صفت خود قایم بودی از جمال محبوب بی نیاز بودی. چون می‌داند که حیاتش به جمال محبوب است طالب نفی اوصاف خود باشد به ضرورت؛ زیرا که معلوم وی است که با بقای صفت خود از محبوب محجوب است، پس از دوستی، دوست دشمن خود گشته است، و معروف است که چون حسین بن منصور را بر دار کردند آخرین سخنان وی این بود: «حَسْبُ الْوَاجِدِ إِفْرَادُ الْوَاحِدِ لَهُ» محب را آن بسنده باشد که هستی او از راه دوستی پاک گردد و ولایت، نفی اندر وجد وی برسد.

ابویزید گوید: «المَحَبَّةُ اسْتِقْلَالُ الْكَثِيرِ مِنْ نَفْسِكَ وَ اسْتِكْثَارُ الْقَلِيلِ مِنْ حَبِيْبِكَ» محبت آن بود که بسیار خود اندک دانی و اندک دوست بسیار دانی، و این معاملت حق است بر بنده؛ که نعمت دنیا و آنچه در دنیا داده است به بنده، اندک خواند و گفت: «قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ» (النساء/ ۷۷) بگو که متاع دنیا اندک است و آن‌گاه در این دنیای اندک و متاع اندک مر ذکر اندک ایشان را بسیار خواند؛ قوله، تعالی: «وَالَّذَاكِرِينَ اللَّهَ كَثِيرًا وَ الَّذَاكِرَاتِ» (احزاب/ ۳۵) تا خلق بدانید که محبت در حقیقت خدا است جلّ جلاله و این صفت مر خلق را درست نیاید و آنچه از حق است به بنده هیچ چیز اندک نیست.

سهل بن عبدالله گوید: «المَحَبَّةُ مُعَانَقَةُ الطَّاعَاتِ وَ مَبَايَنَةُ الْمَخَالَفَاتِ» محبت آن است که با طاعات محبوب دست در آغوش کنی و از مخالفت وی اعراض کنی؛ زیرا که هر چه دوستی اندر دل قوی‌تر بود فرمان دوست بر دوست آسان‌تر بود. و لذا محال بود بنده به درجتی رسد که طاعت از وی برخیزد. اما روا بود که بنده را خدای تعالی اندر دوستی خود به درجتی رساند که رنج‌گذارن طاعات از وی برخیزد و پیامبر ﷺ طاعات خود را در حد پروردگاری حق نمی‌دانست و آنقدر عبادت می‌کرد که پاهای مبارکش آماس کرد.

سَمْنُونِ محب گوید: «ذَهَبَ الْمُجِئُونَ لِلَّهِ بِشَرَفِ الدُّنْيَا وَ الْآخِرَةِ؛ لِأَنَّ النَّبِيَّ ﷺ قَالَ: الْمَرْءُ مَعَ مَنْ أَحَبَّ»

دوستان خدای تعالی اندر شرف دنیا و آخرت‌اند؛ از آن‌جهت که پیامبر ﷺ می‌گوید: مرد با آن کس باشد که ورا دوست گیرد. پس ایشان در دنیا و عقبی با حق باشند. یحیی بن مُعَاذ گوید: «حَقِيقَةُ الْمَحَبَّةِ مَا لَا يَنْقُصُ بِالْجَفَاءِ وَ لَا يَزِيدُ بِالْبِرِّ وَ الْعَطَاءِ» محبت به جفا کم نشود و به عطا زیادت نگردد؛ چون محبت حاصل بود وفا چون جفا باشد و جفا چون وفا.

کشف الحجاب السَّادس فی الزَّکوة

قوله تعالی: «و أَقِمُْوا الصَّلَاةَ وَ آتُوا الزَّكَاةَ» (۴۳/البقره) احکام فرایض ایمان یکی زکات است بر آن کس که واجب شود و اما زکات بر اتمام نعمت واجب شود؛ بیست دینار نعمتی تمام بود بعد از گذشتن سال بر آن نیم دینار واجب شود؛ یا پنج شتر نعمتی تمام بود بر آن یک گوسفند واجب شود، اما علاوه بر اموال، چاه را نیز زکات بود، کما قال رسول الله ﷺ: «إِنَّ اللَّهَ تَعَالَى فَرَضَ عَلَيْكُمْ زَكَاةَ جَاهِكُمْ؛ كَمَا فَرَضَ عَلَيْكُمْ زَكَاةَ مَالِكُمْ.» (سفينة البحار، ج 1، ص 290)

حقیقت زکوة گزاردن شکر نعمت بود هم از جنس آن نعمت، زکات تندرستی اعضاء آن است که کل اعضای خود را غرق خدمت و مشغول عبادت کنی و به هیچ لهُو و لعب نگراید پس نعم باطن را نیز زکات باشد و حقیقت آن را حساب نتوان کرد از بسیاری و زکاتی در خور آن عرفان نعمت ظاهری و باطنی بود، و چون بنده بدانست که نعمت حق تعالی بر وی بی

کران است، شکر بی‌کرانه نعمت، زکات نعمت بیکرانه را واجب بود. کسی از شبلی پرسید زکات چگونه باید داد؟ گفت: چون بخل موجود بود و مال حاصل، از هر دویست درم پنج درم باید داد به مذهب تو؛ اما به مذهب من هیچ چیز ملک نباید کرد تا از مشغله زکات رسته باشی. پس مال کریمان مبذول باشد و خونشان هدر. نه به مال بخیلی کنند و نه بر خون خصومت.

باب الجود و السخاء

قوله ♦: «السَّخِيُّ قَرِيبٌ مِنَ اللَّهِ، قَرِيبٌ مِنَ الْجَنَّةِ، بَعِيدٌ مِنَ النَّارِ. وَ الْبَخِيلُ بَعِيدٌ مِنَ اللَّهِ، بَعِيدٌ مِنَ الْجَنَّةِ، قَرِيبٌ مِنَ النَّارِ» (ارشاد القلوب ج 1، ص 328) ابراهیم خلیل ♦ چیزی نخوردی تا مهمانی نیامدی، وقتی سه روز بود تا کسی نیامد گبری بر در سرای وی آمد، وی را گفت: تو چه مردی؟ گفتا: گبری. گفت: برو که مهمانی مرا نشائی. تا از حق تعالی بدو عتاب آمد که کسی را که من هفتاد سال پروردم، تو را کرا نکند که گرده‌ای فرا وی دهی؟

چون پسر حاتم به نزدیک پیغمبر ﷺ آمد آن حضرت رداء خود برگرفت و اندر زیر وی گسترانید، و گفت: «إِذَا أَتَاكُمْ كَرِيمٌ قَوْمِ فَأَكْرِمُوهُ» (شرح الاخبار، ج 2 ص 249) نیکوترین مذهب آن است که گفته‌اند: «جود متابعت خاطر اول بود، و اگر خاطر ثانی خاطر اول را غلبه کند علامت بخل باشد.» چرا که لامحاله خاطر اول از حق باشد. روزی

شیخ ابوسعید از بهر درویشی چیزی خواست، مرد بازرگان گفت: من دیناری داشتم و نیز قراضه‌ای. اول خاطر مرا گفت: دینار بده. و خاطر دیگر گفت: قراضه بده، من قراضه بدارم، پس از آن از شیخ پرسیدم که: روا باشد که کسی حق را منازعت کند؟ گفت: «تو منازعت کردی، که وی گفت: دینار بده، تو قراضه دادی.

پیوسته مرید باید که مال و نفس خود را مبذول دارد اندر موافقت امر خداوند و لذا سهل بن عبدالله گفت: «الصَّوْفِيُّ دُمُهُ هَذَرٌ وَ مِلْكُهُ مُبَاحٌ» و اولین درجه تصوف جود است.

کشف الحجاب السَّابع فی الصَّوْم

قوله، تعالی: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ» (البقره/183) و قال النبی ﷺ: «الصَّوْمُ لِي وَ أَنَا أُجْزَى بِهِ» (من لا یحضره الفقیه، ج ۲، ص ۷۵)

روزه از آن من است و به جزای آن من اولی‌ترم؛ از آن‌جهت که عبادتی سرّی است به ظاهر هیچ تعلّق ندارد و غیر را اندر آن هیچ نصیب نباشد، جزاء آن بی‌نهایت است، و گفته‌اند که: «دخول بهشت به رحمت است و درجات به عبادت و خلود به جزای روزه؛ از آن‌چه خداوند گفت: «أَنَا أُجْزَى بِهِ» جنید گفت: «الصَّوْمُ نِصْفُ الطَّرِيقَةِ» روزه داشتن نیمی از طریقت است.

شیوخی دیدم که روزه داشتند و کس ندانستی چون طعام پیش آوردندی بخوردی و این موافق‌تر است مر سنت را.

و شیوخی دیدم که ایام بیض و عشرهای مبارک روزه بداشتندی و رجب و شعبان و ماه

رمضان نیز روزه بداشتندی و دیدم که صوم داود ♦ بداشتندی؛ که آن را پیامبر ﷺ گفت: «خَيْرُ الصَّيَامِ»، و آن یک روز صوم بود یک روز افطار.

حقیقت روزه امساک باشد و کل طریقت اندر این مضمر است، و کمترین درجه اندر روزه گرسنگی است. «وَالْجَوْعُ طَعَامُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ»، گرسنگی طعام خدای است در زمین. و گرسنگی ستوده است اندر خلق شرعاً و عقلاً. پس وجوب روزه یک ماه باشد بر عاقل، بالغ، مسلم، صحیح، مقیم.

امساک را شرایط است، چنان‌که جوف را از طعام و شراب نگاه داری، باید که چشم را از نظاره حرام و شهوت و گوش را از استماع لهُو و غیبت و زبان را از گفتن لغو و تن را از متابعت دنیا و مخالفت شرع نگاه داری. آنگاه این روزه بود بر حقیقت؛ کما قال رسول الله ﷺ «إِذَا صُمْتَ فَلْيَصُمْ سَمْعُكَ وَبَصْرُكَ وَ لِسَانُكَ وَ يَدُكَ»؛ (من لا يحضره الفقيه، ج 2، ص 108)

پیغمبر ﷺ را در خواب دیدم. گفتم: «يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَوْصِنِي» گفت: «أَخْبِسْ حَوَاسَكَ» حواس خمسہ خویش را اندر حس کردن تمامی مجاهدت باشد؛ این پنج حواس سپاه سالاران علم و عقل‌اند. و هیچ چیز نبود که معلوم آدمی گردد از علوم که حصول آن بیرون از این پنج در باشد مگر بدیهی و الهام حق تعالی.

اندر دری از هر حواس خمس صفو و کدری است؛ و این حواس مشترک است میان طاعت و معصیت، پس باید روزه‌دار این جمله حواس را

بند کند از مخالفت به موافقت تا روزه دار بود و روزه از طعام و شراب کار کودکان و پیرزنان بود. روزه از ملجا و مشرب و مهرب باید؛ كما قال الله، تعالى: «ما جَعَلْنَاهُمْ جَسَداً لَا يَأْكُلُونَ الطَّعَامَ» (انبیاء/۸)، و نیز گفت، جل جلاله: «أَفَحَسِبْتُمْ إِنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثاً» (مومنون/۱۱۵) ما هر مطبوع را نیازمند طعام گردانیدیم و خلق را برای بازی نیافریدیم. پس امساک از لهو و حرام می‌باید نه از اکل حلال. چون کسی را از معصیت عصمت بود همه احوال وی صوم بود. از سهل ابن عبدالله روایت آرند که هر پانزده روز یک بار طعام خوردی و چون ماه رمضان بودی تا عید هیچ نخوردی و هر شب چهارصد رکعت نماز کردی و آن تأییدی باشد، چرا که یکی را غذا طعام دنیا بود و یکی را تأیید مولی.

شیخ ابونصر السراج گفته‌اند که در ماه رمضان به بغداد رسید و امامی درویشان بدو سپردند و تا عید بماند، و هر شب خادم قرصی بدان در خانه وی اندر دادی. چون روز عید برفت. خادم نگاه کرد هر سی قرص بجای بود. حفص مصیصی را دیده بودند که در ماه رمضان جز پانزده روز هیچ نخورد. و از ابراهیم ادهم روایت آرند که ماه رمضان از ابتدا تا انتها هیچ نخورد و همه شب تا صبح نماز کردی.

از شیخ ابو عبدالله خفیف می‌آید که چون از دنیا بیرون شد چهل چله پشتاپشت بداشته بود و من پیری دیدم که هر سال دو چله

بداشتی، درویشی بود از متأخران که هشتاد روز هیچ نخورده بود و هیچ نمازش از جماعت فوت نشده.

وصال کردن بی آن که خلل اندر فرمان خداوند عزّ و جلّ آید کرامت بود؛ و کرامت محلّ خصوص است نه محلّ عموم، و چون حکم آن عام نباشد امر بدان درست نیاید.

اصل چهله ایشان تعلق به حال موسی ♦ دارد و اندر مقام مکالمه درست آید، و چون خواهند که کلام خداوند عزّ و جلّ به سرّ بشنوند چهل روز گرسنه باشند و چون سی روز بگذرد مسواک کنند و از بعد آن ده روز دیگر بباشند، لامحاله خداوند به سرّ ایشان سخن گوید؛ زیرا هرچه انبیا را بر اظهار روا باشد اولیا را بر اسرار روا بود. پس شنیدن کلام وی با بقای طبع روا نباشد و چهار طبع را چهل روز نفی مشرب و غذا باید تا مقهور گردند و کل ولایت مر صفای محبت و لطافت روح را شود.

باب الجوع

قوله تعالى «وَلَنَبْلُوَنَّكُمْ بِشَيْءٍ مِّنَ الْخَوْفِ وَالْجُوعِ وَنَقْصٍ مِّنَ الْأَمْوَالِ وَالْأَنْفُسِ وَالثَّمَرَاتِ وَبَشِّرِ الصَّابِرِينَ» (بقره/۱۵۵)

و قوله ♦ «بطن جايع أحب إلى الله من سبعين عابدا غافلا»

بدان که گرسنگی را شرفی بزرگ است و به نزدیک امم و ملل ستوده است، زیرا که از روی ظاهر گرسنه را خاطر تیزتر بود و قریحه مهذب- تر و تن درستتر «لأن الجوع للنفس خضوع و

.....
 للقلب خشوع» گرسنه را تن خاضع بود و دل
 خاشع، زیرا قوت نفسانی بدان ناچیز گردد. و
 قال رسول الله ﷺ «أجيعوا بطونكم و أظمأوا
 أكبادكم و أعروا أجسادكم لعل قلوبكم تری الله
 عيانا فی الدنيا» (تنبيه الخواطر، ج 2 ص 122)
 شکم‌هایتان را گرسنه دارید و جگرها را تشنه
 و تن‌ها را برهنه دارید تا مگر خداوند تعالی
 را ببینید به قلب. اگر چه تن را از گرسنگی
 بلا بود دل را بدان ضیاء بود و جان را صفا
 بود، و سرّ را لقا بود، و چون سر، لقا یابد
 و جان صفا یابد و دل ضیاء یابد چه زیان اگر
 تن بلا یابد که سیرخوردن را بس خطری است
 برای سالک، چرا که سیر خوردن کار ستوران
 است و گرسنگی علاج مردان و گرسنگی عمارت
 باطن کند و سیرخوردن عمارت بطن، آن که عمر
 اندر عمارت باطن کند که تا مرحق را مفرد
 شود و از علایق مجرد شود، چگونه برابر بود
 با آن که عمر اندر عمارت بطن کند و خدمت
 هواء تن کند، یکی را عالم از برای خوردن
 باید و یکی را خوردن از برای عبادت کردن
 «كان المتقدمون يأكلون ليعشون و أنتم
 تعیشون لتأكلون» متقدمان از برای آن
 خوردندی تا بزیستند، و شما از برای آن می
 زیدید تا بخورید، پس فرق بسیار باشد میان
 این و آن «الجوع طعام الصديقین و مسلک
 المریدین بعد قضاء الله و قید الشیاطین»
 بیرون افتادن آدم ♦ از بهشت و دورگشتن وی
 از جوار حق از برای لقمه‌ای بود. به حقیقت
 آن‌که اندر جوع مضطر باشد جایع نباشد، زیرا
 که طالب اکل به اکل بود، پس آن که ورا درجه

.....
 جوع بود تارک اکل بود نه از اکل ممنوع بود
 و آن که اندر حال وجود اکل به ترک آن بگوید
 و بار و رنج آن بکشد وی جایع باشد و قید
 شیطان به جز گرسنگی نباشد و حبس هوای نفس
 جز به گرسنگی نباشد.

کتانی گوید: «مِنْ حُكْمِ الْمُرِيدِ أَنْ يَكُونَ فِيهِ
 ثَلَاثَةُ أَشْيَاءٍ: نَوْمُهُ غَلْبَةٌ وَ كَلَامُهُ ضَرْوَرَةٌ وَ
 أَكْلُهُ فَاقَةٌ»

شرط مرید آن بود که اندر وی سه چیز
 موجود باشد: یکی خواب وی به جز غلبه نباشد
 و سخنش به جز ضرورت نبود و خوردنش به جز
 فاقه نه، و به نزدیک بعضی فاقه دو شبانه
 روز بود و به نزدیک بعضی سه شبانه روز و
 به نزدیک بعضی یک هفته، و به نزدیک بعضی
 چهل شبانه روز یک بارچیزی خوردن بود؛
 زیرا محققان بر آن اند که جوع صادق هر چهل
 روز یک بار بود، و در این میان آنچه
 پدیدار آید آن شره و غرور نفس و طبع باشد.
 وَ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. که عروق اهل
 معرفت، جمله برهان اسرار خداوندی است، و
 دلهای ایشان موضع نظر متعالی. و از دلها
 اندر صدور ایشان درها گشاده است و عقل و
 هوی بر درگاه آن نشسته. روح مر عقل را
 مدد می‌کند، و نفس مر هوی را، و هر چند
 طبایع به اغذیه پرورش دهد، نفس قوی‌تر
 می‌شود و هوی تربیت بیشتر می‌یابد، و صولت
 وی اندر اعضاء پراکنده‌تر باشد و اندر هر
 عروقی از انتشار وی حجابی دیگرگونه
 پدیدار آید، و چون طالب اغذیه، اغذیه از
 وی بازگیرد، هوی ضعیف‌تر می‌شود و عقل

قوی‌تر و قوت نفس از عروق گسسته‌تر می‌شود و اسرار و براهین ظاهرتر می‌شود، چون نفس از حرکات خود فروماند و هوی از وجود خود فانی گردد ارادت باطل اندر اظهار حق محو شود. آنگاه کل مراد مرید حاصل آید.

ابوالعباس قصاب گفت: «طاعت و معصیت من در دو گرده بسته است: چون بخورم مایه همه معاصی اندر خود بیابم، و چون دست از آن بدارم اصل همه طاعت از خود بیابم» اما گرسنگی را ثمره مشاهدت بود که مجاهدت قانده آن است. اما «فالشَّبْعُ بِشَاهِدِ الْحَقِّ خَيْرٌ مِنْ الْجَوْعِ بِشَاهِدِ الْجَدِّ» یعنی سیری با توجه دل به حق بهتر از جوع ریائی است.

کشف الحجاب الثامن فی الحج

قوله، تعالى: «وَلَّهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ مَنْ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا» (۹۷/آل عمران)

و از فرایض عیان یکی حج است، بر بنده اندر حال صحت عقل و بلوغ و اسلام و حصول استطاعت، و آن احرام بود به میقات و وقوف اندر عرفات و طواف زیارت به اجماع و به اختلاف سعی میان صفا و مروه، و بی احرام اندر حَرَم نشاید شد، حَرَم را بدان حَرَم خوانند که اندر او مقام ابراهیم است و محل امن، پس ابراهیم ♦ را دو مقام بوده است: یکی مقام تن و دیگر از آن مقام دل. مقام تن به مکه و مقام دل خُلَّت. هرکه قصد مقام تن وی کند، از همه شهوات و لذات اعراض باید کرد تا مُحَرَم بود و کفن اندر پوشید و دست از صید حلال بدارد و جمله حواس را اندر بند کند و به عرفات حاضر شود و از آنجا به مُزدلفه و

.....

مشعرالحرام شود و سنگ برگیرد. و به مکه کعبه را طواف کند و به مینا آمد و آنجا سه روز ببود و سنگها بشرط بینداخت. و آنجا موی باز کرد و قربان کرد و جامه‌ها درپوشید تا حاجی بود. و باز چون کسی قصد مقام دل وی کند از مألوفات اعراض باید کرد و به ترک لذات و راحت ببايد گفت و از ذکر غیر مُحرم شود و از آنجهت التفات به کون محظور باشد آنگاه به عرفات معرفت قیام کرده و از آنجا قصد مزدلفه الفت کند و از آنجا سرّ را به طواف حرام، حرام تنزیه حق فرستد و سنگ هواها و خواطر فاسد را به میناء امان بیندازد، و نفس را اندر منزلگاه (قربانگاه) مجاهدت قربانی کند تا به مقام خُلّت رسد. پس دخول آن مقام امان باشد از دشمن و شمشیر ایشان، و دخول این مقام امان بود از قطیعت و اخوت آن. و رسول خدا ﷺ گفت: «الْحَاجُّ وَفَدُ اللَّهِ يُعْطِيهِمْ مَا سَأَلُوا وَ يَسْتَجِيبُ لَهُمْ مَا دَعَا» حاج وفد خداوند باشند بدهدشان آنچه خواهند و اجابت کند بدانچه خوانند و دعا کنند. و این گروه دیگر نه بخواهند و نه دعا کنند، فاما تسلیم کنند؛ چنانکه ابراهیم ♦ کرد، «إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْلِمْ قَالَ أَسْلَمْتُ لِربِّ الْعَالَمِينَ» (البقره/131) چون ابراهیم ♦ به مقام خُلّت رسید از علایق فرد شد و دل از غیر بگسست. حق تعالی خواست تا وی را بر سر خلق جلوه کند؛ نمرود را بر گماشت تا میان وی و از آن مادر و پدرش جدا افکند و آتشی برافروخت، ابلیس بیامد و منجیق بساخت تا وی را در خام گاو دوختند و اندر پله منجیق

.....
 نهادند، جبرئیل بیامد و پلّه منجنیق بگرفت و گفت: «هَلْ لَكَ حَاجَةٌ؟» ابراهیم ♦ گفت: «حَسْبِي مِنْ سْوَإِلِ عِلْمُهُ بِحَالِي» مرا آن بسنده است که او می‌داند که مرا از برای او در آتش می‌اندازند. علم او به من زبان مرا از سؤال منقطع گردانیده است.

محمد بن فضل گوید: «عجب از آن دارم که اندر دنیا خانه وی طلبد، چرا اندر دل مشاهدت وی نطلبد؟ که خانه را، شاید باشد که یابد و شاید که نیابد و مشاهدت لامحاله یابد، اگر زیارت سنگی که اندر سالی بدو نظری باشد فریضه بود، دلی که بدو روزی سیصد و شصت نظر باشد به زیارت او اولی‌تر. اهل تحقیق را اندر هر قدم از راه مکه نشانی است، و چون به حرم رسند از هر یکی خلعتی یابند.

ابویزید گوید: «هرکه را ثواب عبادت به فردا افتد، خود امروز وی عبادت نکرده؛ که ثواب هر نَفَسِی از مجاهدت حاصل است اندر حال. همو گوید: «نخستین حج من به‌جز از خانه هیچ چیز ندیدم و دوم بار خانه و خداوند خانه دیدم و سدیگر بار همه خداوند خانه دیدم و هیچ خانه ندیدم. و در جمله حرم آن‌جا بُود که مشاهدت تعظیم بود و آن را که کل عالم میعاد قرب و خلوتگاه اُنس نباشد وی را از دوستی هنوز خبر نبود، و چون بنده مکاشف بود عالم جمله حرم وی باشند، و چون محجوب بود حرم وی را از اظلم عالم بود «أَظْلَمُ الْأَشْيَاءِ دَارُ الْحَبِيبِ بلا حبیب»

پس قیمت، مشاهدت رضا است اندر محل خُلت، که خداوند سبب آن را دیدار کعبه گردانیده است، نه قیمت کعبه راست؛ اما مسیب را به هر سبب تعلق می‌باید کرد تا عنایت حق تعالی از کدام کمین‌گاه روی نماید و از کجا پیدا شود. پس مراد طالب از کجا روی نماید، پس مرد مردان اندر قطع مَفازات و وادی‌ها نه حرم بوده است؛ که دوست را رؤیت حرم حرام بود؛ که مراد مجاهدتی بوده است اندر شوقی مُقلقل و یا روزگاری اندر محنتی دایم.

یکی به نزدیک جنید آمد وی را گفت: «از کجا می‌آیی؟» گفت: «به حج بودم» (اصل این مکالمه بین امام سجاد ♦ و شبلی است در صفحه 322 کتاب سلوک عارفان آمده است.) گفت: حج کردی؟ گفت: بلی

گفت: از ابتدا که از خانه برفتی و از وطن رحلت کردی از همه معاصی رحلت کردی؟ گفت: نه. گفت: پس رحلت نکردی. گفت: چون از خانه برفتی و اندر هر منزلی هر شب مُقام کردی، مقامی از طریق حق اندران مقام کردی؟ گفت: نه. گفت: پس منازل نسپردی. گفت: چون مُحرم شدی به میقات، از صفات بشری جدا شدی؛ چنان‌که از جامه؟ گفت: نه. گفت: پس محرم نشدی.

گفت: چون به عرفات واقف شدی، اندر کشف مشاهدت وقف پدیدار آمد؟ گفت: نه گفت: پس به عرفات نه استادی. گفت: چون به مزدلفه شدی و مرادت حاصل شد، همه مرادها را ترک کردی؟ گفت: نه گفت: پس به مزدلفه نشدی. گفت: چون طواف کردی خانه سر را اندر

محل تنزیه لطایف حضرت جمال حق دیدی؟ گفت: نه. گفت: پس طواف نکردی. گفت: چون سعی کردی میان صفا و مروه، مقام صفا و درجه مروّت را ادراک کردی؟ گفت: نه. گفت: هنوز سعی نکردی.

گفت: چون به مِنا آمدی، مَنیت‌های تو از تو ساقط شد؟ گفت: نه گفت: هنوز به مِنا نرفتی.

گفت: چون به منحرگاه قربان کردی، همه خواست‌های نفس را قربان کردی؟ گفت: نه. گفت: پس قربان نکردی.

گفت: چون سنگ انداختی هرچه با تو صحبت کرد از معانی نفسانی همه بینداختی؟ گفت: نه گفت: پس هنوز سنگ نینداختی و حج نکردی بازگرد و بدین صورت حجی بکن تا به مقام ابراهیم برسی.

ذوالنون مصری گوید: جوانی دیدم به مِنا ساکن نشسته و همه خلق به قربان‌ها مشغول. من اندر وی نگاه کردم تا چه کند و کیست. گفت: بارخدایا، همه خلق به قربان‌ها مشغول‌اند و من می‌خواهم تا نفس خود را قربان کنم اندر حضرت تو، از من بپذیر. این بگفت و به انگشت سبابه به گلو اشارت کرد و بیفتاد. چون نیکو نگاه کردم، مرده بود. پس حج بر دو گونه بود: یکی اندر غیبت و دیگر اندر حضور. آن که اندر مکه در غیبت باشد چنان بود که اندر خانه خود؛ از آن که غیبتی از غیبتی اولی‌تر نیست. و آن که اندر خانه خود حاضر بود چنان بود که به مکه حاضر بود؛ از آن که حضرتی از حضرتی

اولی‌تر نیست. پس حج مجاهدتی مر کشف مشاهدت را بود و مجاهدت علت مشاهدت نی بلکه سبب آن است و سبب را اندر معانی تأثیری بیشتر نبود. پس مقصود حج نه دیدن خانه بود که مقصود کشف مشاهدت باشد.

باب المشاهدات

قال النَّبِيُّ: «أَجِيعُوا بُطُونَكُمْ، دَعُوا الْجِرْمَ؛ وَاغْرُوا أَجْسَادَكُمْ، قَصِّرُوا الْأَمَلَ؛ وَاظْمَأُوا أَكْبَادَكُمْ، دَعُوا الدُّنْيَا، لَعَلَّكُمْ تَرَوْنَ اللَّهَ يَقْلُوبِكُمْ»

و نیز گفت در جواب سؤال جبرئیل از احسان که: «أُعِيدُ اللَّهُ كَانِكَ تَرَاهُ، فَإِنْ لَمْ تَكُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ يَرَاكَ» و وحی فرستاده شد به داود: «يا داود، أَتَدْرِي مَا مَعْرِفَتِي؟» قال «لا.» قال: «حَيَوَةُ الْقَلْبِ فِي مَشَاهِدَتِي» و مراد این طایفه از عبارت مشاهده دیدار دل است که به دل حق تعالی را می‌بیند اندر خلأ و ملأ.

و ابوالعباس عطا گوید از قول خدای، عزّ و جلّ: «إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ (فصلت/۳۰)، بِالْمُجَاهَدَةِ، ثُمَّ اسْتَقَامُوا عَلَى بَسَاطِ الْمُشَاهَدَةِ.» و حقیقت مشاهدت بر دو گونه باشد: یکی از صحت یقین و دیگر از غلبه محبت، که چون دوست اندر محل محبت به درجه‌ای رسد که کلیت وی همه حدیث دوست گردد و جز او را نبیند؛

چنانکه امیرالمومنین ♦ گوید: «مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا وَ رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ مَعَهُ وَ بَعْدَهُ» (نهج البلاغه، ج ۱۴، ص ۲۹۰) یعنی به صحت یقین ندیدم هیچ چیز مگر خدا را قبل از آن چیز و بعد از آن چیز و در آن چیز.

شبلی گوید: «ما رأيتُ شيئاً قطُ إلاَّ الله». یعنی به غلباتِ محبّة و غلبانِ المشاهدة. پس یکی فعل بیند و اندر دیدن فعل به چشم سرّ فاعل بیند، و به چشم سرّ فاعل، و یکی را محبت از کل بر باید تا همه فاعل بیند، پس طریق این استدلالی بود و از آن جذبی، یعنی یکی مستدل بود تا اثبات دلایل، حقایق آن بر وی عیان کند، و یکی مجذوب باشد و دلایل وی را حجاب آید: «لأنَّ مَنْ عَرَفَ شيئاً لايَهَابُ غَيْرَه، و مَنْ أَحَبَّ شيئاً لايُطَالِعُ غَيْرَه، فتركوا المنازعة مع الله و الاعتراض عليه في احكامه و أفعاله.» آن که بشناسد با غیر نیار آمد و آن که دوست دارد غیر نبیند، پس بر فعل خصومت نکند تا منازع نباشد و بر کردار اعتراض نکند تا متصرف نباشد.

و خداوند تعالی از معراج رسولش ﷺ ما را خبر داد و گفت: «ما زاعَ البصرُ و ما طغى» (النجم/۱۷) «مِنْ شِدَّةِ الشَّوْقِ إِلَى اللَّهِ»، چشم به هیچ چیز باز نکرد تا آنچه ببایست به دل بدید. هرگاه که «محب» چشم از موجودات فرا کند لامحاله به دل موجد را ببیند؛ لقوله، تعالی: «لَقَدْ رَأَى مِنْ آيَاتِ رَبِّهِ الْكُبْرَى» (النجم/۱۸) و قوله، تعالی: «قُلْ لِلْمُؤْمِنِينَ يَغُضُّوا مِنْ أَبْصَارِهِمْ» (النور/۳۰)؛ ای ابصار العیون من الشهوات و ابصار القلوب عن المخلوقات. پس هرکه به مجاهدت چشم سر را از شهوات بخواباند، لامحاله حق را به چشم سرّ ببیند. «فمن كان أخلص مجاهدةً كان أصدق مشاهدةً.» پس مشاهدت باطن مقرون مجاهدت ظاهر بود.

.....

سهل بن عبدالله گوید: «من غَضَّ بَصَرَهُ عَنِ اللَّهِ طَرْفَةً عَيْنٍ لَإِيْهْتَدِي طَوْلَ عُمْرِهِ.» هرکه نظر بصیرت به یک طرفه العین از حق فرا کند هرگز راه نیابد؛ و هدایت نشود از آن که التفات به غیر را ثمره بازگذاشتن به غیر بود و هرکه را به غیر بازگذاشتند هلاک شد، پس اهل مشاهدت را عمر آن بود که اندر مشاهدت بود، و آنچه اندر مغایبه بود آن را عمر نشمرند؛ که آن مر ایشان را مرگ بر حقیقت بود. چنان‌که از ابویزید پرسیدند رحمة الله که: «عمر تو چند است؟» گفت: «چهار سال.» گفتند: «این چگونه باشد؟» گفت: «هفتاد سال است تا در حجاب دنیايم، اما چهارسال است تا وی را می‌بینم و روزگار حجاب از عمر نشمرم.»

شبلی گفت: «اللَّهُمَّ اخْبَأ الْجَنَّةَ وَ النَّارَ وَفِي خَبَايَا غَيْبِكَ حَتَّى تُغْبَدَ بغير واسطه.»

بار خدایا، بهشت و دوزخ را به خبایای غیب خویش پنهان کن و یاد آن از دل خلق بزدای و به محاوای فراموش گردان تا تو را از برای آن نپرسند. چون اندر بهشت طبع را نصیب است امروز به حکم یقین غافل عبادت از برای آن می‌کند چون دل را از محبت نصیب نیست غافل را، لامحاله از مشاهدت محجوب باشد.

جنید گوید: «اگر خداوند مرا گوید که: مرا ببین، گویم: نبینم؛ که «چشم» اندر دوستی، غیر بود و بیگانه و غیرت غیریت مرا از دیدار باز می‌دارد «دوست» را خود از دیده دریغ دارند که دیده بیگانه باشد.

آن پیر را گفتند: «خواهی تا خداوند را ببینی؟» گفتا: «نه.» گفتند: «چرا؟» گفت:

«چون موسی بخواست ندید و محمد نخواست و بدید.» پس خواستِ ما حجاب اعظم ما بود از دیدار حق، تعالی؛ زیرا وجود «خواست» اندر دوستی مخالفت بود و مخالفت حجاب باشد، و چون ارادت اندر دنیا سپری شد مشاهدت حاصل آید و چون مشاهدت ثبات یافت دنیا چون عقبی بود و عقبی چون دنیا.

ابویزید گوید: «إِنَّ اللَّهَ عِبَاداً لَوْ حُجِبُوا عَنْ اللَّهِ فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ لَأَرْتَدَّوْا.» خداوند را تعالی بندگان اند که اگر در دنیا و عقبی به طرفه العینی از وی محجوب گردند مرتد شوند،

یعنی پیوسته ایشان را به دوام مشاهدت می‌پرورد و به حیات محبتشان زنده می‌دارد و لامحاله چون مکاشف محجوب گردد مطرود شود.

ذوالنون گوید: روزی در مصر می‌گذشتم.

کودکانی را دیدم که سنگ بر جوانی

می‌انداختند. گفتم: «از وی چه می‌خواهید؟»

گفتند: «دیوانه است.» گفتم: «چه علامت

دیوانگی بر وی پدید می‌آید؟» گفتند: «می‌گوید

که: من خداوند را می‌بینم.» گفتم: «ای

جوانمرد، این تو می‌گویی یا بر تو می‌گویند؟»

گفتا: «بلی، که من می‌گویم؛ که اگر یک لحظه

من حق را نبینم و محجوب باشم طاعت ندارم.»

اما این‌جا قومی را غلطی افتاده است،

پندارند که رؤیت قلوب و مشاهدت از صورتی

بود که اندر دل وهم مر آن را اثبات کند این

تشبیه محض بود و ضلالت هویدا؛ زیرا خداوند

را اندازه نیست تا اندر قلب به وهم اندازه

گیرد، یا عقل بر کیفیت وی مطلع شود. توحید

.....
ضد جنس بود اندر جنب قدیم؛ که اضداد
محدث‌اند.

پس مشاهدت اندر دنیا چون رؤیت بود اندر
عقبی. پس فرق بود میان مُخبری که از مشاهدت
عقبی خبر دهد و میان مخبری که از مشاهدت
دنیا خبر دهد. و هر که خبر دهد از این دو
معنی به اجازت خبر دهد نه به دعوی؛ یعنی
که نگوید دیدار و مشاهدت روا بود و یا
نگوید که مرا دیدار هست؛ از آن‌جهت که
مشاهدت صفت سرّ بود و خبردادن عبارت زبان.
و چگونه چیزی که حقیقت اندر عقول ثبات
نیابد زبان از آن چگونه عبارت کند؟ الاّ به
معنی جواز؛ «لأنّ المشاهدة قُصورُ اللّسان بحضورِ
الجنان.» پس سکوت را درجه برتر از نطق
باشد؛ از آن‌چه سکوت علامت مشاهدت بود و نطق
نشان طلب و بسیار فرق باشد میان طلب بر
چیزی و میان مشاهدت چیزی و از آن بود که
پیغمبر^ص اندر درجه قرب و محل اعلی که حق
تعالی وی را بدان مخصوص گردانیده بود.
«لاأحصى ثناءً عليك» گفت؛ یعنی من ثنای تو
را احصا نتوانم کرد؛ از آن‌جهت اندر مشاهدت
بود و مشاهدت اندر درجه دوستی یگانگی بود
و اندر یگانگی عبارت بیگانگی بود. آنگاه
گفت: «انْتَ كما أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ. تو آنی که
برخود ثنا گفته‌ای؛ یعنی این‌جا گفته تو،
گفته من باشد و ثنای تو، ثنای من. زبان
اهلیت آن ندارد که از حال من عبارت کند و
بیان را مستحق نبینم که حال مرا ظاهر کند.
كشَفُ الحجاب التاسع في الصّحبة مع آدابها
و أحكامها

.....
 قوله، تعالى: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا قُوا أَنْفُسَكُمْ وَ أَهْلِيكُمْ نَاراً» (التَّحْرِيم/٦)، اى اَدَّبُوهُمْ. يعنى ادب كن آنها را و قال النَّبى ص: «حَسَنُ الْأَدَبِ مِنَ الْإِيْمَانِ.»

و نیز گفت: «اَدَّبَنِى رَبِّى فَأَحْسَنَ تَأْدِيبِى.» (بحار الأنوار ج ٦٨، ص ٣٨٢) پس بدان زینت و زیب همه امور دینی و دنیایی متعلق به آداب است و هیچ رسم اندر عالم بی استعمال ادب ثابت نگردد. و آداب اندر مردم حفظ مروّت است و اندر دین حفظ سنت، و اندر محبت حفظ حرمت و این سه با یکدیگر پیوسته است؛ زیرا هر که را مروّت نباشد متابعت سنت نباشد، و هر که را حفظ سنت نباشد، رعایت حرمت نباشد. و حفظ ادب اندر معاملت از تعظیم مطلوب حاصل آید اندر دل، و تعظیم حق و شعائر وی از تقوی بود و هر که به بی‌حرمتی تعظیم شعائر حق زیر پا گذارد وی را اندر طریقت تصوّف هیچ نصیبی نباشد و در هیچ حال سُکّر و غلبه مر طالب را از حفظ آداب خارج نکند؛ زیرا ادب مر ایشان را عادت بود، پس تا شخص ایشان بر جای است در کل احوال آداب متابعت بر ایشان جاری است گاه به تکلف و گاه بی تکلف. چون حال ایشان صخو باشد ایشان به تکلف حفظ آداب کنند و چون حال ایشان سُکّر بود، حق تعالی ادب بر ایشان نگاه می‌دارد و به هیچ صفت تارک الادب ولی نباشد؛ «لَأَنَّ الْمَوْدَّةَ عِنْدَ الْأَدَابِ وَحُسْنُ الْأَدَابِ صِفَةُ الْأَحْبَابِ.» و هرکه را حق تعالی کرامتی دهد دلیل آن بود که حکم آداب دین را بر وی نگاه می‌دارد.

.....
آداب بر سه قسمت است، یکی اندر توحید با حق عزّ و جلّ و آن چنان بود که اندر خلأ و ملأ، خود را از بی حرمتی نگاه دارد در خلأ معاملات چنان کند که اندر مشاهده ملوک کنند. مثل نشستن عبید.

حارث محاسبی چهل سال روز و شب پشت به دیوار باز نهاد و جز به دو زانو نشست. از وی پرسیدند که: خود را رنجه چرا می‌داری؟ گفت: «شرم دارم که اندر مشاهدت حق جز بنده وار بنشینم.»

و من که علی بن عثمان الجلابی ام مردی دیدم در نهایت دیار خراسان، فضلی تمام داشت. این مرد بیست سال بر پای ایستاده بود؛ جز به تشهّد نماز نشست. از وی علت آن پرسیدند. گفت: «مرا هنوز درجات آن نیست که اندر مشاهدت حق بنشینم.» و از بویزید پرسیدند: «بِمَ وَجَدْتَ مَا وَجَدْتَ؟» قال: «بِحُسْنِ الصَّحْبَةِ مَعَ اللَّهِ، عزّ و جلّ.» گفتندش: «به چه یافتی آنچه یافتی؟» گفت: «بدانکه با حق تعالی صحبت نیکو کردم و با ادب بودم و اندر خلأ همچنان بودم که اندر ملأ.» و عالمیان را باید که حفظ آداب اندر مشاهدت معبود خود از زلیخا آموزند که چون با یوسف خلوت کرد نخست روی بت خود به چیزی بپوشید تا بی‌حرمتی وی نبیند. چون رسول الله ﷺ را به معراج بردند از حفظ ادب به کونین نگریست؛ کما قال الله تعالی: «مَا زَاغَ الْبَصَرُ وَ مَا طَغَى» (النجم/ ۱۷)، «ما زَاغَ الْبَصَرُ بِرُؤْيَا الدُّنْيَا وَ مَا طَغَى بِرُؤْيَا الْعُقْبَى.»

ادب با خود اندر معاملات

.....
آن چنان باشد که اندر همه احوال مروّت را مراعات کند با نفس خود؛ تا آنچه اندر صحبت خلق و به حق بی ادبی باشد اندر صحبت با خود استعمال نکند و مثال این آن بود که جز راست نگوید و آنچه خود می‌داند خلاف آن بر زبان راندن روا ندارد؛ که اندر آن بی مروّتی باشد و دیگر آن که کم خورد تا به طهارتگاه کمتر باید شد و دیگر آن که اندر چیزی ننگرد از آن خود که به جز او را نشاید نگریست؛ که از امیرالمؤمنین علی♦ می‌آید که گفت: «من شرم دارم از خویشتن که در چیزی بنگرم که نظر به اجناس آن حرام بود و لذا هرگز به عورت خود ننگریسته بود».

ادب با خلق اندر صحبت و مصاحبت مهم‌ترین آداب، مصاحبت خلق است اندر سفر و حضر با ایشان به حسن معاملت و حفظ سنت، و این سه نوع را از آداب از یکدیگر جدا نتوان کرد.

باب الصّحبة و ما يتعلّق بها
قال الله، تبارک و تعالی: «إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا» (مریم/ 96)، ای: بحسن رعایتهم الإخوان.
مؤمنانی که کردار ایشان نیکو بود، خداوند عزّ و جلّ مر ایشان را دوست گیرد و دوست گرداند اندر دلها، به آنکه دلها نگاه دارند و حقوق برادران بگزارند و فضل ایشان بر خود ببینند.

وقال رسول الله ﷺ: «ثَلَاثٌ يُصَفِّينَ لَكَ وُدًّا أَخِيكَ: تُسَلِّمُ عَلَيْهِ إِنْ لَقَيْتَهُ، وَ تُوسِعُ لَهُ فِي الْمَجْلِسِ، وَ تَدْعُوهُ بِأَحَبِّ أَسْمَائِهِ.» (المستدرک علی الصحیحین : 3 / 485 /

5815 ، المعجم الأوسط : 3496/16/4 عن شعبة الحنبل عن عمه) فرمود :
 «دوستی برادران مسلمان را سه چیز مصفا کند :
 یکی چون ورا بینی سلام کنی اندر راه ها و
 دیگر جای بر وی فراخ کنی اندر مجالس و سوم
 او را به نامی خوانی که آن به نزد وی دوست
 ترین نام ها بود.»

قوله ، تعالى : «إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ
 فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ» (الحجرات/۱۰)

جمله را تعطف و تطف فرمود میان دو برادر
 مسلمان تا دل‌هایشان نسبت به هم خراشیده
 نباشد. و قوله : «أَكْثَرُوا مِنَ الْإِخْوَانِ، فَإِنَّ
 رَبَّكُمْ حَيٌّ كَرِيمٌ يَسْتَحْيِي أَنْ يُعَذِّبَ عَبْدَهُ بَيْنَ
 إِخْوَانِهِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ.» برادران بسیار گیرید
 به حفظ ادب و معاملت نیکو کنید با ایشان
 که خدای عزّ و جلّ کریم است و به شرم و کرم
 خود بنده را میان برادران خود عذاب نکند
 در روز قیامت، اما باید که صحبت از برای
 خداوند باشد، نه از برای هوای نفس و حصول
 مراد و اغراض تا به حفظ ادب، آن بنده مشکور
 گردد.

مالك دينار گفت: «كُلُّ أَخٍ وَ صَاحِبٍ لَمْ تَسْتَفِدْ
 مِنْهُ فِي دِيْنِكَ خَيْرًا، فَإِنِّيذُ عَنْكَ صَحْبَتَهُ حَتَّى
 تَسْلَمَ.» هر برادری که دین تو را از صحبت وی
 فایده ای آن جهانی نباشد با وی صحبت مکن که
 صحبت آن کس بر تو حرام بود. یعنی صحبت با
 بزرگتر یا کوچکتر از خود باید کرد تا یا
 فایده بگیری یا فایده برسانی که هر دو
 فایده دینی برای هر دو دارم چنانچه پیغمبر^ع
 گفت: «إِنَّ مِنْ تَمَامِ التَّقْوَى تَعْلِيمُ مَنْ لَا يَعْلَمُ.»

.....
کمال پرهیزگاری آموختن علم بود مر کسی را که نداند.

و از یحیی بن مُعَاذِ گُفْتُ: «بِئْسَ الصَّدِيقُ صَدِيقُ
تَحْتَاجُ أَنْ تَقُولَ لَهُ إِذْ كُرْنِي فِي دُعَائِكَ، وَ بِئْسَ
الصَّدِيقُ صَدِيقُ تَحْتَاجُ أَنْ تَعِيشَ مَعَهُ بِالْمُدَارَاةِ،
وَ بِئْسَ الصَّدِيقُ صَدِيقُ يُلَجِّنُكَ إِلَى الْإِعْتِذَارِ فِي
زَلَّةٍ كَانَتْ مِنْكَ.»

بد یاری بود آن که او را به دعا وصیت
باید کرد؛ که حق صحبت یک ساعته دعای پیوسته
باشد؛ و بد یاری بود آن که با وی زندگانی
به مدارا باید کرد؛ که سرمایه صحبت انبساط
بود؛ و بد یاری بود آن که به گناهی که بر
تو رفته باشد از وی عذر باید خواست؛ زیرا
عذر شرط بیگانگی بود و اندر صحبت و همراهی
بیگانگی جفا بود.

و قَالَ النَّبِيُّ ﷺ: «الْمَرْءُ عَلَى دِينِ خَلِيلِهِ،
فَلْيَنْظُرْ أَحَدُكُمْ مَنْ يُخَالِّ.» مرد آن دین داد و
بر آن طریق بود که دوست وی آن طریق را
دارد. اگر صحبت با نیکان دارد، وی گرچه بد
است نیک است؛ زیرا آن همت او را نیک گرداند
و اگر صحبت با بدان دارد وی گرچه نیک است
بد است؛ زیرا بدانچه در وی است به آن راضی
است چون به بد راضی باشد اگرچه وی نیک بود
بد گردد.

مردی گرد کعبه طواف می‌کرد و می‌گفت:
«اللَّهُمَّ أَصْلِحْ إِخْوَانِي فَقِيلَ لَهُ لِمَ لَمْ تَدْعَ لَكَ
فِي هَذَا الْمَقَامِ؟» يَا رَبِّ برادران مرا نیک
گردان. وی را گفتند: «بَدِينَ مَقَامِ شَرِيفِ
رَسِيدِهِ، چَرَا خُود رَا دَعَائِي نَكْنِي؟ گُفْتُ: «أَنْ
لِي إِخْوَانًا أَرْجِعُ إِلَيْهِمْ. فَإِنْ صَلَّحُوا صَلَّحْتُ مَعَهُمْ

و إِنَّ فَسَدُوا فَسَدَتْ مَعَهُمْ». مرا برادران اند، چون بدیشان باز کردم اگر ایشان را در صلاح یابم من به صلاح ایشان صالح شوم و اگر به فسادشان یابم من به فساد ایشان مفسد شوم چون قاعده صلاح من صحبت مصلحان بود، من برادران خود را دعا کنم تا مقصود من و مقصود آنها هر دو برآید، ان شاء الله.»

و اساس این جمله آن است که نفس را سکون با عادت بود و در میان هر گروهی که باشد عادت فعل ایشان گیرد؛ زیرا جمله معاملات و خواسته‌های حق و باطل اندر وی مرکب است آنچه بیند از معاملات و ارادات آن پرورش یابد اندر وی و غلبه گیرد بر خواست دیگری. و صحبت را اثری عظیم است اندر طبع و عادت را صولتی است صعب؛ تا حدی که عقاب به مصاحبت آدمی عالم می‌شود و طوطی ناطق و اسب به ریاضت از حد عادت حیوانی به عادت آدمی آید که طبع عزیزی شان مغلوب گشته است با مصاحبت.

باب آدابهم فی الصحبة

چون بدانستی که مهم‌ترین چیز مرید را حق صحبت بود، لامحاله رعایت صحبت فریضه باشد؛ زیرا تنها بودن مرید را هلاکت بود؛ لقوله **﴿الشیطان مع الواحد﴾**؛ شیطان با آن کس بود که تنها بود و قوله، تعالی: **﴿ما یكون من نجوى ثلاثة الا هو رابعهم﴾**؛ (المجادله ۷) نباشد از شما سه کس مگر آن که چهارم ایشان خداوند تعالی باشد. پس هیچ آفت مرید را چون تنها بودن نیست، با پیران به حرمت بودن و با هم جنسان به عشرت زیستن و با کودکان شفقت

ورزیدن؛ چنان‌که پیران را اندر درجه پدران داند، و هم‌جنسان را اندر درجه برادران داند و کودکان را اندر محل فرزندان و از حقد تبرا کند و از حسد بپرهیزد و از کینه اعراض کند و نصیحت از هیچ‌کس دریغ ندارد. و روا نیست اندر صحبت، یکدیگر را غیبت کردن و خیانت ورزیدن از آن جهت که ابتدا صحبت و مصاحبت از برای خدای بود باید تا به فعلی یا به قولی که از بنده ظاهر شود آن مصاحبت را بریده نگردانند.

من از شیخ المشایخ ابوالقاسم گرگانی پرسیدم که: «شرط صحبت چیست؟» گفت: «آن که حظّ خود نجویی، اندر صحبت؛ که همه آفات صحبت از آن است که هر کسی از آن حظّ خود طلبند و طالب حظّ را تنهایی بهتر از صحبت و چون حظّ خود فرو گذارد و حظوظ صاحب خود را رعایت کند اندر صحبت مُصیب باشد.»

یکی از درویشان گوید: وقتی از کوفه برفتم به قصد مکه، ابراهیم خواص را یافتم در راه. از وی صحبت خواستم. مرا گفت: «صحبت را امیری باید یا فرمانبرداری، چه خواهی امیر تو باشی یا من؟» گفتم: «امیر تو باش.» گفت: «هلا، تو از فرمان امیر بیرون می‌ای.» گفتم: «روا باشد.» گفت: چون به منزل رسیدیم، مرا گفت: «بنشین.» چنان کردم. وی آب از چاه برکشید. سرد بود، هیزم فراهم آورد و آتش برافروخت و مرا گرم کرد به هر کار که من قصد کردم گفت: «شرط فرمان نگاه دار.» چون شب اندر آمد بارانی عظیم اندر گرفت. وی مرقعه خود بیرون کرد و تا بامداد بر سر من

ایستاده بود و مرقعه بر دو دست افکنده و من شرمنده می‌بودم به حکم شرط هیچ نتوانستم گفت. چون بامداد شد، گفتم: «ایها الشیخ، امروز امیر من باشم.» گفتم: «صواب آید.» چون به منزل رسیدیم، وی همان خدمت بر دست گرفت. من گفتم: «از فرمان امیر بیرون می‌ای.» مرا گفت: «از فرمان کسی بیرون آید که امیر را خدمت خود در آورد» تا به مکه هم بر این صفت با من صحبت کرد و چون به مکه آمدم از شرم وی بگریختم تا در منا دید و گفتم: «ای پسر بر تو بادا که با درویشان صحبت چنان کنی که من با تو کردم.»

انس بن مالک، قال: «صَحِبْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ عَشْرَ سَنِينَ وَ خَدَمْتُهُ، فَيَوَّالَهُ مَا قَالَ لِي: أَفَّ قَطُّ، وَ مَا قَالَ لِشَيْءٍ فَعَلْتُ: لِمَ فَعَلْتُ كَذَا؟ وَ لَا لَشَيْءٍ لَمْ أَفْعَلْهُ إِلَّا فَعَلْتُ كَذَا.» (تنبيه الخواطر و نزهة النواظر «مجموعه

وَرَام»، جلد ۱، صفحه ۵۷) گفتم: «ده سال رسول خدا ﷺ را خدمت کردم به خدای که هرگز مرا نگفت که: أَفَّ بر تو، و هرگز هیچ کار نکردم که مرا بگفت که: چرا کردی؟ و آنچه نکردم، هرگز مرا نگفت که: فلان کار چرا نکردی؟

درویشان بر دو قسمت‌اند: یکی مقیمان و دیگر مسافران و مشایخ را سنت آن است که باید تا مسافران مر مقیمان را بر خود فضل نهند؛ زیرا ایشان بر نصیب خود می‌روند و مقیمان به حق خدمت نشسته‌اند و اندر مسافران علامت طلب است و اندر مقیمان علامت یافت. پس فضل باشد آن را که یافت و فرو نشست بر آن کس که می‌طلبد و مقیمان را باید که مسافران را بر خود فضل نهند؛ زیرا ایشان اصحاب

.....

 علایق‌اند و اینان در وَقْف‌اند. و باید تا پیران جوانان را بر خود فضل نهند؛ که ایشان اندر دنیا قریب العه‌دتراند و گناهانشان کمتر است و باید تا جوانان پیران را بر خود فضل نهند که ایشان اندر عبادت سابق‌اند و اندر خدمت مقدم و چون چنین کنند هر دو گروه به یکدیگر نجات یابند و الا هلاک گردند.

فصل: بدان که حقیقت آداب، خصال خیر باشد و «مأدبه» را از آن مأدبه خوانند که هرچه بر وی بباید جمله باشد؛ پس «فَالَّذِي اجْتَمَعَ فِيهِ خَصَالُ الْخَيْرِ فَهُوَ أَدِيبٌ» و اندر مجاری عادت کسی را که علم لغت داند و صرف و نحو او را ادیب گویند. در حالی که به نزد این طایفه «الادبُ هو الوقوفُ مَعَ الْمُسْتَحْسَنَاتِ، و معناه: ان تعاملَ الله بالادب سرّاً و علانیةً، و إذا كنتَ كذلك كنتَ أديباً و إنّ كنتَ أعجمياً، و إنّ لم تكنْ كذلك تكونْ علی ضده.» ادب وقوف باشد بر کردارهای ستوده. گفتند: «معنی این چه بود؟» گفت: «آن که با خداوند تعالی معاملت به ادب کنی اندر ظاهر و باطن. و چون معاملت به ادب آراسته شود، تو ادیب باشی اگرچه زبانت اعجمی باشد.» که عبارت را اندر معاملت قدری زیادت نباشد و اندر همه احوال عالمان بزرگوارتر از فاعلان‌اند. یکی از مشایخ پرسیدند که: «شرط ادب چه باشد؟» گفت: ادب آن بود که اگر بگویی گفتارت صدق باشد و اگر معاملت آری معاملت حق و گفتار صدق اگرچه درشت باشد ملیح بود، و معاملت خوب اگرچه دشوار بود نیکو بود. پس چون بگوید،

.....
 اندر گفت خود مُصیب باشد و چون خاموش بود،
 اندر خاموشی خود مُحِقّ.

شیخ ابونصر سراج صاحب لُمع، در کتاب خود
 فرقی نیکو کرده که گفته است: «النَّاسُ فِي الْأَدَبِ
 عَلَى ثَلَاثٍ طَبَقَاتٍ: أَمَّا أَهْلُ الدُّنْيَا فَأَكْثَرُ
 آدَابِهِمْ فِي الْفَصَاحَةِ وَ الْبَلَاغَةِ وَ حِفْظِ الْعُلُومِ
 وَ أَسْمَارِ الْمُلُوكِ وَ أَشْعَارِ الْعَرَبِ، وَ أَمَّا أَهْلُ
 الدِّينِ فَأَكْثَرُ آدَابِهِمْ فِي رِيَاضَةِ النَّفْسِ وَ تَأْدِيبِ
 الْجَوَارِحِ وَ حِفْظِ الْحُدُودِ وَ تَرْكِ الشَّهَوَاتِ وَ أَمَّا
 أَهْلُ الْخُصُوصِيَّةِ فَأَكْثَرُ آدَابِهِمْ فِي طَهَارَةِ الْقُلُوبِ
 وَ مُرَاعَاةِ الْأَسْرَارِ وَ الْوَفَاءِ بِالْعُهُودِ وَ حِفْظِ
 الْوَقْتِ وَ قِلَّةِ الْإِلْتِفَاتِ إِلَى الْخَوَاطِرِ وَ حُسْنِ
 الْأَدَبِ فِي مَوَاقِفِ الطَّلَبِ وَ أَوْقَاتِ الْحُضُورِ
 وَمَقَامَاتِ الْقُرْبِ» مردم اندر ادب سه قسمت‌اند:
 یکی اهل دنیا که ادب به نزد ایشان فصاحت و
 بلاغت و حفظ علوم و سمرهای ملوک و اشعار عرب
 است و دیگر اهل دین که ادب به نزدیک ایشان
 ریاضت نفس و تأدیب جوارح و نگاهداری حدود
 و ترک شهوات است و سوم اهل خصوصیت که ادب
 به نزدیک ایشان طهارت دل بود و مراعات سرّ
 و وفا کردن عهد و نگاه داشتن وقت و کمتر
 نظر داشتن به خواطر پراکنده و نیکو کرداری
 اندر محل طلب و وقت حضور و مقام قرب.

باب آداب الاقامه فی الصحبه

چون درویشی اقامت اختیار کند بدون سفر شرط
 ادب وی آن بود که چون مسافری بدو رسد به
 حکم حرمت به شادی پیش وی بازآید و وی را
 به حرمت قبول کند و چنان داند که وی یکی
 از آن میهمانان ابراهیم خلیل ♦ است از
 مکرمی با وی آن کند که ابراهیم ♦ کرد که

.....
 بی‌تکلف آن چه بود وی را پیش آورد چنان که
 خدای عز و جل گفت: «فَجَاءَ يَعْجَلُ سَمِينٌ» (الذاریات/26)
 و نپرسد که از کدام سوی آمدی یا کجا می‌روی
 و یا چه نامی. مر حکم ادب را آمدنشان از
 حق ببیند و رفتن به سوی حق ببیند و نامشان
 بنده حق داند آنگاه نگاه کند تا راحت وی
 اندر خلوت بود یا صحبت همان را برای او
 تهیه ببیند. و نگذارد که خادم اجنبی وی را
 خدمت کند وی را در شهر به زیارات پیران
 ببرد اگر مایل بود و اگر گفت رای و دل آن
 را ندارم بر وی انکار نکند، زیرا گاهی شده
 که طالبان حق را که دل خود را هم ندارند،
 ندیدی ابراهیم خواص را گفتند از عجایب
 اسفار خود ما را خبری بگوی. گفت عجیب‌تر آن
 بود که خضر پیغمبر ♦ از من صحبت درخواست دل
 وی نداشتم و اندر آن ساعت بدون حق نخواستم
 که کسی را به نزدیک دل من خطر و مقدار
 باشد.

البته روا نباشد که مقیم مسافر را به
 سلام‌گری اهل دنیا برد و که این مسافر را
 مقیم آلت‌گذاری خود ساختن است. و خدمت
 ناکردن وی اولی‌تر از آن که آن دُلّ بر تن
 ایشان نهادن.

اگر این مسافر بی‌همتی کرد و چیزی خواست
 که مقیم مجبور به تلاش در بازار برای آن
 شود نباید مقیم متابع وی شود.

جنید با اصحاب خود به حکم ریاضتی نشسته
 بودند. مسافری درآمد. بر نصیب وی تکلفی
 کردند و طعامی پیش آوردند. وی گفت: «به‌جز
 این مرا فلان چیز بایستی.» جنید گفت: «تو

.....
 را به بازار باید شد که تو مرد اسواقی نه
 از آن مساجد و صوامع»

مقیم را جز رعایت آن کس واجب نیاید که
 او به رعایت حق مشغول بود و تارک حظّ خود
 باشد، و چون کسی به حظوظ خود اقامت کرد
 دیگری را باید تا وی را خلاف کند و چون
 باز به ترک حظّ خو گرفت وی به حظّ وی اقامت
 کند شاید تا اندر هر دو حال راه برده
 باشد نه راه زده باشد. معروف است که
 پیامبر ﷺ سلمان را با ابوذر غفاری برادری
 داده بود، و هر دو از سرهنگان اهل صفه
 بودند و از رئیسان و خداوندان باطن. روزی
 سلمان به خانه ابوذر اندر آمد به زیارت.
 عیال ابوذر با سلمان از ابوذر شکایت کرد
 که: «برادر تو به روز چیزی نمی‌خورد و به
 شب نمی‌خسبد.» سلمان گفت: «چیزی خوردنی
 بیار.» چون بیاورد ابوذر را گفت: «ای
 برادر، مرا می‌باید تا با من موافقت کنی،
 که این روزه بر تو فریضه نیست.» ابوذر
 موافقت کرد. چون شب اندر آمد، گفت: «ای
 برادر، می‌باید که اندر خفتن با من موافقت
 کنی.» «إِنَّ لِحَسَدِكَ عَلَيَّ حَقًّا، و إِنَّ لِرَؤُوفِكَ
 عَلَيَّ حَقًّا و إِنَّ لِرَبُّكَ عَلَيَّ حَقًّا»

چون فردا ابوذر به نزدیک پیامبر ﷺ آمد.
 فرمود: «من همان گویم یا که سلمان گفت:
 «چون ابوذر به ترک حظوظ خود بگفته بود،
 سلمان به حظوظ وی اقامت کرد و ورد خود
 فرو گذاشت.

وقتی من اندر دیار عراق اندر طلب دنیا
 و فنای آن ناباکی می‌کردم و حشو هر کسی با

تحميل می‌کردم و من اندر رنج حصول هوای ایشان مانده سیدی از سادات وقت به من نامه‌ای نوشت: که ای پسر، تادل خویش از خدای عزّ و جلّ مشغول نکنی به فراغت دلی که مشغول هواست. پس اگر دلی یابی عزیزتر از دل خود، روا باشد که به فراغت آن دل خود را مشغول گردانی، و الا دست از آن کار بدار؛ که بندگان خدای را خدای عزّ و جلّ بسنده باشد.» اندر وقت مرا بدین سخن فراغتی پدید آمد.

باب الصحبه فی السفر و آدابہ

چون درویشی سفر اختیار کند، شرط ادب وی آن بود که: نخست سفر از برای خدای تعالی کند نه به متابعت هوی و چنانچه به ظاهر سفری می‌کند به باطن از هواهای خود نیز سفر کند و مدام بر طهارت باشد و اوراد خود ضایع نکند و باید تا بدان سفر مرادش یا حج باشد یا جهاد یا زیارت یا گرفتن فایده و یا طلب علمی یا رؤیت شیخی، و الا مُخطی باشد. و او را اندر آن سفر از مرقعه و سجاده‌ای و عصایی و رکوه‌ای و حبلی و کفشی یا نعلینی چاره نباشد؛ تا به مرقعه عورت بپوشد و بر سجاده نماز کند و به رکوه طهارت کند و به عصا آفتها از خود دفع کند و کفش اندر حال طهارت در پای کند تا به سر سجاده آید و اگر کسی آلت بیش از این دارد مر حفظ سنت را، چون شانه و سوزن و ناخن‌گیر و مکحله روا باشد؛ و باز اگر کسی زیادت از این آلت سازد خود را و تجمل کند، اگر در مقام خواست است، این هر یکی بندی و بتی و سدی و حجابی است، و

.....
 مایه اظهار رعونت نفس وی است و اگر در مقام تمکین و استقامت است وی را این و بیش از این مسلم است.

شیخ ابومسلم فارس گفت: که روزی من به نزدیک شیخ ابوسعید بن ابی الخیر درآمدم به قصد زیارت. وی را یافتم بر تختی، اندر چهار بالشی خفته و پای‌ها بر یکدیگر نهاده و دقّی مصری پوشیده؛ و من جامه‌ای داشتم از وِسَخ چون دوال شده تنی از رنج گداخته و گونه‌ای از مجاهدت زرد شده. از دیدن وی بر آن حالت، انکاری در دل من آمد. گفتم: «این درویش و من درویش! من اندر چندین مجاهدت و وی اندر چندین راحت!» وی اندر حال بر باطن و من مشرف شد و نخوت من بدید. گفت: «یا ابامسلم، در کدام دیوان یافتی که خود بین خدای بین درویش باشد؟ ای درویش، چون ما همه حق را دیدیم، گفت: جز بر تخت ننشانیم و چون تو همه خود را دیدی، گفت: جز اندر تحت ندارم از آن ما مشاهدت آمد و از آن تو مجاهدت.» و این هر دو، دو مقام است از مقامات راه. و حق تعالی از این منزّه و درویش از آن مقامات فانی و از احوال رسته. هوش از من برفت و چون به خود بازآمدم توبه کردم و وی توبه من پذیرفت. آنگاه گفتم: «ایّها الشّیخ مرا دستوری ده تا بروم؛ که روزگار من رؤیت تو را تحمل نمی‌تواند کرد.» گفت: «صَدَقْتَ» آنگاه بر وجه مثل این بیت خواند:

آن‌چه گوشم نتوانست شنیدن به خبر همه
 چشمم به عیان یکسره دید آن به بصر

.....

پس باید مسافر را تا پیوسته حافظ سنت باشد و چون به مقیمی رسد به حرمت نزد وی درآید و سلام کند. نخست پای چپ از پای افزار بیرون کند؛ که پیغمبر^ص چنین کردی و چون پای افزار در پای کند نخست پای راست در پای افزار کند و چون پای افزار بیرون کند، پای بشوید و دو رکعت نماز کند بر حکم تحیت. آنگاه به رعایت حقوق درویشان مشغول شود و نباید که به هیچ حال بر مقیمان اعتراض کند و یا با کسی زیادتی کند به معاملتی یا سخن سفرهای خود کند یا علم و حکایات و روایات گوید اندر میان جماعت؛ که این جمله اظهار رعونت بود و باید که رنج جهله بکشد و بار ایشان تحمل کند از برای خدای را؛ که اندر آن برکات بسیار است و باید کرد و به یکدیگر اعتقاد نیکو باید داشت. غیبت نباید کرد؛ و آنچه شوم باشد بر طالب حق سخن خلق گفتن خاصه به ناخوب؛ زیرا محققان اندر رؤیت فعل فاعل بینند و چون خلق بدان صفت که باشند از آن خداوند بوند و آفریده وی اند.

خصومت بر فعل، خصومت بر فاعل بود. و چون به چشم آدمیت اندر خلق نگرد از همه باز رهد؛ که جمله خلق محجوب و مهجور و مقهور و عاجزاند، و هر کسی جز آن نتواند کرد و نتواند بود که خلقتش بر آن است و خلق را اندر مُلک وی تصرف نیست و قدرت بر تبدیل عین جز حق را نباشد.

باب آدابهم فی الاکل

بدان که آدمی را از اکل چاره نیست که اقامت تألیف طبایع جز به طعام و شراب نیست،

.....
اما شرط مروّت آن است که اندر آن مبالغت نکند و روز و شب خود را در اندیشه آن مشغول نکند. شافعی گوید: «من کان همّته ما یدخل فی جوفه فانّ قیمته ما یخرج منه» و مر مرید حقّ را هیچ چیز مضّرتر از خوردن بسیار نیست.

ابویزید را گفتند تو چرا مدح گرسنگی بسیار می‌گویی؟ گفت: آری! اگر فرعون گرسنه بودی، هرگز «أَنَا رَبُّكُمْ الْأَعْلَى» نگفتی، و اگر قارون گرسنه بودی، بغی نمی‌کردی. و ثعلبه تا گرسنه بود، ستوده بود، چون سیر شد نفاق ظاهر کرد. و قالَ اللهُ تَعَالَى «وَالَّذِينَ كَفَرُوا يَتَمَتَّعُونَ وَيَأْكُلُونَ كَمَا تَأْكُلُ الْأَنْعَامُ وَالنَّارُ مَثْوًى لَهُمْ».

سهل بن عبدالله گفت: «شکم پر از شراب را دوست‌تر دارم تا پر از طعام حلال، گفتند چرا؟ گفت از برای آن‌که چون شکم پر از خمر بود، عقل بیارامد و آتش شهوت بمیرد و خلق از دست و زبان وی ایمن شوند. اما چون پر از طعام حلال بود، فضول آرزو کند، و شهوت قوت گیرد و نفس به طلب نصیب‌های خود سر بر آورد.»

در احوال مشایخ گفته‌اند: «اکلهم کاکل المرضى و نومهم کنوم الغرقى» خوردن‌شان چون بیماران و خواب‌شان چون خواب غرق‌شدگان». پس شرط آداب اکل آن است که تنها نخورند و ایثار کنند و مر یکدیگر را لقول «صلوا لله علیه و آله»: «شرّ الناس من اکل وحده و ضرب عبده و منع رفته» چون بر سفره نشینند خاموش نباشند و ابتدا به نام خدا کنند و حدیثی‌نگویند که

.....
 اصحاب را از آن کراحت آید، و لقمه اول بر نمک زنند و مر رفیق خود را انصاف دهند.
 سهل بن عبدالله را پرسیدند: از معنی «إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَ الْإِحْسَانِ»؟ گفت «عدل» آن بود که انصاف رفیق اندر لقمه بدهد و «احسان» آن‌که وی را به آن لقمه اولی‌تر از خود داند.
 شیخ من گفتی: «عجب دارم از آن مدعی که گوید من ترک دنیا گفته‌ام و اندر اندیشه لقمه باشد.» باید طعام به دست راست خورد و جز اندر لقمه خود ننگرد و بر طعام خوردن آب کمتر خورد، مگر اندر تشنگی صادق، و چون بخورد اندک خورد چنان‌که جگر تر شود، و لقمه بزرگ نکند و خوب بجود و شتاب نکند که از این چیزها بیم ثخم‌ها بود و مخالفت سنت. و چون از طعام فارغ شود حمد گوید و دست بشوید.
 دعوت درویشی را ردّ نکند و دعوت دنیاداری نرود و طعام ایشان را اجابت نکند و از ایشان چیزی اندر نخواهد. البته مرد به کثرت متاع دنیادار نباشد و به قلت آن درویش نه. بلکه هر که بر تفضیل فقر بر غنا مقرر بود وی دنیادار نباشد، اگر چه ملکی باشد، و هرکه منکر آن بود دنیادار بود اگرچه مضطری بود.

باب آدابهم فی المشی

قوله تعالی: «وَعِبَادُ الرَّحْمَنِ الَّذِينَ يَمْشُونَ عَلَى الْأَرْضِ هَوْنًا وَإِذَا خَاطَبَهُمُ الْجَاهِلُونَ قَالُوا سَلَامًا» باید که طالب حق پیوسته اندر روش که می‌رود بداند هر قدمی که می‌نهد بر چه می‌نهد، آن بر وی است؟ یا از آن وی است؟ اگر بر وی

.....
 است، استغفار کند، و اگر از آن وی است در آن جد کند تا زیادت شود.

از داود طاعی می‌آید که روزی دارو خورده بود، وی را گفتند: زمانی بدین صحن سرای اندر شو تا فایده دارو ظاهر شود، گفت: من شرم دارم که به قیامت خدای عزوجلّ مرا سؤال کند که چرا قدمی چند بر نصیب هوای خود نهادی؟ لقوله تعالی: «وَتَشْهَدُ أَرْجُلُهُمْ بِمَا كَانُوا يَكْسِبُونَ» پس درویش باید به مراقبت و بیداری رود، سرافکنده و به هیچ سو ننگرد، جز اندر برابر روی خود، چون با جماعتی می‌رود قصد پیش رفتن نکند آهسته رود و شتاب نکند که به حریصان ماند، و نرم نرم نرود که به متکبران ماند و گام تمام نهد، و در جمله باید که روش طالب پیوسته بدان صفت بود که اگر کسی گوید کجا می‌روی به قطع بتواند گفت: «إِنِّي ذَاهِبٌ إِلَى رَبِّي» و اگر جز چنین باشد رفتن وی بروی وبال باشد، از آنچه صحت خطوات از صحت خطرات باشد، پس هرکه اندیشه وی مجتمع باشد مر حق را اقدام وی متابع اندیشه وی باشد.

ابویزید گفت: رفتن بر درویش بی مراقبت نشان غفلت بود که هر چه هست خود اندر دو قدم حاصل آید که یکی بر نصیب‌های خود نهد و یکی بر فرمان‌های حق، این یک قدم بردارد و آن دیگر بر جای بدارد، و روش طالب علامت قطع مسافت بود و قرب حق به مسافت نیست، و چون قرب وی مسافتی نباشد، طالب را جز قطع پای‌ها اندر محل سکون چه وجه باشد، «وَاللّٰهُ اَعْلَمُ بالصواب».

آداب نوم باب نومهم فی السفر و الحضر

عده‌ای گفتند مرید را نخسبد اندر غلبه، آن‌گاه که خواب را از خود باز نتواند داشت که رسول «صلی‌الله‌علیه و آله» فرمودند: «النُّومُ أَخُ الْمَوْتِ» خواب، برادر مرگ است، پس زندگانی از خداوند تعالی نعمت است و مرگ بلا و محنت، لامحاله نعمت، اشرف از بلا است.

شبلی گفت: «أُطْلِعَ الْحَقُّ عَلَيَّ، فَقَالَ: مَنْ نَامَ غَفَلَ وَ مَنْ غَفَلَ حُجِبَ.» عده‌ای از مشایخ روا دارند که مرید به اختیار بخسبد و اندر خواب تکلف نکند، از پس آن‌که امور حق به‌جای آورده باشد.

لقوله «صلی‌الله‌علیه و آله»: «رُفِعَ الْقَلَمُ عَنْ ثَلَاثَةٍ: عَنِ النَّائِمِ حَتَّى يَسْتَيْقِظَ وَ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يُفِيْقَ وَ عَنِ الطِّفْلِ حَتَّى يَحْتَلِمَ؛ وَ عَنِ الْمَجْنُونِ حَتَّى يُفِيْقَ» و چون از خفته قلم برداشته باشند، و خلق از بد او ایمن شده باشند و زبانش از دعاوی فرو بسته.

کمال قال ابن عباس: «كما قال ابن عباس رض لا شيء اشد على ابليس من نوم العاصي فاذا نام العاصي يقول متى ينتبه و يقوم حتى يعصى الله».

علی بن سهل اصفهانی به جنید نوشت: «خواب غفلت است و قرار، إعراض از آن باید. که محب را روز و شب خواب و قرار نباشد که اگر آرام گیرد اندر آن حال از مقصود بماند و از خود و از روزگار خود غافل بود، و از حق تعالی باز ماند، چنانچه حق تعالی به داود «علیه السلام» وحی فرستاد: «كَذَبَ مَنْ ادَّعَى مَحَبَّتَنَا فَإِذَا جَنَّهُ اللَّيْلُ نَامَ عَنِّي» دروغ گفت آن‌که دعوی محبت

.....
 من کرد و چون شب در آمد بخت و از دوستی
 من پرداخت.» جنید اندر جواب گفت: «بیداری
 ما معاملت ما است اندر راه حق، و خواب ما
 فعل حق بر ما، پس آنچه بی‌اختیار ما بود از
 حق به ما تمام‌تر از آن بود که به اختیار
 ما بود از ما به حق. «النوم موهبة من الله
 تعالى على المحبين» و آن عطایی بود از حق
 تعالی بر دوستان.

تعلق این مسئله به صحو و سکر است و سخن
 اندر آن به تمامی گفته آمده است، اما عجب
 آن است که جنید صاحب صحو بود، این‌جا قوت
 مر سکر را کرده است. همانا اندر آن وقت
 مغلوب بوده است و نیز روا باشد که بر ضد
 آن بوده است که خواب خود عین صحو باشد و
 بیداری عین سکر، زیرا خواب صفت آدمیت است
 و تا آدمی اندر مظلّه اوصاف خود باشد به صحو
 منسوب باشد، و ناخفتن صفت حق است و چون
 آدمی از صفت خود فراتر شد، مغلوب باشد. و
 من دیدم گروهی از مشایخ که خواب را بر
 بیداری فضل نهادند در موافقت جنید، زیرا
 نمود اولیاء و بیشتری از پیغمبران صلوات الله
 علیهم و به خواب پیوسته است لقوله: «إِنَّ اللَّهَ
 يُبَاهِي بِالْعَبْدِ الَّذِي نَامَ فِي سُجُودِهِ، وَ يَقُولُ:
 انْظُرُوا مَلَائِكَتِي إِلَى عَبْدِي وَ رَوْحُهُ فِي مَحَلِّ
 التَّجْوَى وَ بَدَنُهُ عَلَى بَسَاطِ الْعِبَادَةِ».

خدای عزوجل مباهات می‌کند به بنده‌ای که
 اندر سجود بخسبد، گوید مر فرشتگان را
 بنگرید اندر بنده من، جانش با من اندر
 رازگفتن است و تنش بر بساط عبادت. و
 لقوله «صلى الله عليه وآله»: «مَنْ نَامَ عَلَى طَهَارَةٍ يُؤَدِّنُ

.....
لِرُوحِهِ أَنْ يَطُوفَ بِالْعَرْشِ وَ يَسْجُدَ لِلَّهِ». هر که بر طهارت بخسبد جان وی را دستوری دهند که برو عرش را طواف کن و خداوند را تعالی و تقدس سجده کن. شاه شجاع کرمانی چهل سال بیدار بود، چون شبی به خفت خداوند را تعالی در خواب دید، از پس آن هر شب بخفتی امید آن را.

دیدم گروهی را که بیداری بر خواب فضل نهادند، بر موافقت علی بن سهل، زیرا وحی رسل و کرامات اولیاء را تعلق به بیداری بوده است، یکی از مشایخ گوید: «رح لو كان في النوم خير لكان في الجنة نوم» اگر اندر خواب خیری بود و یا علت محبت و قربت کشتی بایستی تا در بهشت که سرای قرب است خواب بودی، چون اندر بهشت خواب و حجاب نبود دانستیم که خواب حجاب است.

ارباب لطایف گویند: «چون آدم «علیه السلام» در بهشت بخفت، حوّا از پهلوی چپ او پدید آمد و همه بلاهای وی از حوّا بود». و نیز گویند: «چون ابراهیم «علیه السلام» مر اسماعیل را گفت: «يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ» اسماعیل «علیه السلام» گفت ای پدر «هذا جزاء من نام عن حبيبه لو لم تنم لما امرت بذبح الولد» این جزای کسی است که بخسبد و از دوست غافل شود، اگر نخفتی نفرمودی که پسر را ببايد کشتن، پس خواب تو مر تو را بی پسر گردانید و مرا بی سر. درد من یکساعته باشد و درد تو همیشه.

.....

از شبلی می‌آید که هر شب سکره‌ای از آب نمک با میلی پیش نهاده بودی، چون در خواب خواستی شد میلی از آن در دیده کشیدی.

علی بن عثمان الجلابی‌ام دیدم پیری را که چون از ادای فرائض فارغ گشتی بخفتی و دیدم شیخ احمد سمرقندی به بخارا که چهل سال بود تا شب نخفته بود و به روز اندکی نخفتی، و رجوع این مسئله به آن باز می‌گردد که چون مرگ به نزدیک کسی دوست‌تر از زندگانی بود باید تا خواب دوست‌تر از بیداری بود، چون زندگانی دوست‌تر از مرگ دارد باید تا بیداری به نزدیک وی دوست‌تر از خواب بود، پس قیمت نه آن را بود که به تکلف بیدار بود بلکه قیمت آن را بود که بی‌تکلفش بیدار کرده‌اند، چنان‌که رسول را خدای عزّوجلّ برگزید و به درجه اعلا رسانید ولی نه اندر خواب تکلف کرد و نه اندر بیداری تا فرمان آمد: «قُمِ اللَّيْلَ إِلَّا قَلِيلًا». و قیمت نه آن را بود که به تکلف بخسبد، قیمت آن را بود که بخوابانندش چنان‌که خدای عزّوجلّ اصحاب کهف را برگزید و به محل اعلا رسانید و لباس کفر از گردن آن‌ها برکشید، ایشان نه اندر خواب تکلف کردند و نه اندر بیداری، تا حق تعالی خواب بر ایشان افکند و بی‌اختیار ایشان مر ایشان را می‌پرورد.

لِقَوْلِهِ تَعَالَى: «وَتَحَسْبُهُمْ أَيْقَظًا وَهُمْ رُقُودٌ وَ نَقَلَبْنَاهُمُ ذَاتَ الْيَمِينِ وَ ذَاتَ الشَّمَالِ» و این هر دو اندر حال بی‌اختیاری بود و چون بنده به درجتی رسد که اختیار وی برسد یعنی دستش از کلّ بریده شود و همتش از غیر اعراض کند،

.....
اگر بخسبد یا بیدار باشد به هر صفت که بود عزیز باشد، پس شرط خواب مرید را آن باشد که اول خواب خود را چون آخر عهد خود داند، از معاصی توبه کند و خصمان خشنود کند، طهارتی پاکیزه کند، بر دست راست روی سوی قبله کند و بخسبد و کارهای دنیا راست کرده و نعمت اسلام را شکر کند و شرط کند که اگر بیدار گردد بر سر معاصی نرود، پس هرکه به بیداری کار خود را ساخته باشد، وی را از خواب و مرگ باکی نباشد.

اندر حکایت مشهور است که آن پیر به نزد یک آن امامی که اندر رعایت جاه و کلاه و رعونت نفس اندر مانده بود در آمدی و گفتی: یا با فلان می‌باید مُرد. وی را از این سخن رنجی به دل آمدی که این مرد گدای هر زمان مرا این سخن گوید. روزی گفت: من فردا ابتدا کنم، دیگر روز آن پیر اندر آمد، امام گفت: یا با فلان می‌باید مُرد، وی سجاده باز افکند و سر باز نهاد و گفت مُردم، اندر حال جاناش برآمد، امام را از آن تنبیهی پیدا آمد، دانست که وی را می‌فرمود که بسیج راه مرگ کن، چنین‌که من کردم.

شیخ من مریدان را بر آن داشتی که جز اندر حال غلبه مخسبند و چون بیدار شدند نیز مخسبند که خواب ثانی بر مرید حق حرام است و بیکاری.

باب آدابهم فی الکلام و السکوت

قوله، تعالی: «وَمَنْ أَحْسَنُ قَوْلًا مِّمَّنْ دَعَا إِلَى اللَّهِ» (فصلت/33) و نیز گفت: «قُولُوا مَنًّا» (البقره/136) بدان که گفتار از حق به بنده

فرمان است، چون اقرار به یگانگی وی و
 ثنای وی، و خلق را به درگاه وی خواندن
 و نطق نعمتی بزرگ است از حق تعالی به
 بنده هر چند آفت آن نیز بزرگ است؛
 لقوله: ﴿أَخَوْفُ مَا أَخَافُ عَلَى أُمَّتِي
 اللِّسَانُ.﴾

در جمله گفتار، چون خمر است که عقل را
 سست کند و مرد چون اندر شرب آن افتاد
 هرگز بیرون نتواند آمد و خود را از آن
 باز نتواند داشت. و چون این معلوم اهل
 طریقت شد که گفتار آفت است، سخن جز
 به ضرورت نگفتند؛ یعنی در ابتدا و انتهای
 سخن خود نگاه کردند، اگر جمله حق را بود
 بگفتند و الا خاموش بودند؛ زیرا معتقد
 بودند که خداوند عالم الاسرار است و
 مذموم اند خلاق اگر خداوند را جز این
 دانند؛ لقوله، تعالی: ﴿أَمْ يَحْسَبُونَ أَنَّا
 لَنَسْمَعُ سِرَّهُمْ وَنَجْوَاهُمْ بَلَىٰ وَرُسُلْنَا لَدَيْهِمْ
 يَكْتُمُونَ﴾ (الزَّخْرَف/80) یا می‌پندارند که من
 نمی‌دانم نهانی‌های ایشان؟ بلی می‌دانم و
 ملائکه نیز بر ایشان می‌نویسند و من عالم
 الغیب و مطلع الاسرارم. و قوله: ﴿مَنْ صَمَتَ
 نَجَا﴾ آن که خاموش باشد نجات یابد. پس
 اندر خاموشی فواید و فتوح بسیار است و در
 گفتن آفت بسیار. گروهی از مشایخ سکوت را
 بر کلام فضل نهادند و گروهی کلام را بر
 سکوت. جنید گفت: «عبارت جمله دعاوی است
 و آنجا که اثبات معانی است دعاوی هدر
 باشد.» و وقت باشد که به سقوط قول اندر
 حال اختیار معذور گردد؛ یعنی اندر حال

تقیّه اندر حال خوف، با وجود اختیار و قدرت عذرگفتن دارد. پس دعوی بی‌معنی نفاق آمد و معنی بی‌دعوی اخلاص، چون راه بر بنده گشاده شد، از گفتار مستغنی گشت؛ زیرا عبارت مرّ اعلام غیر را بود، و خداوند بی‌نیاز است از تفسیر احوال و غیر حق را کرای آن نکند که به وی مشغول باید شد و مؤکّد شود این سخن به قول جنید که گفت: «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ كُلَّ لِسَانِهِ.» آن که به دل حق را بشناخت زبانش از بیان بازماند؛ که اندر عیان، بیان، حجاب نماند.

و آن گروهی که کلام را بر سکوت فضل دهند، گفتند که: «بیان احوال از حق به ما امر است که دعوی به معنی قایم بود و اگر کسی هزار سال به دل و به سرّ عارف باشد و ضرورتی مانع نبود، تا اقرار به معرفت کند حکم کافران باشد؛ و خداوند تعالی مؤمنان را جملگی شکر و حمد و ثنا دستور دهد. قوله، تعالی: «وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ» (الضحی/11)، و ثنا و تحدث نعمت هر آینه گفتار وی بود. پس گفتار ما تعظیم ربوبیت را باشد؛ لقوله، تعالی: «أَدْعُونِي أَسْتَجِبْ لَكُمْ» (المؤمن/60) و نیز گفت، جل جلاله: «أُجِيبُ دَعْوَةَ الدَّاعِ إِذَا دَعَانِ» (البقره/186) و مانند این و یکی گوید از مشایخ: «هر که را بیانی نباشد از روزگار خویش و را روزگار نباشد؛ که ناطق وقت تو هم ناطق وقت توست.»

شبلی در بغداد می‌رفت. یکی را دید از مدعیان که می‌گفت: «السَّكُوتُ خَيْرٌ مِنَ الْكَلَامِ.» فقال: «سَكُوتُكَ خَيْرٌ مِنْ كَلَامِكَ؛ لِأَنَّ كَلَامَكَ لَغْوٌ»

و سکوتک هزل، و کلامی خیر من سکوتی؛ لأنَّ سکوتی حلم و کلامی علم.» خاموشی تو بهتر از گفتار تو؛ زیرا گفتار تو لغو است و خاموشی تو هزل و گفتار من بهتر از خاموشی من است؛ زیرا سکوت من حلم است و کلام من علم است. چرا که اگر علم بگویم حلم بر آن دارم، و اگر بگویم علم بر آن دارم. چون بگویم حلیم باشم و چون بگویم علیم باشم. من می‌گویم: کلام‌ها بر دو گونه باشند و سکوت‌ها بر دو گونه: کلام، یکی حق بود و یکی باطل و سکوت، یکی حصول مقصود و آن دیگر غفلت از مقصود. پس هر کسی را گریبان خود باید گرفت اندر حال نطق و سکوت، اگر کلامش به حق بود گفتارش بهتر از خاموشی و اگر باطل بود خاموشی بهتر از گفتار، و اگر خاموشی از حصول مقصود و مشاهده بود خاموشی بهتر از گفتار و اگر از حجاب و غفلت بود گفتار بهتر از خاموشی. پس تا که را فرا گفتار آرند و که را خاموش کنند. «لَإِنَّ مَنْ نَطَقَ أَصَابَ أَوْ غَلِطَ وَ مَنْ أُنْطِقَ عَصِمَ مِنَ الشَّطَطِ.» هرکه بگوید، یا خطا گوید یا صواب و هرکه را بگویانند از خطا و خللش نگاه دارند؛ چنان‌که چون ابلیس بگفت: «أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ» (الأعراف/12) و دید آنچه دید، و چون آدم را بگویانیدند: «رَبَّنَا ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا» (الأعراف/23) گفت، تا برگزیدندش. پس داعیان این طریقت اندر گفتار خود مأذون و مضطر باشند و اندر خاموشی شرم‌زده و بیچاره. «مَنْ كَانَ سَكُوتُهُ حَيَاءً كَانَ كَلَامُهُ حَيَوةً.» آن را که خاموشی از حیا بود کلامش

مر دل‌ها را حیات بود؛ زیرا گفتار ایشان از دیدار بود و گفت‌بی دیدار به نزد ایشان خوار بود و ناگفتن، دوست‌تر از گفتن دارند تا با خود باشند و چون غایب شوند خلق مر قول ایشان را بر جان بگذارد از آن بود که آن پیر گفت: «مَنْ كَانَ سُكُوتُهُ لَهُ ذَهَابًا، كَانَ كَلَامُهُ لِغَيْرِهِ مَذْهَبًا» پس باید تا طالب، زبانی را که خوضش اندر عبودیت بود، خاموش کند تا زبانی که نطقش به ربوبیت بود فرا گفتن آید و عبارات وی صیاد دل‌های مریدان گردد و ادب اندر گفتار آن است که بی امر نگوید، و اگر خاموش بود جاهل نباشد و مرید را باید تا اندر سخن پیران دخل و تصرف نکند و به آن زبان که شهادت گفته است دروغ و غیبت نگوید و مسلمانان را نرنجانند و درویشان را به نام مجرد نخوانند و تا چیزی از وی نپرسند نگوید و سخن گفتن ابتدا نکند و شرط خاموشی درویش آن بود که بر باطل خاموش نباشد و شرط گفت آن که جز حق نگوید

باب ادابهم فی السؤال و ترکه

قوله عز و جل «لَا يَسْأَلُونَ النَّاسَ إِلْحَافًا» (البقره/273) سؤال به الحاف و اصرار نکنند و چون کسی از ایشان سؤالی کند منع نکنند لقوله تعالى «وَأَمَّا السَّائِلَ فَلَا تَنْهَرْ» (الضحی/10) و تا توانند سؤال جز از حق تعالی نکنند و غیر وی را در محل سؤال ننهند که سؤال اعراض باشد از حق به غیر حق و چون بنده اعراض کرد بیم آن باشد که او را اندر محل اعراض بگذارند.

یکی از اهل دنیا رابعه را گفت: یا رابعه چیزی بخواه از من تا مرادت حاصل کنم وی گفت یا هذا من شرم دارم که از خالق دنیا، دنیا خواهم شرم ندارم که از چون خویشنی خواهم؟ گویند که در زمان ابومسلم مروزی درویش بیگناه را به تهمت دزدی بگرفتند و به چهار طاق مرو باز داشتند چون شب اندر آمد بومسلم پیغمبر^ص را به خواب دید که وی را گفت یا بامسلم مرا خداوند به تو فرستاده است که دوستی از دوستان من بی جرمی اندر زندان توست برخیز و وی را بیرون آر. بومسلم از خواب بگست و سر و پای برهنه به در زندان دوید و بفرمود تا در بگشادند و آن درویش را بیرون آورد و از وی عذر خواست و گفت حاجتی بخواه درویش گفت: ایها الأمير کسی که او خداوندی دارد که چنین نیم شبان بومسلم را سر و پا برهنه از بستر گرم برانگیزد و بفرستد تا او را از بلاها برهاند روا باشد که او از دیگری سؤال کند و حاجت خواهد؟ بومسلم گریان گشت و درویش برفت.

گروهی از مشایخ گویند روا باشد درویش را که از خلق سؤال کند لقوله تعالی «لایسألون الناس إلخافا» (البقره/273) سؤال از نحوه الخاف و اصرار را رد می‌کند. و قوله^ص «أطلبوا الحوائج عند حسان الوجوه» و مشایخ به سه علت سؤال کردن روا داشته اند یکی مر فراغت دل را که لابد بود و گفته اند که ما دو گرده را آن قیمت ننهیم که روز و شب در انتظار آن گذاریم، زیرا هیچ مشغولی چون شغل طعام نیست و از آن بود که چون بایزید حال شقیق

.....
 را پرسید _ در آن حالت که به زیارت وی آمده بود _ مرید وی گفت «او از خلق فارغ شده است و بر حکم توکلی نشسته» بویزید گفت او را که چون باز گردی بگوی او را که نگر تا خدای را به دو گرده نیازمایی چون گرسنه گردی دو گرده از همجنس خود بخواه و بارنامه توکل یک سو نه تا آن شهر و ولایت از شومی معاملات تو به زمین فرو نشود.

دیگر مورد اجازت سوال جهت ریاضت نفس است تا قیمت خود بدانند که ایشان مر هر کسی را به چه ارزند و تکبر نکنند و برایشان روشن شود که خلق را به هیچ می نیرزند دل اندر ایشان مبنند و ایشان را به هیچ نیز برمگیرند و این مر ریاضت را بود نه مر کسب را.

سوم: حرمت حق را از خلق سؤال کردند همه مال‌های دنیا از آن وی دانستند و همه خلقان وکیلان وی دیدند چیزی که به نصیب نفس ایشان بازگشت از وکیل وی بخواستند و سخن خود با وی بگفتند و اندر شاهد باید سخن خود با وکیل عرضه کند برای رعایت حرمت حق. پس سؤال ایشان با غیر حق علامت حضور و اقبال بود به حق نه اعراض و غیبت از حق، یحیی بن معاذ را دختری بود روزی مر مادر را گفت مرا فلان چیز باید مادرش گفت از خدای بخواه گفت ای مادر من شرم دارم که بایست نفسانی خود از حضرت وی بخواهم و آن چه تو دهی هم از آن وی بود و روزی مقدر من باشد.

آداب سؤال آن باشد که اگر مقصود بر آید خرم‌تر از آن نباشی که برنیاید و خلق را

.....
 اندر میانه نبینی و از زنان و اصحاب بازار
 سؤال نکنی و راز خود جز با آن نگویی که بر
 حلالی مال وی آگاه باشی و تا توانی کرد سؤال
 بر نصیب خود نکنی و از آن تجمل و کدخدایی
 نسازی و آن را ملک خود نگردانی و مر حکم
 وقت را باشی حدیث فردا بر دل نگذرانی تا
 به هلاک جاودانه مأخوذ نشوی و خدای را عز و
 جل بر دام گدایی خود نبندی و از خود پارسایی
 نکنی تا از راه آن تو را چیزی دهند. یافتم
 پیری را از محتشمان متصوفه که از بادیه
 برآمد فاقه زده و رنج انقطاع کشیده به
 بازار کوفه اندر آمد گنجشکی بر دست نشانده
 و می‌گفت از برای این گنجشگ مرا چیزی دهید
 گفتند ای هذا این چه می‌گویی گفت محال باشد
 که من گویم مرا از بهر خدای چیزی دهید از
 آن‌که به دنیا شفیع جز حقیری نتوان آورد.

باب آدابهم فی التزویج و التحرید

قوله، تعالى: «هُنَّ لِبَاسٌ لَّكُمْ و أَنْتُمْ لِبَاسٌ
 لَهُنَّ» (البقره ۱۸۷) قوله ♦: «تَنَاجَّوْا تَكْثُرُوا. فَأَنْتِ
 أَبَاهِي بِكُمْ الْأَمَمَ يَوْمَ الْقِيَمَةِ و لَوْ بِالسَّقَطِ» و
 قوله، عليه السلام: «إِنَّ أَعْظَمَ النِّسَاءِ بَرَكَةً
 أَحْسَنَهُنَّ وَجْوهًا و أَرْخَصَهُنَّ مَهْورًا.» در جمله
 نکاح مباح است بر مردان و زنان و فریضه بر
 آن که از حرام نتواند پرهیزد و سنت مر آن
 را که حق عیال بتواند کشید.

گروهی از مشایخ گفته‌اند که: «تزویج مر
 دفع شهوت را باید و کسب مر فراغت دل را.»
 و گروهی گفتند که: «مر اثبات نسل را باید
 تا فرزندی باشد. و چون فرزند نبود اگر

پیش از پدر بشود شفیعی بود يوم القيامة و اگر پدر پیش برود دعاگویی بماند. قال النبی ﷺ: آنچه بعد از اسلام فایده باشد زنی مؤمنه موافقه باشد تا بدو انس گیرد، و اندر صحبت وی قوتی باشد اندر دین و دنیا و مؤانستی در دنیا؛ که همه وحشت‌ها در تنهایی است و همه راحت‌ها اندر صحبت و رسول خدا ﷺ گفت: «الشَّيْطَانُ مَعَ الْوَاحِدِ.» و به حقیقت مرد یا زن که تنها بود قرین وی شیطان بود؛ که شهوت را اندر پیش دل وی می‌آراید. و هیچ صحبت اندر حکم ادیان چون زناشویی نیست، اگر مجانست و مؤانست و موافقت باشد؛ و هیچ عقوبت و مشغولی چندان نبود، که چون مجانست و موافقت نباشد. پس درویش را باید که نخست اندر کار خود تأمل کند و آفت‌های تجرید و تزویج اندر پیش دل صورت کند؛ تا دفع کدام آفت بر دلش سهل‌تر باشد، متابع آن شود.

در جمله در تجرید دو آفت است: یکی ترک سنتی از سُنن محمد ﷺ، و دیگر پروردن شهوتی در دل و در تن و خطر افتادن اندر حرامی و تزویج را نیز دو آفت است؛ یکی مشغولی دل به دیگری و دیگر شغل تن از برای حظ نفس. و اصل این مسأله به عزلت و صحبت باز گردد. آن که صحبت با خلق را اختیار کند ورا تزویج شرط باشد و آن که عزلت جوید از خلق، ورا تجرید زینت بود؛ لقوله ﷺ: «سَيَرُّوا سَبَقَ الْمُفْرَدُونَ.» و حسن بصری گوید: «نَجَى الْمُخِفُّونَ وَهَلَكَ الْمُثْقِلُونَ»

ابراهیم خواص: «به دهی رسیدم به قصد زیارت بزرگی چون به خانه وی رفتم خانه‌ای دیدم پاکیزه؛ چنان‌که معبد اولیا بود و اندر دو زاویه آن خانه دو محراب ساخته و در یک محراب پیری نشسته و اندر دیگر یک عجوزه‌ای پاکیزه روشن، و هر دو ضعیف گشته از عبادت بسیار به آمدن من شادی نمودند. سه روز آن‌جا ببودم. چون باز خواستم گشت، پرسیدم از آن پیر که: «این عفیفه تو را که باشد؟» گفت: «از یک جانب دختر عم و از دیگر جانب عیال.» گفتم: «اندر این سه روز سخت بیگانه وار دیدمتان اندر صحبت!» گفت: «آری، شصت و پنج سال است تا چنان است.» علت آن پرسیدم گفت: «بدان که ما به کودکی عاشق یکدیگر بودیم، و پدر وی او را به من نمی‌داد که دوستی ما مر یکدیگر را معلوم گشته بود. مدتی رنج آن بکشیدم تا پدرش را وفات آمد پدر من عم وی بود، او را به من داد. چون شب اول اتفاق ملاقات شد، وی مرا گفت: دانی که خدای تعالی بر ما چه نعمت کرده است که ما را به یکدیگر رسانید و دل‌های ما را از بند و آفت‌های ناخوب فارغ گردانید؟ گفتم: بلی. گفت: پس ما امشب خود را از هوای نفس باز داریم و مراد خود را در زیر پای آریم و مر خداوند را عبادت کنیم، شکر این نعمت را. گفتم: صواب آید. دیگر شب همان گفت. شب سوم من گفتم: دو شب از برای تو شکر بگزاردیم امشب از برای من نیز عبادت کنیم. کنون شصت و پنج سال برآمد

.....
 که ما یکدیگر را ندیده ایم به حکم مُلامست و همه عمر اندر شکر نعمت می‌گذاریم.

پس چون درویشی صحبت اختیار کند، باید تا خرج آن مستوره از وجه حلال دهد و مهرش از حلال گزارد و تا از حقوق خداوند تعالی و اوامر وی چیزی باقی باشد بر وی به حظ نفس خود مشغول نشود و چون آن را بگزارد، قصد فیراش وی کند و حرص و مراد خود اندر خود کُشد، و با خداوند تعالی بر وجه مناجات بگوید: «بار خدایا، شهوت اندر خاک آدم تو سرشتی مر آبادانی عالم را و اندر علم قدیم خود خواستی که مرا این صحبت باشد. یا رب، این صحبت من دو چیز را گردان: یکی مر دفع حرص حرام را به حلال، و دیگر فرزندی ولی و رضی مرا ارزانی دار. نه فرزندی که دل من از تو مشغول گرداند.

و از سهل عبدالله پسری بود. هرگاه که به خردگی از مادر طعام خواستی، مادر گفتی، «از خدای خواه.» وی اندر محراب شدی و سجده ای کردی. مادر آن مراد اندر نهان او را بدو دادی، بی آن که وی دانستی که آن مادر داده است. تا خود به درگاه حق کرد روزی از دبیرستان اندر آمد و مادر حاضر نبود. سر به سجده نهاد. خداوند تعالی آنچه بایست وی بود پدیدار آورد. مادرش درآمد بدید گفت: «ای پسر، این از کجاست؟» گفت: «از آنجا که هر بار می‌آمد.»

زکریا صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَیْهِ به نزدیک مریم اندر آمدی، به تابستان میوه زمستانی دید و به زمستان میوه تابستانی بر وجه تعجب

پرسیدی: «أَنْتَى لَكَ هَذَا» (آل عمران/37) وی گفتی:
«مِنْ عِنْدِ اللَّهِ»

پس باید که استعمال سنتی نکاح مر درویش را اندر طالب دنیای حرام و شغل دل نیفکند؛ که هلاک درویش اندر خرابی دل بود؛ چنان‌که از آن توانگران اندر خرابی سرای و باغ و خانمان؛ که آن‌چه توانگر را خراب شود آن را عوض باشد و آن‌چه درویش را خراب شود آن را عوض نباشد. و اندر زمانه ما ممکن نگردد که کسی را زنی موافقه باشد، بی انتظار زیادت و طلب محال و از آن بود که گروهی تجرید و تخفیف اختیار کردند و رعایت این خبر بر دست گرفته‌اند؛ لقوله خ : «خَيْرُ النَّاسِ فِي آخِرِ الزَّمَانِ خَفِيفُ الْحَادِّ». قیل: «يَا رَسُولَ اللَّهِ، وَ مَا خَفِيفُ الْحَادِّ؟» قال: «الَّذِي لَا أَهْلَ لَهُ وَلَا وَلَدَ لَهُ.» و نیز گفت: «سِيرُوا سَبَقَ الْمُفْرَدُونَ» بروید که مفردان بر شما سبقت گرفتند»

مشایخ مجتمع‌اند بر این طریق که بهترین و فاضل‌ترین، مجردانند که دل ایشان از آفت خالی باشد و طبعشان از ارتکاب معاصی و شهوات، معرض.

عوام بنا قول پیغمبر خ : «حُبَّبَ إِلَيَّ مِنَ دُنْيَاكُمْ ثَلَاثٌ: الطَّيِّبُ وَ النِّسَاءُ وَ جُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلَاةِ.» گویند: «چون زنان محبوب وی باشند باید تا تزویج فاضل‌تر باشد.» گوییم: قال رسول الله خ : «لِي حِرْفَتَانِ: الْفَقْرُ وَ الْجِهَادُ.» پس چرا دست از حرفت او می‌بدارید؟ اگر آن محبوب وی است، این حرفت وی است، پس به حکم آن‌که هوایتان را میل

بدان بیشتر است مر هوای خود را محبوب وی خواندن محال باشد. کسی پنجاه سال متابع هوای خود باشد پندارد که متابع سنت است و در جمله نخستین فتنه‌ای که به سر آدم مقدر بود اصل آن از زنی بود اندر بهشت و نخست فتنه‌ای که اندر دنیا پدیدار آمد یعنی فتنه هابیل و قابیل هم از زنی بود و الی یومنا هذا، همه فتنه‌های دینی و دنیایی ایشان‌اند؛ قوله ^۱خ: «ما ترکْتُ بعدی فتنَةً أضرَّ عَلَى الرِّجَالِ مِنَ النِّسَاءِ» هیچ فتنه نگذاشتم پس از خود زیانکارتر بر مردان از زنان. «پس فتنه ایشان بر ظاهر چندین است اندر باطن خود چگونه باشد؟

در جمله قاعده این طریق بر تجرید نهاده‌اند چون تزویج آمد کار دیگرشان شد و هیچ لشکر نیست از عساکر شهوت الا که آتش آن را به اجتهاد بتوان نشاند؛ زیرا آفتی که از تو خیزد آلت دفع آن هم با تو باشد غیری نباید تا آن صفت از تو زایل شود و زوال شهوت به دو چیز باشد: یکی آن که اندر تحت تکلف درآید و یکی از دایره کسب و مجاهدت بیرون باشد آنچه اندر تکلف و مقدور آدمی است، گرسنگی باشد و آنچه از تکلف بیرون باشد یا خوفی مُقلقل است، یا حبّی صادق که تفاریق هم جمع شود و محبت، سلطان خود اندر اجزای جسد پراکند، و جمله حواس را از وصف همگان معزول کند و کل بنده را جذب کند و هزل را ازوی فانی گرداند.

.....

احمد حمادی سرخسی را گفتند: «حاجت آید تو را به تزویج؟» وی گفت: «نه.» گفتند: «چرا؟» گفت: «من اندر روزگار خود، غایب باشم از خود، یا حاضر به خود. چون غایب باشم از کونین یادم ناید و اگر حاضر باشم نفس خود را چنان دارم که چون نانی بیاید چنان داند که هزار حور یافته است. پس شغل دل عظیم کاری باشد به هرچه خواهی کوش.

گروهی گفتند: ما اختیار خود از هر دو منقطع کنیم تا از حکم تقدیر و پرده غیب چه بیرون آید اگر تجرید نصیب ما آید اندر آن به عفت کوشیم و اگر تزویج، متابع سنت باشیم و به فراغ دل کوشیم؛ که چون داشت وی با بنده باشد تجرید وی چون از آن یوسف **♦** بُود که اندر حال قدرت روی از مراد خود بگردانید و به قهر هوی و رؤیت عیوب نفس مشغول شد، اندر آن وقت پس هلاک بنده نه اندر تزویج و تجرید است؛ در هر دو حال هوای وی است و نفس وی که بلای وی اندر اثبات اختیار و متابعت هوای خود است و شرط آداب متأهل آن است که: اوراد وی فوت نشود و احوال ضایع و اوقات تباه نگردد. و با اهل خود شفیق بُود و نفقه حلال سازدش و از برای وی رعایت ظلمه و سلاطین نکند تا اگر فرزندی باشد به شرط باشد.

شرط آداب مجرد آن است که چشم را از ناشایست بازداری و نادیدنی نبینی، و نااندیشدنی نیندیشی و آتش شهوت را به گرسنگی بنشانی، و دل از مشغولی به احداث

نگاه داری و مر هوای نفس را علم نگوئی و
مر بوالعجبی شیطان را تأویل نسازی؛ تا به
نزدیک طریقت مقبول باشی.

18- کشف الحجاب العاشر فی بیان منطقهم و

حدود الفاظهم و حقایق معانیهم

مراد از وضع عبارات در این طایفه دو چیز
باشد یکی حسن تفهیم مرید و دیگر کتمان سرّ
را از اغیار.

وقت: آن بود که بنده بدان از ماضی و
مستقبل فارغ شود چنانچه واردی از حق به دل
وی بپیوندد و سر وی را در آن مجتمع گرداند
، چنانچه اندر کشف آن نه از ماضی یاد کند
نه از مستقبل ، پس همه خلق را اندر این دست
نرسد و نداند که سابقت بر چه رفت و عاقبت
بر چه خواهد بود خداوندان گویند علم ما مر
عاقبت و سابق را ادراک نتواند کرد ، ما را
اندر وقت با حق شناسی است که اگر به فردا
مشغول گردیم و یا اندیشه دیروز بر دل ما
گذاریم از وقت محجوب شویم و حجاب پراکندگی
باشد پس هرچه دست به آن نرسد اندیشه آن
محال باشد چنانچه ابوسعید خراز گوید«وقت
عزیز خود را جز به عزیزترین چیزها مشغول
نکنیم» و عزیزترین چیزهای بنده شغل وی باشد
بین ماضی و مستقبل

لقوله لی مع الله وقت لا یسعی فیه ملک مقرّب
و لا نبی مرسل

مرا با خدای عزّ و جلّ وقتی است کی اندر آن
وقت هژده هزار عالم را بر دل من گذر نباشد
و در چشم من خطر نیارد و از آن بود که چون
شب معراج زینت ملک زمین و آسمان را بر وی

.....

عرضه کردند به هیچ‌چیز باز ننگریست لقوله تعالی «ما زاعَ الْبَصْرُ وَ ما طَغى» زیرا او عزیز بود و عزیز را جز به عزیز مشغول نکنند، پس اوقات موحد دو وقت باشد یکی اندر «حال فقد» و دیگر اندر «حال وجد» یکی در محلّ «وصال» و دیگر در محلّ «فراق» و اندر هر دو وقت او مقهور باشد زیرا در وصل، وصلش به حقّ بود و در فصل، فصلش به حقّ. اختیار و اکتساب وی اندر آن میانه ثبات نیابد تا و را وصفی توان کرد، چون دست اختیار بنده از روزگار وی بریده گردد آنچه کند و بیند حقّ باشد. از جنید رض می‌آید که درویشی را دیدم اندر بادیه در زیر خار مغیلانی نشسته، اندر جائی صعب و با مشقّت تمام. گفتم ای برادر ترا چه چیز اینجا نشانده است گفت مرا وقتی بود اینجا ضایع شدست اکنون بدین جای نشسته‌ام و اندوه می‌گزارم. گفتم چند سالست گفت دوازده سالست اکنون شیخ همّتی در کار کند باشد که به مراد خود رسم و وقت، بازیابم. جنید رح گفت من برفتم و حجّ بکردم و وی را دعا کردم اجابت آمد و وی به مراد خود باز رسید چون بازآمدم وی را یافتم همان‌جا نشسته گفتم ای جوان‌مرد آن وقت بازیافتی چرا ازین‌جای فراتر نشوی. گفت ایّها الشیخ جایگاهی را ملازمت کردم که محلّ وحشت من بود و سرمایه اینجا گم کرده بودم روا باشد که جائی را که سرمایه آنجا بازیافتم و محلّ انس منست بگذارم؟ شیخ به سلامت برود که من خاک خویش با خاک این موضع بر خواهم

.....
 آمیخت تا به قیامت سر ازین خاک برآرم که
 محلّ انس و سرور منست.
 وقت اندر تحت کسب بنده نیاید تا به تکلف
 حاصل کند و به بازار نیز نفروشد تا جان
 به عوض آن بدهد و وی را اندر جلب و دفع آن
 ارادت نبود و هر دو طرف آن اندر رعایت وی
 متساوی بود و اختیار بنده اندر تحقیق آن
 باطل. و مشایخ گفته اند «الوقت سيف قاطع»
 از آنکه صفت شمشیر، بریدن است و صفت وقت،
 بریدن* که وقت بیخ مستقبل و ماضی ببرد و
 اندوه دیروز و فردا از دل محو کند.
 حال واردی بود بر وقت کی و را مزین کند،
 چنانک روح مر جسد را و لا محاله وقت به حال
 محتاج باشد که صفای وقت به حال باشد و
 قیامش بدان، پس چون صاحب وقت صاحب حال شود،
 تغیر از وی منقطع شود و اندر روزگار خود
 مستقیم گردد که با وقت بی حال زوال روا بود،
 چون حال بدو پیوست جمله روزگارش وقت گردد
 و زوال بران روا نبود و آنچه آمد و شد
 نماید از کمون و ظهور بود و چنانکه پیش
 ازین صاحب وقت نازل وقت بود و متمکن غفلت،
 کنون نازل حال باشد و متمکن وقت، زیرا بر
 صاحب وقت غفلت روا بود و بر صاحب حال روا
 نباشد و گفته اند: «الحال سکوت اللسان فی
 فنون البیان» زبانش اندر بیان حالش ساکت و
 معاملتش به تحقیق حالش ناطق و از آن بود
 که آن پیر گفت: «السؤال عن الحال محال» که
 عبارات از حال محال بود زیرا حال فناء مقال
 بود. استاد ابو علی دقاق گوید: «اندر دنیا
 یا عقبی، ثبور یا سرور وقتت آن بود که اندر

.....
 آنی» و حال چنین نباشد که آن واردی است از حقّ به بنده، چون بیامد آن جمله را از دل نفی کند چنانک یعقوب ♦ صاحب وقت بود، گاه از فراق، اندر فراق چشم سفید می‌کرد و گاه از وصال، اندر وصال بینا می‌شد گاه از مویه چون موی بود و گاه از ناله چون نال. ابراهیم ♦ صاحب حال بود، نه فراق می‌دید تا محزون شدی، و نه وصال تا مسرور بدی. ستاره و ماه و آفتاب جمله مدد حال وی می‌کردند و وی از رؤیت جمله فارغ تا به هرچه نگریستی حقّ دیدی و می‌گفتی: «لا احبّ الّا فلین» پس گاه عالم جهنم صاحب وقت شود که اندر مشاهدت غیبت بود از فقد حبیب دلش محلّ وحشت بود، و گاه به خرّمی دلش چون جنان بود اندر نعیم مشاهدت که هر زمان از حقّ بوقت بدو تحفه بود و بشارتی، و باز صاحب حال را اگر حجاب بلیّت یا کشف نعمت بود جمله بر وی یکسان بود که وی پیوسته اندر محلّ حال بود. پس حال، صفت مراد باشد و وقت، درجه مرید. یکی در راحت وقت با خود بود و یکی در فرح حال با حقّ، «فشتان ما بین المنزلتین»

مقام و تمکین و فرق بین آنها

مقام عبارت است از اقامت طالب بر اداء حقوق مطلوب به شدّت اجتهاد و صحت نیّت وی و هر یکی را از مریدان حقّ مقامی است که اندر ابتداء درگاه طلب شان را سبب آن بوده است و هرچند که طالب از هر مقام بهره می‌یابد و بر هر یکی گذری می‌کند قرارش بر یکی باشد از ان زیرا مقام ارادت از ترکیب جبلّت باشد نه روش معاملت جز آنکه خداوند ما را خبر

.....
داد از قول مقدّس عزّ من قائل «و ما منّا الا له مقام معلوم» پس مقام آدم توبه بود و از آن نوح زهد و از آن ابراهیم تسلیم و از آن موسی انابت و از آن داود حزن و از آن عیسی رجا و از آن یحیی خوف و از آن محمّد ﷺ ذکر و هرچند که هریک را اندر هر محلّ سرّی بود آخر رجوعشان باز آن مقام اصلی خود بود.

بدانکه راه خدای بر سه قسمت است: یکی «مقام» و دیگر «حال» و سوم «تمکین» و خدای عزّ و جلّ همه انبیا را از برای بیان کردن راه خود فرستاده است تا حکم مقامات را بیان کنند و تمام انبیا و رسل که آمدند با صد بیست چهار مقام و بآمدن محمّد ﷺ اهل هر مقامی را حالی پدیدار آمد و بدان پیوست که کسب خلق از آن منقطع بود تا دین تمام شد بر خلق و نعمت به غایت رسید. لقله تعالی «الْیَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِیْنَكُمْ وَ أَتَمَمْتُ عَلَیْكُمْ نِعْمَتِی» آنگاه تمکین متمکنان پدیدار آمد.

تمکین عبارتی است از اقامت محققان اندر محلّ کمال و درجت اعلی، پس اهل مقامات را از مقامات گذر ممکن بود و از تمکین گذر محال بود زیرا این درجه مبتدیان است و آن قرارگاه منتهیان، از بدایت به نهایت گذر باشد. از نهایت گذشتن روی نباشد زیرا مقامات منازل راه باشد و تمکین قرار پیشگاه و دوستان حقّ اندر راه عاریت باشند و اندر منازل بیکانه سرّ ایشان از حضرت بود و در حضرت آلت، خود آفت بود و ادوات غیبت و علّت بود. و حقّ تعالی موسی را صلوات الله علیه فرمود که چون بقطع منازل و گذاشتن مقامات

.....

بمحلّ تمکین رسیدی اسباب تلوین از تو ساقط شد «فاخلع نعلیک و الق عصاک» نعلین بیرون کن و عصا بیفکن که آن آلتِ مسافت است و اندر حضرت آلتِ مسافت محال باشد پس ابتدای دوستی طلب کردن است و انتهاء آن قرار گرفتن. آب تا اندر رود باشد روان بود چون بدریا رسید قرار گیرد و چون قرار گرفت طعم بگرداند تا هر که را آب باید به وی میل نکند، به صحبت وی کسی میل کند که ورا جواهر باید تا ترک جان بگوید و مثقله طلب بر پای بندد و سر نگونسار بدان دریا فرو شود تا جواهر عزیز مکنون بدست آرد یا جان در طلب آن فنا دهد. یکی از مشایخ گوید: «التمکین رفع التلوین» تمکین رفع تلوین است، و تلوین یعنی تغییر و گشتن از حالی به حالی. و متمکّن متردّد نباشد و رخت یکسره به حضرت برد و اندیشه غیر از دل به در کرده، نه معاملتی رود بر او که ظاهرش تغییر دهد و نه حالی باید که حکم باطنش متغیّر گرداند. چنانکه موسی ♦ متلوّن بود، حقّ تعالی یک نظر که بطور تجلّی بر او نمود هوش از وی بشد کما قال الله تعالی «وَوَحَّرَ مُوسَىٰ صَعْقًا» و رسول ﷺ متمکّن بود از مگّه تا به قاب قوسین در عین تجلّی بود از حال تغییر نکرد و این درجت اعلی بود.

پس تمکین بر دو گونه باشد یکی آنکه نسبت آن به شاهد خود باشد، و یکی آنکه اضافت آن بشاهد حقّ باشد. آن را که نسبت بشاهد خود باشد باقی الصفة باشد و آن را که حواله بشاهد حقّ بود فانی الصفة باشد و مر فانی الصفة را محو و صحو و لحق و محق و فنا و

بقا و وجود و عدم درست نیاید که اقامت این اوصاف را موصوف باید و چون موصوف مستغرق باشد حکم اقامت وصف از وی ساقط بود.

المحاضرة و المكاشفة و الفرق بينهما
محاضرة بر حضور دل افتد اندر لطائف بیان، و مکاشفه بر حضور تحیر سر افتد اندر حظیره ای عیان، پس محاضرة اندر شواهد آیات باشد، و مکاشفه اندر شواهد مشاهدات و علامات محاضرة دوام تفکر باشد اندر رؤیت آیت، و علامت مکاشفه دوام تحیر اندر کنه عظمت. اولی اندر افعال متفکر بود و دومی اندر جلال متحیر، یکی ردیف خلّت بود و دیگری قرین محبت. ندیدی که چو خلیل صلوات الله علیه اندر ملکوت آسمانها نگاه کرد و اندر حقیقت وجود آن تامل و تفکر نمود، دلش بدان حاضر شد به رؤیت فعل، طالب فاعل گشت تا حضور وی فعل را دلیل فاعل گردانید* و اندر کمال معرفت گفت: «إِنِّي وَجَّهْتُ وَجْهِيَ لِلَّذِي فَطَرَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ حَنِيفًا» و حبیب را چون به ملکوت بردند چشم از رؤیت کلّ فرا کرد، فعل ندید و خلق ندید، و خود را ندید تا بفاعل مکاشف شد، اندر کشف شوق بر شوقش بیفزود، و قلق بر قلقش زیادت شد، طلب رؤیت کرد رؤیت روی نبود، رای قربت کرد قربت ممکن نشد، قصد وصلت کرد، وصلت صورت نبست، هرچند که بر دل حکم تنزیه دوست ظاهرتر شد، شوق دوست زیادت‌تر گشت نه روی اعراض بود و نه روی امکان متحیر شد، آنجا که خلّت بود حیرت کفر نمود و اینجا که محبت بود وصلت شرك آمد و حیرت سرمایه شد زیرا آنجا حیرت اندر هستی

.....
 بود و آن شرك باشد، و اینجا در چگونگی و این توحید باشد و ازین بود که شبلی گفت: «یا دلیل المتحیرین زدنِ تحیراً» زیرا زیادت تحیر اندر مشاهدت زیادت درجه باشد، و اندر معنی در حکایت مشهور است که چون بوسعید خراز با ابراهیم سعد علوی رض بر لب دریا آن دوست خدای را بدیدند، پرسیدند از وی که راه حق چه چیز است؟ گفت راه یکی راه عوام است و دیگر راه خواصّ. گفتند شرح کن. گفت راه عوام آنست که تو بر آن هستی. به علّتی قبول کن و به علّتی ردّ. و راه خواصّ آنکه ایشان نه معلّل علّت بینند، و نه علّت.

القبض و البسط و الفرق بینهما
 بدانکه قبض و بسط دو حالت‌اند از احوالی که تکلف بنده از آن ساقطست چنانکه آمدنش به کسبی نباشد و رفتن بجهدی نباشد. قوله تعالی «وَاللّٰهُ يَفْقِهُ وَ يَبْصُطُ» بس قبض عبارتی بود از قبض قلوب اندر حالت حجاب و بسط عبارت است از بسط قلوب اندر حالت کشف، و این هر دو از حقّ است بی‌تکلف بنده. و قبض اندر روزکار عارفان چون خوف باشد اندر روزکار مریدان، و بسط اندر روزکار عارفان چون رجا باشد اندر روزکار مریدان.

از مشایخ گروهی رتبت قبض را برتر از بسط دانند هم ذکرش مقدّم است اندر کتاب و هم اندر قبض گدازش و قهرست و اندر بسط نوازش و لطف، و لا محاله گدازش بشریّت و قهر نفس فاضل‌تر باشد از پرورش آن. از جهت آنکه نفس حجاب اعظم است، گروهی برانند که رتبت بسط رفیع‌تر است از رتبت قبض. چرا در عرب آنکه

.....

ذکرش مقدم است فضلش مؤخر. كما قال الله تعالى
 «فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ وَ مِنْهُمْ مُّقْتَصِدٌ وَ مِنْهُمْ
 سَابِقٌ بِالْخَيْرَاتِ بإِذْنِ اللَّهِ» و قوله تعالى «يَا
 مَرْيَمُ اقْنُتِي لِرَبِّكِ وَ اسْجُدِي وَ ارْكَعِي مَعَ
 الرَّاكِعِينَ» و نیز اندر بسط سرورست و اندر
 قبض ثبور و سرور عارفان جز در وصل معروف
 نباشد و ثبورشان جز در فصل مقصود نه پس
 قرار اندر محل وصل بهتر از قرار اندر محل
 فراق. شیخ می‌گفتی که قبض و بسط هر دو یک
 معنی است که از حق به بنده پیوندد که چون
 آن بر دل نشان کند یا سر بدان مسرور شود و
 نفس بدان مقهور یا سر مقهور شود و نفس
 مسرور، و اندر قبض قلب یکی بسط نفس وی
 باشد، و اندر بسط سر دیگری قبض نفس وی. و
 آنک از ان جز این عبارت کند تضییع انفس
 باشد. از این روی بایزید گفت: «قبض القلوب
 فی بسط النفوس و بسط القلوب فی قبض النفوس»
 پس نفس مقبوض از خلل محفوظ باشد و سر مبسوط
 از زلل مضبوط. زیرا اندر دوستی غیرت خود
 مذهب است، و قبض علامت غیرت حق باشد و مر
 دوست را با دوست معاتبت شرط است، و بسط
 علامت معاتبت باشد. و اندر آثار معروف است
 که تا یحیی بود نخندید، و تا عیسی بود
 نگریست زیرا یکی منقبض بود و آن دیگری
 منبسط. چون به یکدیگر رسیدند یحیی گفت: یا
 عیسی ایمن شدی از قطیعت؟ عیسی گفت یا یحیی،
 نومید شدی از رحمت پس نه گریستن تو حکم
 ازلی را بکرداند و نه خنده من قضا کرده را
 ردّ کرداند پس لا قبض و لا بسط و لا طمس و لا

انس، و لا محو و لا محق، و لا عجز و لا جهد،
جز آن نباشد که تقدیر بودست و حکم رفته.
الانس و الهیبة و الفرق بینهما
بدان اسعدك الله که انس و هیبت دو حالت است
از احوال صعالیک طریق حقّ، و آن چنین است که
چون حقّ تعالی بدل بنده تجلّی کند بشاهد جلال،
نصیب وی اندر آن هیبت بود، و باز چون بدل
بنده تجلّی کند بشاهد جمال، نصیب اندر آن
انس باشد، تا اهل هیبت از جلالش بر تعب
باشند و اهل انس از جمالش بر طرب فرق است
میان دلی که از جلالش اندر آتش دوستی سوزان
بود، از آن دلی که از جمالش در نور مشاهدت
فروزان. گروهی از مشایخ گفته اند: هیبت درجه
عارفان است و انس درجه مریدان زیرا هرکه
را اندر حضرت حقّ و تنزیه اوصافش قدم تمام‌تر
باشد هیبت را بر دلش سلطان بیشتر و طبعش
از انس نفورتر زیرا انس با همجنس ممکن باشد
و چون مجانست و مشاکلت بنده را با حقّ مستحیل
باشد، انس با وی صورت نگیرد و از وی با خلق
نیز انس محال باشد و اگر انس ممکن شود انس
با ذکر وی ممکن شود و ذکر وی غیر وی باشد
زیرا آن صفت بنده باشد و آرام با غیر اندر
محبت کذب دعوی بود. و باز هیبت از مشاهدت
عظمت باشد و عظمت صفت حقّ بود و بسیار فرق
باشد میان بنده که کارش از خود به خود بود
با آن بنده که کارش از فنای خود به بقای
حقّ بود. از شبلی حکایت آرند که گفت چندین
گاه می‌پنداشتم که طرب اندر محبت حقّ می‌کنم
و انس با مشاهدت وی می‌کنم. اکنون دانستم
که انس را انس جز با جنس نباشد و باز گروهی

.....
 گفتند که هیبت قرینه عذاب و فراق و عقوبت بود و انس نتیجه وصل و رحمت باشد تا دوستان از اخوات هیبت محفوظ باشند و با انس قرین که لا محاله محبت انس اقتضا کند. و شیخ می‌گفتی عجب دارم از آنکه گوید که انس با حق ممکن نشود از پس آنک گفته است «وَ إِذَا سَأَلَكَ عِبَادِي عَنِّي فَإِنِّي قَرِيبٌ» یا «إِنَّ عِبَادِي»، «قُلْ لِعِبَادِي»، «يَا عِبَادِ لَا خَوْفٌ عَلَيْكُمُ الْيَوْمَ وَ لَا أَنْتُمْ تَحْزَنُونَ» و لا محاله بنده چون این فضل بیند و را دوست گیرد و چون دوست گرفت انس گیرد چون از دوست هیبت، بیکانکی بود و انس بیکانکی، و صفت آدمی این است که با منعم انس گیرد و از حق بما نعمت ها است که شمارش و شناخت آنها محال باشد.

من که علی بن عثمان الجلابی ام می‌گویم که هر دو گروه اندرین مصیبان با اختلافشان، زیرا سلطان هیبت با نفس باشد از جهت هوای آن و فنا گردانیدن بشریت از آن، و سلطان انس با سر بود و پروردن معرفت. پس حق تعالی به تجلی جلال نفس دوستان را فانی کند، و به تجلی جمال، سر ایشان را باقی کرداند. پس آنانکه اهل فنا بودند هیبت را مقدم گفتند و آنانکه ارباب بقا بودند انس را تفضیل دادند.

القهر و اللطف و الفرق بینهما
 قهر، تایید حق باشد به فنا کردن مرادها و بازداشتن نفس از آرزوها بی‌آنکه ایشان را اندر آن مراد باشد. لطف، تایید حق باشد بهیچا سر و دوام مشاهدت و قرار حال اندر درجت استقامت، تا حدی که گروهی گفته‌اند که

.....

کرامت از حقّ حصول مرادست و اینها اهل لطف بوده‌اند و گروهی گفته‌اند کرامت آن است که حقّ تعالی بنده را بمراد خود از مراد وی بازدارد و بی‌مرادی‌اش مقهور گرداندش، چنانکه اگر بدریا شود در حال تشنگی دریا خشک گردد. کویند در بغداد درویشی دو بودند از محتشمان فقرا، یکی صاحب قهر بود و یکی صاحب لطف. و هر یک روزگار خود را خود را مزیت می‌نهاد. یکی می‌گفت لطف از حقّ به بنده اشرف اشیاست لقوله تعالی ^۱«اللَّهُ لَطِيفٌ بِعِبَادِهِ» و دیگر می‌گفت: قهر از حقّ به بنده اکمل اشیاست لقوله تعالی ^۲«وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهِ» این سخن میان ایشان دراز شد تا وقتی صاحب «لطف» قصد مکه کرد و به بادیه فروشد و به مکه نرسید سالها کسی خبر وی نیافت تا وقتی یکی از مکه ببغداد آمد وی را دید بر سر راه، گفت ای چون بعراق شوی آن رفیق مرا اندر کرخ بگوی: اگر خواهی تا بادیه را با مشقت آن چون کرخ بغداد بینی، بیا و بنگر اینکه بادیه اندر حقّ من چون کرخ بغداد است، رفیق وی به پیغام آور گفت: چون باز کردی بکوی که اندر آن شرفی نباشد که بادیه مشقت را اندر حقّ تو چون کرخ بغداد کرده‌اند تا از درگاه نگریزی. عجب این باشد که کرخ بغداد را با چندان انعام و عجوبات اندر حقّ یکی بادیه گردانند با مشقت تا وی در آن خرم باشد. شبلی در مناجات خود گفت ای بارخدایا اگر آسمان را طوق من کردانی و زمین را پایبند من کنی و عالم را جمله به خون من تشنه کنی من از تو بر نکرده‌م و شیخ من گفت سالی مر اولیا را اندر میان

.....
 بادیه اجتماع بود و پیر من حصری مرا با خود
 آنجا برد گروهی را دیدم هریک بر نجیبی
 می‌آمدند و گروهی را بر تختی می‌آوردند و
 گروهی می‌پریدند، هر که می‌آمد حصری بدیشان
 التفات نکرد، تا جوانی دیدم می‌آمد نعلین
 گسسته و عصای شکسته و پای از کار بشده،
 سربرهنه اندام‌سوخته، حصری برجست و پیش وی
 باز رفت و وی را به درجات بلند بنشانند. من
 متعجب شدم از بعد آن از شیخ پرسیدم گفت:
 او ولی خدا است که متابع ولایت نیست و ولایت
 متابع وی است و بکرامات التفات نکند.
 خلاصه آنچه ما خود را اختیار کنیم بلاء
 ماست و من جز آن نخواهم که حق در آن مرا
 از آفت نگاه دارد و از شرّ نفسم باز رها کند
 اگر اندر قهر دارد تمئی لطف نکنم، و اگر
 اندر لطف دارد ارادت قهرم نباشد که مرا بر
 اختیار وی اختیار نیست.

النفی و الاثبات و الفرق بینهما
 مشایخ این طریقت محو صفت را * باثبات
 تایید حق، نفی و اثبات خوانده‌اند و به
 «نفی». نفی صفت بشریّت خواسته‌اند و به
 «اثبات»، اثبات سلطان حقیقت زیرا محو ذهاب
 کلی بود و نفی کلّ جز بر صفات نیفتد زیرا
 بر ذات در حال بقاء بشریّت فنا صورت نگیرد.
 پس باید که نفی صفات مذموم باشد باثبات
 خصال محمود، یعنی نفی دعوی بود اندر دوستی
 به اثبات معنی زیرا دعوی از رعونات نفس بود
 و اندر جریان عادات ایشان به حکم اوصاف
 مقهور سلطان حق گردند و کویند نفی صفات
 بشریّت است باثبات بقاء حق، و گویند مراد

بدین نفی اختیار بنده باشد باثبات اختیار حق و لذا گفته‌اند: «اختیار الحق لعبد مع علمه بعبد خیر من اختیار عبده لنفسه مع جهله برّه» زیرا دوستی نفی اختیار محبّ باشد به اثبات اختیار محبوب.

درویشی اندر دریا غرق شد یکی گفت ای درویش خواهی برهی؟ گفت نه. گفت خواهی تا غرق شوی گفت نه. گفت عجب کاری، نه هلاک اختیار می‌کنی نه نجات می‌طلبی! گفت مرا با اختیار چه کار که اختیار کنم، اختیار من آنست که حق مرا اختیار کند.

مشایخ اختیار گفته‌اند: «کمترین درجه اندر دوستی نفی اختیار بود» پس اختیار حق از لی است نفی آن ممکن نکردد و اختیار بنده عرضی و نفی برآن روا بود. لذا باید اختیار عرضی را زیر پای آرد تا با اختیار ازلی بقا یابد.

المسامرة و المحادثة و الفرق بينهما
این دو عبارت دو حال از احوال کاملان طریق حق است، و حقیقت این سخن سرّی باشد مقرون به سکوت زبان. یعنی محادثه و حقیقت مسامره دوام انبساط به کتمان سرّ به ظاهر، معنی این آن بود که مسامره وقتی بود بنده را با حق به شب و محادثه وقتی بود بروز که اندر آن سؤال و جواب بود ظاهری و باطنی، و از آن ست که مناجات شب را مسامره خوانند و دعوات روز را محادثه. پس حال روز مبنی باشد بر کشف و از آن شب برستر، و اندر دوستی مسامره کاملتر بود از محادثه و تعلّق مسامره بحال پیغمبر ✕ است چون حق تعالی خواست که وی را

.....
 وقتی باشد، جبرئیل را با براق بفرستاد تا وی را به شب از مگه به قاب قوسین رسانید و با حقّ راز گفت و از وی سخن بشنید و چون به نهایت رسید زبان اندر کشف جلال لال شد و دل در کنه عظمت متحیّر گشت. علم از ادراک بازماند زبان از عبارت عاجز شد «لا احصى ثناء عليك» گفتی و تعلق محادثه بحال موسی ♦ داشت که چون خواست تا وی را با حقّ تعالی وقتی باشد از پس چهل روز وعده و انتظار در کوه طور آمد و سخن خداوند تعالی بشنید تا منبسط شد و سؤال رؤیت کرد و از مراد بازماند و از هوش بشد چون به هوش بازآمد گفت: «تبت اليك» تا فرق ظاهر شد میان آنکه آورده باشند. قوله تعالی «سُبْحَانَ الَّذِي أَسْرَى بِعَبْدِهِ لَيْلًا» و میان آنکه آمده باشد، قوله تعالی «وَلَمَّا جَاءَ مُوسَى لِمِيقَاتِنَا» پس شب وقت خلوت دوستان بود و روز گاه خدمت بندگان و لا محاله چون بنده از حدّ محدود خود اندر گذرد و را زجر کنند باز دوست را حدّ نباشد تا به در حدّ در گذشتن مستوجب ملامت شود که هرچه دوست کند جز پسندیده دوست نباشد.

علم اليقين و عين اليقين و حقّ اليقين و الفرق بينهم

بدانکه این عبارت بود از علم و علم بی‌یقین بر صحتّ آن معلوم خود نباشد و چون علم بحاصل آمد غیبت اندر آن چون عین باشد زیرا مؤمنان فردا مر حقّ تعالی را ببینند هم بدین صفت بینند کی امروز می‌دانند اگر برخلاف این بینند یا رؤیت مصحّح نباشد فردا و یا علم درست نیاید امروز و این هر دو طرف خلاف

توحید باشد زیرا امروز علم خلق بدو درست باشد و فردا رؤیتشان درست پس علم یقین چون عین یقین بود، و حقّ یقین چون علم یقین، و آنانکه باستغراق علم گفته‌اند اندر رؤیت آن محال است که رؤیت مر حصول علم را آلتی است چون سماع و مانند این. چون استغراق علم اندر سماع محال بود، اندر رؤیت نیز محال بود. پس مراد این طایفه بدین علم الیقین علم معاملات دنیاست باحکام اوامر و از عین الیقین علم بحال نزع و وقت بیرون رفتن از دنیا و از حقّ الیقین علم بکشف رؤیت اندر بهشت و کیفیت اهل آن به معاینه، پس علم الیقین درجه علماست بحکم استقامتشان بر احکام امور، و عین الیقین مقام عارفان بحکم استعدادشان مر مرگ را و حقّ الیقین فناگاه دوستان بحکم اعراضشان از کلّ موجودات. پس علم الیقین به مجاهدت و عین الیقین به موانست و حقّ الیقین به مشاهدت بود و این یکی عامّست و دیگر خاصّ و سومی خاصّ الخاصّ و الله اعلم بالصواب.

العلم و المعرفة و الفرق بینهما
مشایخ علمی را که مقرون معاملت و حال باشد، و علم آن عبارت از احوال خود کند آن را معرفت خوانند و مر عالم آن را عارف، و علمی را که از معنی مجرّد بود و از معاملت خالی آن را علم خوانند و مر عالم آن را عالم خوانند، پس آنکه صرفاً به عبارت آگاه است بدون آگاهی به حقیقت چیزی عالم است و آنکه به معنی و حقیقت چیزی عالم بود، و را

عارف خوانند.» لَآنَّ الْعَالَمَ قَائِمٌ بِنَفْسِهِ وَ الْعَارِفَ قَائِمٌ بَرَبِّهِ».

الشريعة و الحقيقة و الفرق بينهما یکی از صَحَّتْ حال ظاهر کنند و یکی از اقامت حال باطن، دو گروه اندر این مسئله به غلطاند، یکی علماء ظاهر که گویند فرق نکنیم که خود شریعت حقیقت است، و حقیقت شریعت. و یکی گروه از ملحد که قیام هریک ازین دو با دیگری روا ندارند، و گویند کی چون حال حقیقت کشف کشت شریعت برخیزد.

دلیل بر آنکه شریعت اندر حکم از حقیقت جداست آنکه تصدیق از قول جداست اندر ایمان، و دلیل بر آنکه اندر اصل جدا نیست آن که تصدیق بی قول ایمان نباشد و قول بی تصدیق، گرویدن نباشد. پس حقیقت عبارت است از معنی که نسخ بران روا نباشد و از عهد آدم تا فناء عالم حکم آن متساوی است و شریعت عبارت است از معنی که نسخ و تبدیل بران روا بود. پس شریعت فعل بنده بود و حقیقت داشت خداوند و حفظ و عصمت وی جلّ جلاله پس اقامت شریعت بی وجود حقیقت محال بود و اقامت حقیقت بی حفظ شریعت محال، حقیقت بی شریعت نفاقی و شریعت بی حقیقت، ریایی. قوله تعالى «وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا» مجاهدت شریعت و هدایت حقیقت، آن یکی حفظ بنده مر احکام ظاهر را بر خود و دیگر حفظ حق مر احوال باطن را بر بنده. پس شریعت از مکاسب بود و حقیقت از مواهب.

الحقّ؛ نامی است از اسماء الهی «ذَلِكَ بِأَنَّ اللَّهَ هُوَ الْحَقُّ».

الحقیقة: مرادشان بدین لفظ اقامت بنده باشد، اندر محلّ وصل خداوند و وقوف سرّ وی بر محلّ تنزیه.

الخطورات: آنچه بر دل گذرد از احکام طریقت

الوطنات: آنچه اندر سرّ متوطّن بود از معانی الهی

الطمس: نفی عینی باشد که اثر آن نماند

الرمس: نفی عینی باشد با اثر آن از دل

العلائق: اسبابی که طالبان تعلّق بدان کنند

و از مراد بازمانند

الوسائط: اسبابی که به تعلّق کردن آن به

مراد رسند

الزوائد: زیادت انوار باشد به دل

الفوائد: ادراک سرّ مر لا بدّ خود را

الملجأ: اعتماد دل به حصول مراد آن

المنجا: خلاص یافتن دل از محلّ آفت

الکلیّة: استغراق اوصاف آدمیّت به کلیّت

اللوائح: اثبات مراد با ورود نفی آن

اللوامع: اظهار نور بر دل با بقاء فوائد

آن

الطوالع: طلوع انوار معارف بر دل

الطوارق: واردی به دل به بشارت یا به زجر

اندر مناجات شب

اللطيفة: اشارتی به دل از دقایق حال

السرّ: نهفتن حال دوستی

النجوى: نهفتن آفات از اطلاع غیر

الاشارة: اخبار غیر از مراد بی عبارت لسان

الایماء: تعریض خطاب بی اشارت و عبارت

الوارد: حلولی معانی به دل

.....

الانتباه: زوال غفلت به دل

الاشتباه: اشکال حال اندر دو طرف حکم حق و باطل

القرار: زوال تردّد از حقیقت حال

الانزعاج: تحرّک دل بود اندر حال وجد.

الفاظی است که اندر توحید خداوند تعالی استعمال کنند

العالم: فلاسفه گویند دو عالم است یکی علوی و یکی سفلی، و اهل طریقت نیز عالم ارواح و نفوس گویند و مرادشان نه آن بود که فلاسفه گویند که مرادشان اجتماع ارواح و نفوس باشد.

المحدث: متأخّر در وجود، یعنی نبوده و بود شده.

القديم: سابق اندر وجود و همیشه بوده، آنکه هستی وی سابق بود مر همه هستی‌ها را و این به جز خداوند تعالی نیست.

الازل: آنچه مر آن را اوّل نیست

الابد: آنچه مر آن را آخر نیست

الذات: هستی چیز و حقیقت آن

الصفة: آنچه نعت نپذیرد، چون به خود قایم نیست

الاسم: غیر مسمّا

السفه: ترك امر بود

التسمية

خبر از مسمّا

النفی

آنك عدم منفی اقتضا کند

الاثبات

آنك وجود مثبت اقتضا کند

الشیئان

آنک وجود یکی به دیگری روا بود

الضدان

آنک روا نبود وجود یکی با بقاء وجود دیگر

اندر یک حال

الغیران

آنک وجود هریک بی‌دیگری روا بود

الجوهر

اصل چیز آنک به خود قایم بود

العرض

آنک بجوهر قایم بود

الجسم

آنک مؤلف بود از اجزاء پراکنده

السؤال

طلب کردن حقیقتی بود

الجواب

خبر دادن از مضمون سؤال

الحسن

آنک موافق امر بود

القبیح

آنک مخالف امر بود

الظلم

نهادن چیزی به جائی که نه* جای آن بود و

در خور آن

العدل

نهادن هر چیزی بجای خود

الملک

آنک بران اعتراض نتوان کرد که او کند

اینست* حدود

.....
 الفاظ که طالبان را ازین چاره نباشد بر
 سبیل اختصار و بالله العون و التوفیق و حسبنا
 الله و نعم الرفیق نوع آخر این
 عباراتیست کی بشرح حاجتمند باشد
 و اندر میان متصوّف متداولست و مقصودشان
 بدین عبارات نه آن باشد کی اهل لسان را
 معلوم گردد از ظاهر لفظ
 الخواطر

حصول معنی اندر دل با سرعت زوال آن به
 خاطری دیگر و قدرت صاحب حال برای دفع کردن
 آن از دل متابع خاطر اوّل باشند که آن از
 حقّ تعالی باشد به بنده. گویند خیر النسّاج
 را خاطری پدیدار آمد که جنید بر در منزل
 وی است، آن خاطر از خود دفع کرد، خاطری
 دیگر روان آمد هم به دفع آن مشغول شد، سومی
 خاطر را نیز دفع کرد، بیرون آمد جنید را
 دید بر در ایستاده گفت: یا خیر! اگر خاطر
 اوّل را متابع بودی، و اگر سنّت مشایخ را
 بجای آوردی مرا چندین بر در نبایستی
 ایستاد.

مشایخ گفته‌اند که اگر آن خاطر بود که خیر
 را اشراف افتاد از آن جنید چه بود؟ گفته‌اند
 که جنید پیر خیر بود و لا محاله پیر بر کلّ
 احوال مرید مشرف باشد.

الواقع

آن معنی که اندر دل پدیدار آید و بقا
 یابد، به خلاف خاطر، و به هیچ حال مر طالب
 را آلت دفع کردن آن نباشد. چنانکه گویند:
 «خطر علی قلبی و وقع فی قلبی» پس دلها،
 جمله محلّ خواطرند، امّا «واقع» جز مراد صورت

.....
 نگیرد که حشو آن جمله حدیث حق باشد و از آن است که چون مرید را در راه حق بندی پیدا آید آن را «قید» گویند و گویند و را واقعی افتاد.

الاختیار

به اختیار آن خواهند که اختیار کنند مر اختیار حق را بر اختیار خود، یعنی به آنچه حق تعالی ایشان را اختیار کرده است از خیر و شرّ پسندکار باشند، و اختیار کردن بنده مر اختیار حق تعالی را هم به اختیار حق بود که اگر نه آن بود که حق تعالی و را بی‌اختیاری اختیار کردی وی هرگز اختیار خود فرو نگذاشتی. از ابویزید پرسیدند امیر که باشد؟ گفت آنکه و را اختیار نمانده باشد و اختیار حق وی را اختیار گشته باشد. از جنید می‌آید که وقتی وی را تب آمد، گفت بار خدایا مرا عافیت ده! به سرش ندا آمد که تو کیستی که در ملك من سخن گوئی و اختیار کنی؟ من تدبیر ملك خود بهتر از تو دانم، تو اختیار من اختیار کن نه خود را به اختیار خود پدیدار کن.

الامتحان

به امتحان، امتحان دل اولیا خواهند به گونه گونه بلاها که از حق تعالی بدان آید از خوف و حزن و قبض و هیبت و... لقله تعالی «أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ لِيَتَّقُوا لَهُمْ مَغْفِرَةً وَ أَجْرٌ عَظِيمٌ» اندر این درجتی عظیم باشد.

البلاء

.....

به بلا امتحان تن دوستان خواهند به گونه گونه مشقت‌ها و بیماری‌ها و رنجه‌ها، که هرچند بلا بر بنده قوت بیشتر پیدا می‌کند قربت، زیادت می‌شود و را با حق تعالی که بلا لباس اولیاست و گهواره اصفیا و غذاء انبیا صلوات الله علیهم است، ندیدی که پیغمبر ﷺ گفت: «اشدّ البلاء بالانبياء ثمّ الاولياء ثمّ الامثل فالامثل» و نیز گفت: «نحن معاشر الانبياء اشدّ الناس بلاء» و فی‌الجمله بلا نام رنجی باشد که بر دل و تن مؤمن پیدا شود که حقیقت آن نعمت بود و به حکم آن سرّ آن بر بنده پوشیده باشد به احتمال کردن آلام آن و وی را از آن ثواب باشد و آنچه بر کافران باشد آن «شقا» بود و او را از «شقا» شفا نبود پس مرتبت بلا بزرگتر از امتحان بود که تاثیر آن بر دل بود و این بر دل و تن.

التحلّی

تحلّی نسبت باشد به قوم ستوده به قول و عمل، قوله ﷺ: «لیس الايمان بالتحلّی و التمتّی و لکن ما وقر بالقلوب و صدّقه العمل» پس مانده کردن خود را به گروهی بی‌حقیقت معاملات ایشان، تحلّی بود و آن‌که نمایند و نباشند زود فضاحت شوند، هرچند که به نزدیک اهل تحقیق خود فضاحت باشند و رازشان آشکار.

التجلّی

تاثیر انوار حقّ باشد به حکم اقبال بر دل مقبلان، که بدان شایسته آن شوند که به دل حقّ را ببینند، و فرق میان این رؤیت و رؤیت عیان آن بود که متجلّی اگر خواهد ببیند و اگر خواهد نه بیند یا وقتی بیند و وقتی نه

.....
 بیند، باز اهل عیان اندر بهشت اگر خواهند
 که نه بینند، نتوانند که بر تجلی ستر جائز
 بود و بر رؤیت حجاب روا نباشد.

التخلی

اعراض باشد از اشتغال مانعه مر بنده را
 از خداوند، و یکی از ان موانع دنیاست به
 حکم تشریف عنایت، چنانکه دست از دنیا خالی
 کند و از صحبت خلق اعراض کند و دل از اندیشه
 ایشان پردازد.

الشرود

طلب حقّ باشد به خلاص از آفات و حجب و
 بی‌قراری اندر آن که همه بلاء طالب از حجاب
 افتد. پس حیل طالب را اندر کشف حجاب و
 اسفار ایشان و تعلق ایشان به هر چیزی شرود
 خوانند و هر که اندر ابتداء طلب، بی‌قرارتر
 بود اندر انتها واصل‌تر و ممکن‌تر شود.

القصود

مرادشان از قصود صحتّ عزیمت باشد بر طلب
 حقیقت، مقصود و قصد این طایفه اندر حرکت و
 سکون بسته نیست زیرا دوستی اندر دوستی
 اگرچه ساکن بود، قاصد بود و این خلاف عادت
 است زیرا قصد قاصدان یا بر ظاهرشان از قصد
 تأثیری بود یا در باطن آن‌ها نشانی، از آن‌که
 دوستان بی‌علت طلب و حرکات خود قاصد باشند
 و همه صفات‌شان قصد دوست بود.

الاصطناع

بدین سخن آن خواهند که خداوند تعالی بنده
 را مهذب گرداند به فناء جمله نصیب‌ها از وی
 و زوال جمله حظّها و اوصاف نفسانی وی را
 اندر وی مبدّل گرداند تا به زوال نعوت و

.....
تبدیل اوصاف از خود بیخود شوند و مخصوصاً
بدین درجت پیغمبران علیهم‌السلام بدون اولیا و شاید
برای اولیاء هم باشد.

الاصطفاء

اصطفا آن بود که حق تعالی دل بنده را مر
معرفت خود را فارغ گرداند تا مر معرفت وی
صفاء خود اندر آن بگستراند. لقوله تعالی
«ثُمَّ أَوْزَنَّا الْكِتَابَ الَّذِينَ اصْطَفَيْنَا مِنْ عِبَادِنَا
فَمِنْهُمْ ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ وَمِنْهُمْ مُقْتَصِدٌ وَمِنْهُمْ سَابِقٌ
بِالْخَيْرَاتِ».

الاصطلام

اصطلام غلبات حق بود که کلّیت بنده را مقهور
خود گرداند به امتحان لطف اندر نفی ارادتش
و قلب ممتحن و قلب مصطلم هر دو به یک معنی
باشد، جز آن که اصطلام اخصّ و ارقّ امتحان است
اندر جریان عبارات اهل این قصّه.

الرین

رین حجابی بود بر دل که کشف آن جز به
ایمان نبود و آن حجاب کفر و ضلالت است.
لقوله تعالی: «كَلَّا بَلْ رَانَ عَلَى قُلُوبِهِمْ مَا
كَانُوا يَكْسِبُونَ».

الغین

غین حجابی باشد بر دل که باستغفار برخیزد
و یکی خفیف و یکی غلیظ است. غلیظ از آن اهل
غفلت باشد و خفیف مر همه خلق را از نبی و
ولی، لقوله علیه‌السلام: «أَنَّهُ لِيغان على قلبي و أئى
لاستغفر الله في كل يوم مائة مرة» غین غلیظ را
توبه و خفیف را رجوعی صادق به حق درمان
کند، توبه بازگشتن بود از معصیت به طاعت،
و رجوع باز گشتن از خود به حق، پس توبه از

جرم کنند و جرم بنده مخالفت امر بود و از ان دوستان مخالفت اراده پس جرم بندگان معصیت بود و از آن دوستان رؤیت وجود خود. یکی از خطا به صواب بازگردد و گویند تائب است و یکی از صواب به اصوب بازگردد و گویند آیب است.

التلبیس

نمودن چیزی را به خلاف تحقیق به خلق تلبیس خوانند. لقوله تعالی «وَلَلْبَسْنَا عَلَيْهِمْ مَا يَلِيسُونَ» و جز حق تعالی این صفت محال باشد، که کافر را بنعمت مؤمن می‌نماید و مؤمن را بنعمت کافر، تا وقت اظهار حکم وی باشد اندر هرکسی، و چون یکی ازین طایفه خصال محمود را بپوشاند به صفاتی مذموم گویند تلبیس می‌کند و جز این معانی را این عبارت استعمال نکنند و نفاق و ریا را تلبیس نخوانند هرچند در اصل تلبیس باشد.

الشرب

این طائفه، حلاوت طاعت و لذت کرامت و راحت انس را شرب خوانند و هیچکس کار بی‌شرب نتواند کرد، و چنانکه شرب تن از آب باشد، شرب دل از راحت و حلاوت دل باشد و شیخ من گفתי مرید و عارف باید از شرب ارادت و معرفت بیگانه باشد، و یکی گوید که مرید را باید که از کردار خود شربی بود تا حق طلب اندر ارادت به جای آرد و عارف را نباید که شرب باشد تا بدون حق با شرب و راحت‌ی که به نفس باز می‌گردد بیارامد.

الذوق

.....
 شرب جز اندر راحت مستعمل نیست و ذوق هم در رنج و هم در راحت نیکو آید. چنانکه کسی گوید: «ذقت الخلاف و ذقت البلاء و ذقت الراحة» همه درست آید و باز شرب را گویند شربت بکاس الوصل و بکاس الودّ و... و قوله تعالی: «كُلُوا وَ اشْرَبُوا هَنِيئاً» و فرمود: «ذُقْ إِنَّكَ أَنْتَ الْعَزِيزُ الْكَرِيمُ» یا «ذوقوا مسّ سقر».

کشف الحجاب الحادی عشر فی السماع
 سبب حصول علم حواسّ خمس است، سمع و بصر و ذوق و شَمّ و لمس، و خداوند برای دل این پنج در بیافرید، و هر جنس علم را به یکی از اینها وابسته گرداند. چون سمع را علم به اصوات و اخبار و بصر را علم به الوان و اجناس و مر ذوق را علم به شیرینی و ترشی و شَمّ را علم به بوها و رایحه و لمس را علم به زبری و نرمی. جز گوش نشنود ولی همه اعضاء لمس دارند و سمع، افضل است از بصر، چرا که انبیاء نخست بگفتند تا مستمعان بگروند و آن‌گاه موعظه کردند اندر دید بینندگان.

باب سماع القرآن

اولاتر مسموعات مر دل را به فواید و سرّ را به زواید و گوش را بلذات کلام ایزد عزّ اسمه است و همه مامور به شنیدن کلام باری تعالی هستند و از معجزات قرآن یکی آن است که طبع از شنیدن و خواندن آن نفور نگردد در حدی ك کفار قریش به شبها بیامدند و پنهانی آن را استماع می‌کردند و جنیان نیز گفتند: «إِنَّا سَمِعْنَا قُرْآنًا عَجَباً» و متوجه شدند قرآن راهنمای دل بیمار است. «یهدی الی الرشـد

.....
فَأَمَّا بِهِ وَلَنْ نَشْرَكَ بِرَبِّنَا أَحَدًا» پس پند آن
نیکوترست از همه پندها و لفظش موجزتر از
همه لفظها و امرش لطیفتر از همه امرها و
نهی‌ش زاجرتر از همه نهی‌ها و وعده‌ش دلربای‌تر
از همه وعده‌ها و وعیدش جان‌گدازتر از همه
وعیدها و قصه‌اش مشبع‌تر از همه قصه‌ها و
امثالش فصیح‌تر از همه مثلها. هزار دل را
سماع آن صید کرده است و هزار جان را لطائف
آن به غارت داده، عزیزان دنیا را ذلیل کند
و ذیلان دنیا را عزیز کند. معروف است که
چون پیش رسول خدا ﷺ برخواندند: «إِنَّ لَدَيْنَا
أَنْكَالًا وَ جَحِيمًا وَ طَعَامًا ذَا غُصَّةٍ وَ عَذَابًا
أَلِيمًا» وی بی‌هوش بیفتاد.

گویند پیش جنید برخواندند: «لِمَ تَقُولُونَ
مَا لَا تَفْعَلُونَ» وی گفت بار خدایا! «ان قلنا
قلنا بك و ان فعلنا فعلنا بتوفيقك فاين
القول و الفعل» از شبلی می‌آید که پیش وی
برخواندند: «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ» وی گفت
شرط ذکر نسیان است، و همه عالم اندر ذکر
مانده‌اند. نعره بزد و هوش از وی بشد چون
به هوش آمد گفت عجب از آن دلی که کلام وی
بشنود و بر جای بماند و عجب از آن جانی که
کلام وی بشنود و برنیاید.

پیش شیخ ابو العباس شَقَّانِی اندر آمدم وی
را یافتم می‌خواند: «ضَرَبُ اللَّهِ مَثَلًا عَبْدًا مَمْلُوكًا
لَا يَقْدِرُ عَلَى شَيْءٍ» و می‌گریست و نعره می‌زد تا
پنداشتم که از دنیا برفت. گفتم ایها الشیخ
این چه حالت است؟ گفت یازده سال است تا
وردم اینجا رسیده است و از این‌جای نمی‌توانم
گذشت.

.....
از ابو العباس عطا پرسیدم که شیخ هر روز چند قرآن خواند؟ گفت پیش از این در شبانه‌روزی دو ختم کردمی امّا اکنون چهار سال است تا هنوز امروز به سورة الانفال رسیده‌ام. همه مأمورند به استماع قرآن لقوله تعالی: «وَ إِذَا قُرِئَ الْقُرْآنُ فَاسْتَمِعُوا لَهُ وَ أَنْصِتُوا»

امر به استماع و سکوت فرمود خلق را و نیز گفت: «فَبَشِّرْ عِبَادَ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ» بشارت داد آن را که اندر حال استماع متابع احسن آن باشد یعنی به اوامر آن قیام کند و به تعظیم شنود. یا فرمود: «إِذَا ذُكِرَ اللَّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ» یعنی دلهای مستمعان کلام حقّ پروجل باشد. و قوله تعالی: «الَّذِينَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِكْرِ اللَّهِ أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» آرامش و طمانینت دلها اندر ذکر خداوند است و نکوهش کرد گوش‌دادنی که به دل راه نیاید. «خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَ عَلَى سَمْعِهِمْ وَ عَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً» که مواضع سمع‌شان مختوم است و قوله تعالی: «لَوْ كُنَّا نَسْمَعُ أَوْ نَعْقِلُ مَا كُنَّا فِي أَصْحَابِ السَّعِيرِ» اگر می‌شنیدیم و تعقل می‌کردیم گرفتار دوزخ نمی‌شدیم. یا لقوله تعالی: «وَ لَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ قَالُوا سَمِعْنَا وَ هُمْ لَا يَسْمَعُونَ» یعنی به دل نشنیدند.

عن رسول الله ﷺ: «أَنَا أَحَبُّ أُنَاسٍ أَسْمَعُ مِنْ غَيْرِي» و این دلیل واضح است بر آنکه مستمع کامل‌حال‌تر از قاری بود که اندر نطق نوعی از تکبر بود و اندر استماع نوعی از تواضع.
فصل [در فضل سماع قرآن]

ابراهیم النخعی روایت آرد که اندر دهی از دیه‌های کوفه می‌رفتم پیر زنی را دیدم که اندر نماز ایستاده بود آثارخیری بر وی ظاهر بود تا از نماز فارغ شد من به حکم تبرّکی پیش وی رفتم و سلام گفتم مرا گفت قرآن دانی گفتم بلی گفت آیتی برخوان بر خواندم بانکی بکرد و جان به استقبال رؤیت حقّ فرستاد. احمد بن ابی الحواری روایت آرد که اندر بادیه جوانی دیدم اندر مرّقه خشن بر سر چاهی ایستاده ، مرا گفت یا احمد به وقت آمدی که مرا می‌باید تا جان بدهم آیتی برخوان حقّ تعالی به زبان من داد که «انّ الذین قالوا ربّنا الله ثمّ استقاموا» گفت یا احمد به خدای کعبه که همان که برخواندی اندرین ساعت فرشته بر من می‌خواند.

باب سماع الشعر

قال النبی ﷺ : «انّ من الشعر لحکمة و الحکمة ضالّة المؤمن من حیث وجدها فهو احقّ بها» پس از شعر شعری است که بحقّ حکمت باشد و گم‌شده مؤمن است. و قوله ﷺ : «عم اصدق کلمة قالتها العرب قول لبید» را گفت:

الا کلّ شیء ما خلا و کلّ نعیم لا

محالة زائل

الله باطل

هرچه شنیدن آن به نثر حرام است به نظم هم حرام است و بر عکس، هر چه شنیدن آن به نثر حلال است چون حکمت و مواعظ به نظم هم حلال است . چون جهله مستصوف مر مستغرقان مستمعان را دیدند که می سماع کردند به حال پنداشتند

.....
 که بنفس می‌کنند چون ایشان بدیدند گفتند
 حلالست و تقلید ظاهر برگرفتند و حقیقت
 بگذاشتند تا خود هلاك شدند. و قومی جهال
 دیگر را هلاك کردند.

باب سماع الاصوات و الالحن
 قوله ❧: «زَيِّنُوا اصواتكم بالقرآن»
 بیارائید آوازه‌ها را بخواندن قرآن. و نیز
 داریم: «زَيِّنُوا القرآن باصوات الحسن» و قوله
 تعالى: «يَزِيدُ فِي الْخَلْقِ مَا يَشَاءُ» مفسران
 گفتند که آن صوت حسن باشد.

حكم سماع بر وجوه است و بر يك چیز قطع
 نتوان کرد. اگر تاثیر اندر دل حلال بود،
 سماع حلال بود، و اگر حرام بود حرام است و
 اگر مباح، مباح، چیزی را که حکم ظاهرش فسق
 است و اندر باطن حالش بر وجوه است اطلاق آن
 به يك چیز محال بود.

باب احكام السماع
 بدانکه سماع را اندر طبایع حکمها مختلف
 است همچنانکه اراده در دلها مختلف است. و
 مستمعان بر دو گونه‌اند یکی آنکه معنی شنوند
 و دیگر آنکه صوت شنوند و اندر این هر دو
 اصل فوائد بسیار است و آفات بسیار. زیرا
 شنیدن اصوات خوش غلیان معنی باشد که اندر
 مردم مرکب بود، اگر حق، حق بود و اگر باطل
 بود، باطل. کسی را که مایه طبع فساد بود،
 آنچه شنود همه فساد باشد و جملگی اندر
 حکایت داود ❧ بیاید که چون حق تعالی وی را
 خلیفه گردانید وی را صوتی خوش داد تا حدی
 که وحوش و طیور يك ماه در آن صحرا هیچ
 نخوردند. آن‌گاه چون حق تعالی خواست که

.....
 مستمع صوت و متابع طبع را جدا کند، ابلیس را به در خواست وی و حيله وی اجازه داد تا نای و طنبور بساخت و اندر برابر مجلس داود ♦ مجلسی گسترانید. آنان که صوت داود شنیدند دو گروه شدند، یکی آنها که اهل شقاوت بودند و دیگر آنها که اهل سعادت بودند. آن گروه به مزامیر ابلیس مشغول شدند و این گروه به اصوات داود بماندند. باز آنکه اهل معنی بود صوت داود و غیر وی اندر پیش دل وی نبود زیرا همه را حقّ می‌دید، اگر مزامیر دیو شنیدندی اندر آن فتنه حقّ دیدی، و اگر صوت داود اندر آن هدایت حقّ، از کلّ بازماند و از تعلّقات اعراض کرد و هر دو را چنانکه بود بدید صواب را به صواب، و خطا را به خطا، و آن را که سماع بر این نوع بود هرچه بشنود همه حلال باشدش.

فصل [کلمات مشایخ در سماع]

ذو النون گوید: «السماع وارد الحقّ مزعج القلوب الی الحقّ فمن اصغى الیه بحقّ تحقیق و من اصغى الیه بنفس تزندق» سماع وارد حقّ است که دل‌ها بدو برانگیزد و بر طلب وی حریص کند هرکه آن را به حقّ شنود، به حقّ راه یابد و هرکه به نفس شنود اندر زندقه افتد». مراد این نیست که باید تا سماع علّت وصل حقّ باشد که مراد آن است که مستمع به حقّ «معنی» شنود نه صوت و دل وی محلّ وارد حقّ باشد پس چون این معنی به دل رسید دل را برانگیزد آنکه اندر آن تابع حقّ باشد مکاشف شود و آنکه متابع نفس باشد محجوب باشد.

شبلی گوید: «السمع ظاهره فتنة و باطنه عبرة فمن عرف الاشارة حلّ له استماع العبرة و الا فقد استدعى الفتنة و تعرّض للبلية» ظاهر سماع فتنه است و باطنش عبرت است، آنکه اهل اشارت است او را سماع عبرت حلال باشد و الا آنکه طالب فتنه است و تعلّق به بلا دارد یعنی آن را که کلیّت دلش مستغرق حدیث حقّ نیست؛ سماع بلای وی است و آفتگاه او.

ابو علی رودباری در باره سماع گوید: «لیتنا تخلصنا منه رأساً برأس» کاشکی ما از این سماع سر به سر برهیمی زیرا آدمی در گزاردن حقّ همه چیزها عاجز است، و چون حقّ چیزی فوت شود بنده تقصیر خود به بیند و چون تقصیر خود دید کاشکی برهد.

یکی از مشایخ گوید: «السمع تنبيه الاسرار لما فيه من المغیبات» سماع، پیدا کردن سرّها است از چیزهائی که غیبت واجب کند تا بدان پیوسته حاضر باشند به حقّ، که غیبت اسرار مر مدّعیان را نکوهیده‌ترین اوصاف باشد زیرا دوست به دوست اگر چه غایب بود حاضر بود که چون غیبت آمد دوستی برخاست. شیخ من گوید: «السمع زاد المضطّرین فمن وصل استغنی عن السماع» سماع توشه بازماندگان است هر که رسید و را به سماع حاجت نیاید زیرا اندر محلّ وصل حکم سمع معزول بود که سمع خبر را باید و خبر از غایب کنند، چون معاینه شد سماع متلاشی شود.

حصری گوید: «ایش اعمل بالسمع ينقطع اذا قطع ممّن نسمع منه ينبغی ان یكون سماعك متّصلاً غیر منقطع» چه کنم سماع را کی چون قاری

.....
 خاموش شود آن منقطع شود، چه کنم که سماع به سماع متصل باشد پیوسته که هرگز بریده نکردد و این نشان از اجتماع همّت دارد اندر روضه محبّت که چون بنده بدان درجه برسد همه عالم سماع وی شود از سنگ و گِل که این درجه ای بزرگ است.

باب اختلافهم فی السماع
 گروهی گفتند سماع آلت غیبت است چرا که اندر مشاهدت سماع محال است، که دوست اندر محلّ وصل دوست اندر حال نظر به سماع مستغنی است پس آن آلت مبتدیان باشد تا از پراکندگی‌های غفلت بدان مجتمع شوند پس لا محاله مجتمع بدان پراکنده شود و گروهی گفتند سماع آلت حضور است زیرا محبّت کلیّت خواهد تا کلّ محبّ به محبوب مشغول نشود وی اندر محبّت ناقص بود، پس چنانکه دل را اندر محلّ وصل نصیب محبّت است و سرّ را مشاهدت، و روح را وصلت، و تن را خدمت باید تا گوش را نصیبی بود چنانکه چشم را رؤیت همه حواسّ اندر بند او آید و از آن لذّت یابند.

گویند سماع آلت حضور است که غایب خود غایب است و غایب، منکر بود و منکر اهل سماع نباشد. پس سماع بر دو گونه باشد یکی به واسطه و دیگر بی‌واسطه. آنکه از قاری شنود آلت غیبت باشد، و آنکه از باری شنود آلت حضور باشد، و لذا آن پیر گفت من مخلوق را در آن محلّ نهم که سخن ایشان شنوم یا حدیث ایشان گویم .

باب مراتبهم فی حقیقه السماع

ذوق هر کدام بر اساس مرتبه‌شان است، چنانکه تایب را هرچه شنود ورا مدد حسرت و ندامت شود، و مشتاق را مایه شوق و رؤیت، و مؤمن را تأکید یقین، و مرید را تحقیق بیان، و محب را باعث انقطاع علایق، و فقیر را اساس نومیدی از کلّ. مثال اصل سماع چون آفتاب است که بر همه چیزها برافتد و هر چیزی را به مقدار مراتب آن چیز از آن ذوق و مشرب باشد. یکی را می‌سوزاند و یکی را می‌فروزد و یکی را می‌نوازد، و یکی را می‌گدازد.

فصل بدانکه سماع وارد حق است

بدانکه وارد حق است و تزکیت این جسد از هزل و لهو است و مبتدی و متوسط و کامل یک شکل نیستند در این مورد، به هیچ حال طبع مبتدی قابل حدیث حق نباشد و به ورود آن معنی ربّانی مر طبع را زیر و زبری باشد به حرقت و قهر، چنانکه گروهی اندر سماع بی‌هوش شوند و گروهی هلاک و هیچکس نباشد الا که طبع او از حد اعتدال بیرون بشود. اضطراب مبتدی اندر حلول وارد حق تعالی به او از آن باشد که حسّ وی آن را مخالف است ولی چون متواتر شود اندر آن ساکن شود، ندیدی پیغمبر^ع در ابتدا طاقت رؤیت جبرئیل نداشت و چون به نهایت رسید اگر يك نفس دیرتر آمدی تنگدل شدی.

معروف است که جنید را مریدی بوده است که اندر سماع اضطراب بسیار کردی، جنید وی را گفت بعد از این اگر اندر سماع اضطراب کنی من با تو صحبت نکنم. در سماعی بر او نظاره کردند دیدند لب بر هم نهاده بود و خاموش

.....
 می‌بود به طوری که از هر موئی از اندام وی چشمه بگشاده تا هوش از وی بشد و يك روز بی‌هوش بود. گویند مریدی اندر سماع نعره‌ای زد پیر ورا گفت خاموش، وی سر بر زانو نهاد و چون نگاه کردند مرده بود. درویشی اندر سماع اضطرابی می‌کرد یکی دست بر سر وی نهاد که بنشین، نشستن همان بود و رفتن از دنیا همان.

مرید را اندر غلبه سماع حال چندین ببايد که سماع وی فاسقان را از فسق بازدارد و اندر زمانه گروهی گم‌شدگان بسماع فاسقان حاضر شوند که ما سماع حق کنیم در حالی‌که در فسق و فجور حریص‌تر شوند.

از جنید پرسیدند که اگر ما بر وجه اعتبار و عبرت اندر کلیسا شویم روا بود؟ و مراد ما از آن جز آن نبود تا ذل کافران به بینیم و بر نعمت اسلام شکر کنیم. وی گفت: «اگر به کلیسا توانید شد چنانکه چون بیرون آئید تنی چند ازیشان به درگاه توانید آورید، بروید و اگر نه مروید، چرا که اهل صومعه اگر به خرابات شود خرابات صومعه خود کنند، و خراباتی اگر به صومعه رود، صومعه خرابات وی گردد.

یکی از کبار مشایخ گوید: من در بغداد با درویشی آواز مغئی شنیدم که می‌خواند:

تکن احسن المنی و الا فقد عشنا
 بها زمنا رغدا منی ان تکن حقاً

آن درویش نعره بزد و جان داد.
یکی گوید: با ابراهیم خواصّ به راهی
می‌رفتم، طربی اندر دلم پدید آمد، خواندم:
صحّ عند الناس غیر ان لم
اتّی عاشق یعلموا عشقی لمن
لیس فی الانسان الاّ و احسن منه
شیء حسن صوت حسن

گفت باز تکرار کن، وی به حکم تواجد قدمی
چند بر زمین زد چون نگاه کردم آن اقدام وی
چون به موم به سنگ فرومی‌رفت آنگاه بی‌هوش
بیفتاد چون بهوش آمد مرا گفت اندر روضه
بهشت بودم تو ندیدی.

من اندر معاینه درویشی دیدم اندر جبال
آذربایجان که می‌رفت و این بیت‌ها می‌گفت:
والله ما طلعت الاّ و انت منی
شمس و لا غربت قلبی و وسواس
و لا تنفّست الاّ و ذکرک
محزونا و لا فرحا مقرون بانفاس
و لا جلست الی الاّ و انت حدیثی
قوم احذّهم بین جلاس
و لا هممت بشرب الاّ رأیت خیالا
الماء من عطش منک فی الکاس

از سماع این اشعار متغیر شد پشت به سنگی
زمانی نشست و جان بداد.

فصل

گروهی از مشایخ خواندن قرآن با لحن و
شنیدن قصاید و اشعار را چنانکه از حدّ آن
تجاوز کند مکروه دارند و خود پرهیز
کرده‌اند. و علی «علیه السلام» آن زن حبشی را
که غنا می‌کرد قرین شیطان دانست و سماع را
وسیله‌ای شیطانی برای از راه به در کردن
پارسایان می‌شناسند.

از جنید می‌آید که جریری را گفت «اندر حال
ابتداء توبه وی که اگر سلامت دین خواهی و
رعایت توبه کنی اندر سماع صوفیان منکر مشو
و خود را اهل آن بدان تا جوانی، و چون پیر
شدی مردمان را بزه‌کار مکن». گروهی می‌گویند:
اهل سماع دو فرقه‌اند یکی لاهی و یکی الهی،
لاهی در عین فتنه باشد و از آن نترسد و الهی
به ریاضات و مجاهدات و به انقطاع دل از
مخلوق و اعراض سرّ از مکونات فتنه از خود
دور کرده باشد و از آن سماع ایمن شده، چون
ما نه از این گروه باشیم و نه از آن گروه.
ترك آن ما را بهتر و مشغول شدن به چیزی که
موافق وقت ماست اولاتر. و گروهی گفتند چون
عوام را اندر سماع فتنه است و از شنیدن ما
اعتقاد مردمان مشوّش می‌شود و از درجه ما
اندر آن محجوبند و به ما بزه‌کار شوند پس
بر عامّه شفقت کنیم و مر خواص را نصیحت کنیم
و بر وقت غیرت دست از آن بداریم و این
طریقی پسندیده است.

گروهی گویند: پیامبر[✎] فرمود: «من حسن اسلام المرء ترك ما لا يعنيه» دست از چیزی بداریم که از آن انحراف زاید، زیرا به «ما لا یعنی» (کار بی‌معنی) مشغول‌شدن تضییع وقت باشد و وقت دوستان با دوستان عزیز، عزیز باشد و ضایع نباید کرد. گروهی دیگر گفتند: سماع خبر است و لذت آن یافتِ مراد و این کار کودکان باشد که اندر عیان خبر را چه مقدار باشد پس کار اصلی مربوط به مشاهدت است.

باب الوجد و الوجود و التواجد و مراتبه بدان وجد و وجود مصدراند، یکی به معنی «اندوه» و دیگری به معنی «یافتن» مصدرشان متفاوت است. گویند: وجد، یجد وجوداً و وجداناً چون بیافت، و گویند وجد یجد وجداً «موجودة» چون اندوهکین شد، و نیز «وجد، یجد، جدة» چون توانگر شد و «وجد، یجد، موجدة» چون در خشم شد، فرق همه به مصادر است نه به افعال. مراد این طایفه از «وجد» و «وجود» دو حال باشد یکی ایشان را پدیدار آید اندر سماع و یکی مقرون اندوه باشد، و دیگر موصول یافت و مراد، و حقیقت اندوه فقد محبوب و منع مراد باشد، و حقیقت یافت حصول مراد باشد، فرق میان حزن و وجد آن بود که حزن نام اندوهی بود که اندر نصیب خود باشد و وجد نام اندوهی باشد که اندر نصیب غیر بود بر وجه محبت. این تغییرات صفت طالب است و الحق لا يتغیر. و کیفیت وجد اندر تحت عبارت نیاید زیرا آن «الم» است اندر مغایبه و «الم» را به قلم بیان نتوان کرد، پس وجد سرّی باشد میان طالب و مطلوب که بیان آن

.....
 اندر کشف آن، غیبت بود و به کیفیت وجود
 نشان و اشارت درست نیاید، زیرا از طرب است
 اندر مشاهدت و طرب را به طلب اندر نتوان
 یافت. پس وجود فضلی باشد از محبوب به محب،
 اشارت از حقیقت آن معزول بود. به نزد من
 «وجد» اصابت المی باشد مر دل را یا از فرح،
 یا از ترح، یا از طرب، یا از تعب، و «وجود»
 ازاله غمی از دل و مصادقت مراد آن. و صفت
 واجد اما حرکت بود اندر غلیان شوق، اندر
 حال حجاب و اما سکون اندر حال مشاهدت اندر
 حال کشف یا زفیر، یا نفیر، یا انین، یا
 حنین، یا عیش، یا طیش، یا کرب، یا طرب. در
 این‌که «وجد» تمام‌تر است یا «وجود»، مشایخ
 مختلف‌اند.

گروهی گفتند: «وجود» صفت مریدان است و
 «وجد» صفت عارف، پس وجد کامل‌تر بود چون هر
 چیزی اندر تحت «یافت» در آمد، مدرک شد و
 محدود است و خداوند تعالی بی‌حد است، پس
 آنچه بنده یافت به جز مشربی نبود و آنچه
 نیافت اندر آن منقطع شد و از طلب آن عاجز
 گشت، و واجد حقیقت حق باشد که همه را دارد
 و عارفان به حق مانند و در غنا هستند.
 گروهی گویند: وجد، حرقت مریدان باشد و
 وجود، تحفه محبان، و محبان با تحفه خود در
 آرامش.

روزی شبلی اندر غلیان حال خود به نزدیک
 جنید آمد، در حالی‌که او اندوهگین بود، گفت:
 ایها الشیخ چه بوده است؟ گفت: «مِن طلب وجد»
 وی گفت: «لا بل من وجد طلب». مشایخ اندر این
 سخن گفته‌اند از آن جهت که یکی نشان از وجد

.....
 دارد و آن دیگر اشارت به وجود کرد، و به
 نزدیک من معتبر قول جنید است. زیرا چون
 بنده بشناخت که معبود او از جنس او نیست
 اندوه وی دراز گردد.

مشایخ متفقند که سلطان علم قوی‌تر از
 سلطان وجد باید زیرا چون قوت مر سلطان وجد
 را باشد واجد بر محلّ خطر باشد و چون سلطان
 علم را بود واجد در محلّ امن باشد و مراد
 این جمله آن است که اندر همه احوال باید
 که طالب تابع علم و شرع باشد، چون به وجد
 مغلوب باشد خطاب از وی برخیزد و چون خطاب
 برخاست، ثواب و عقاب برخیزد. و نیز کرامت
 و اهانت برخیزد آنگاه حکم وی حکم مجانین
 بود نه حکم اولیا و مقرّبان. و چون سلطان
 علم غالب باشد بر سلطان حال، بنده اندر کنف
 اوامر و نواهی بود و اندر سراپرده عزت
 مذکور و مشکور، و باز چون سلطان حال غالب
 بود بر سلطان علم، بنده از حدود خارج بود
 و از خطاب محروم اندر محلّ نقص خود یا معذور
 و یا مغرور و تعیین این معنی قول جنید است
 که گفت راه دوست یا به علم یا به روشی که
 بی‌علم بود، اگرچه آن روش نیکو بود جهل و
 نقص باشد و علم اگرچه بی‌روش بود عزّ و شرف
 بود.

ابویزید گفت: «کفر اهل الهمة اشرف من اسلام
 اهل المنية» بر اهل همّت کفران صورت نگیرد
 امّا اگر تقدیر کنند اهل همّت با کفر کامل‌تر
 باشند از اهل منیت به ایمان. و جنید مر
 شبلی را گفت «الشبلی سکران و لو افاق من
 سکره لجا منه امام ینتفع» مشهور است که

.....
 جنید و محمد بن مسروق و ابو العباس بن عطا
 مجتمع بودند، قوال بیتی برخواند ایشان
 تواجد می‌کردند ولی جنید ساکن می‌بود، گفتند
 ایها الشیخ ترا از این سماع هیچ نصیب
 نمی‌باشد؟ وی برخواند قوله تعالی «تَحْسِبُهَا
 جَامِدَةً وَ هِيَ ثَمَرٌ مَرٌّ السَّحَابِ» اما تواجد تکلف
 بود اندر اتیان وجد و آن عرضه کردن آنعام
 و شواهد حق بود بر دل و اندیشه اتصال و
 تمتی روش مردان، و گروهی در اندیشه‌اند که
 آیا حرکات ترتیب رقص نیست؟ از آن بود که
 آن پیر گفت: «هزار فرسنگ به دروغ بروم تا
 یک قدم از آن صدق باشد.

باب الرقص

رقص لهو بود و آن را هیچ اصلی نیست، چه
 به جد باشد و چه به هزل. همچنان که پای بازی،
 شرعاً و عقلاً زشت باشد از اجهل مردمان و محال
 بود که افضل مردمان آن کنند، اما چون خفتی
 دل را پدیدار آمد و خفقانی بر سر سلطان
 شود، وقت، قوت گیرد حال، اضطراب پیدا کند.
 ترتیب و رسوم برخیزد. آن اضطراب که پدیدار
 آمد نه رقص باشد و نه پای بازی و نه طبع
 پروردن، که جان گداختن بود و سخت دور افتد
 آن کس که از طریق صواب آن را رقص خواند. و
 دورتر آن کس که حالتی را که از حق بی‌اختیار
 وی نیاید وی به حرکت آن را به خود کشد و
 حالت حق نام کند، آن حالت که وارد حق است
 چیزی است که به نطق بیان نتوان کرد «من لم
 یذق لا یدری».

النظر فی الاحداث

.....
در جمله نظاره کردن اندر احداث و
نوجوانان و صحبت با ایشان محظورست و مجوز
آن کافر، و هر اثر که اندرین آرند بطلالت و
جهالت بود.

باب آداب السماع

بدانکه شرط آداب سماع آن است که تا نیاید
نکنی و آن را عادت نسازی، دیر به دیر کنی
تا تعظیم آن از دل نرود و باید تا چون سماع
کنی پیری آنجا حاضر باشد و جای از عوام
خالی، و قوَال به حرمت، و دل از اشتغال
خالی، و طبع از لهُو نفور، و تکلف از میان
برداشته و تا قوْت سماع پیدا نیاید شرط
نباشد که اندر آن مبالغت کنند چون قوْت گرفت
شرط نباشد که آن از خود دفع کنی مر وقت را
متابع باشد بدانچه اقتضا کند اگر بجنباند
بجنبی و اگر ساکن دارد، ساکن باشی و فرق
توانی کرد میان قوْت طبع و حرقت وجد، و باید
مستمع را چندان دیدار باشد که وارد حق را
قبول تواند کرد و داد آن بتواند داد و چون
سلطان آن بر دل پیدا شود به تکلف آن از خود
دفع نکند، و چون قوْت آن کم شود به تکلف جذب
نکند، و باید که اندر حال حرکت از کس مساعدت
چشم ندارد و اگر کسی مساعدت نماید منع
نکند، و اندر سماع کس دخل نکند، و وقت را
نبشولد و اندر روزگار او تصرف نکند و مر
او را بدان نیّت او بسنجد که اندر آن بی‌برکتی
بسیار باشد، و باید که قوَال اگر خوش خواند
نگوید که خوش می‌خوانی و اگر ناخوش خواند
نگوید بهتر بخوان. و به دل بر وی خصومت
نکند و وی را اندر میانه نبیند. حواله آن

.....
 به حقّ کند و راست شنود و اگر گروهی را سماع گرفته باشد و وی را از آن نصیب نباشد که به صحو خود اندر سکر ایشان نگرد، باید که به وقت نیازمند باشد و مر سلطان وقت را تمکین کند تا برکات آن بدو رسد و من که علی بن عثمان الجلابی ام آن دوست‌تر دارم که مبتدیان را به سماع نگذارند تا طبع ایشان بشولیده نشود که اندر آن خطرهای عظیم است و آفت بزرگ.

وصیّت می‌کنم تو را به رعایت احکام این کتاب «و بالله العون و التوفیق و الجمع و التفریق و حسبنا الله و نعم الرفیق صلی الله علی محمد و آله اجمعین و سلّم تسلیما کثیرا».